

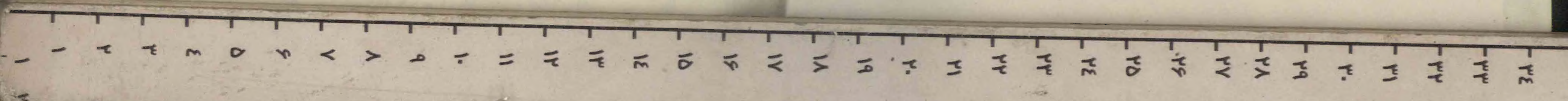
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

نام و نام خانوادگی:
 نام پدر:
 نام مادر:
 نام همسر:
 نام فرزندان:
 نام و نام خانوادگی:
 نام پدر:
 نام مادر:
 نام همسر:
 نام فرزندان:


کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب:
 مؤلف:
 موضوع:
 شماره اختصاصی: (۲۹۸) از کتب (۷۶) [اهدایی]
 تیسار سر لشکر مجید فیروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: ۲۳۵۳۰



کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب: بهر نامه به رسم به نوزک باری

مؤلف: محمد زین محمد باری

موضوع: تاریخ - شعر - حال

شماره اختصاصی: (۲۹۶۸) از کتب (۷۰) [اهدایی]

تیمسار سر لشکر مجید فیروز (ناصر الدوله) یکتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب

۲۳۵۳۰

بهر نامه به رسم به نوزک باری
 (تاریخ - شعر - حال)
 محمد زین محمد باری
 یکتابخانه مجلس شورای ملی
 شماره ثبت کتاب ۲۳۵۳۰
 شماره اختصاصی (۲۹۶۸) از کتب (۷۰) [اهدایی]
 تیمسار سر لشکر مجید فیروز (ناصر الدوله) یکتابخانه مجلس شورای ملی

بابرنامه موسوم به نورک باری
دقوات بابر

در وقایع حالات و واردات احوال ظهیر محمد بابر پادشاه
که ابد و طلوع گوگب سلطنت تا آخر عمر روز بروز حالات
اتفاقیه خود را بدون کسر نقصان به ترکی سخط و شکسته
در زمان سلطنت اکبر پادشاه خان خانان بگرام خان
خالیاعن التحریف و التغییر از زبان کی فارسی ترجمه نموده
و به تجارب الملوک موسوم داشته چون کلام الملوک ملوک
الکلام است و اسلذا در بکلمات منوعه در جمیع اوقات ممدوح
است اندرین اقل حایر را محمد ملک الکتاب بنو طبع در آورد

بسم الله الرحمن الرحيم

کتابخانه مجید فیروز
تهران
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

قل للملک الملک تونی الملک من تشاء وتغیر الملک من تشاء وتغیر الملک من تشاء بیدک الخیر
علی کل شیء قدیر و در وادی و در بزم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه وعلی الوصی و سلام بر اهل بیت
الزور رضی الله تعالی عنهم الیوم المشرقا بچین فرمایند طهر الدین محمد بابرین میرزا عمر شیخ تیسری نزد کجند سطر
از حالات و اوقات زمان خویش را بطریق اختصار نوشته برای اولاد و اخا و خو و یار گار میگذازد که ماه رمضان
سنة شمس قدر و نود و نه در ولایت فرغانه پس دوازده سالگی پادشاه شد و ولایت فرغانه از اقلیم نیم است و در کناره
معموره عالم واقع شده شرقی او کاشغر و غربی او سمرقند و جنوبی او کوستان سرحد بخشان و در شمالی او اگر بخش ازین
شهر را بوقبل المالیق و الما تو و باکی در کتب تاریخ باطل از شهر است اما از جهت عبور از یک درین تاریخ ویران
شده و اصلا معموره نمانده و این فرغانه مختصر ولایت است اما میوه و غله و فراوان است در اطراف او کوستان قبا
و غربی او سمرقند و جند باشد که نیست و بغیر این جانب از طرف دیگر یابی بیکانه نمی تواند درآمد و دریای سیحون که
بر آب خجند شهرت یافته از طرف بین الشرق و الشمال آمده از میان ولایت شده بطرف غرب میرود و از جانب
شمال خجند جنوب فاکت که حالا شهر خجند مشهور است گذشته و از آنجا بطرف شمال میل کرده بایست کستان میرود
و بپنج دریای دیگر همراه شده از ترکستان جلی پائین تمام دریا در ریگستان منجمد میشود و غایب میگردد و درین
ولایت هفت قصبه واقع است پنج بجانب جنوب دریا و در بطرف شمال از قصبات جانب جنوب یکی آنجا
که در وسط ولایت واقع شده پای تخت ولایت فرغانه است غله میوه اش و افراد و ان است و دیگر و خور
پوزه او خوب میشود و در ایام خروار و فروختن رسم آنجا نیست از ناسپاتی اند جان بهتر ناسپاتی نمی باشد

در ما در انهر غیر سمرقند و کیش هیچ قلعه بکافی قلعه اند جان نیست سه دروازه دارد و از یک بطرف جنوب شهر واقع شده
نیم جوی آب در قلعه درمی آید و این عجیب است که همه از یک جانب برآیند و اگر در قلعه کتاره بسنگ است
خندق سنگ ریزه را در شاهراه کلانی واقع شده و اطراف قلعه تمام محلات است و در میان محله و قلعه زمین
شاهراه کلان خندق فاصله است جانور شکاری بسیار پیدا میشود و قراول و بسیار فریب میشود و چنانچه نقل کردند که با شکار
یک قراول چهار کس میرشدند و تمام نتوانستند که مردم ولایت همه ترکند و در میان شهر و بازار کسی کسی ترک نماند
منی باشد و زبان مردم این ولایت بزبان قلم موافق است چه صفات میرعلیشیر نواحی با وجود آنکه در هر نشو و نمایافته باین
زبان است و در میان مردم اوجن خیلی یافت میشود و خواب و بخت که بگو بستی دانی مشهور است اندجانی بوده و هوای او خالی
از غفوتی نیست چنانچه آشوب چشم و ورم آن بسیار می شود و اطباء از اقرب میگویند دیگر اوش است باین شرق مایل
اند جان بجانب شرق مایل تر و از اند جان چهار لغاج را هست هواش خوب است آب روان بسیار دارد و بهار
او بسیار خوب میشود و در فضیلت اوش احادیث دارد و است طرف باین شرق و جنوب قلعه کوه و قناده در نهایت
موزونی موسوم به کوه سلطان محمود خان حجره انداخته و ازین حجره پایان تر و بیتی کاه این کوه در تاریخ نهصد و دو
یک حجره ایوان دارد ساقم اگر چه آن حجره اول ازین مرتفع تر است اما این حجره بسیار بهتر واقع شده تمام شهر و محلات زیر
پای نماید و در و اند جان از درون محلات اوش گذشته به اند جان میرود و هر جانب این رود باغات افتاده و تمام
باغات مشرف برین رودخانه و بنفشه او بسیار میشود و آب پای روان دارد و در بهار اولاد و گل بسیار و امی شود و در اند
زمین کوه در میان بلخ و شهر یک مسجدی افتاده و مسجدی جز انام دارد و طرف کوه یک شایخی کلانی میرزد و نشیب تر
از صحن بیرونی همین مسجد سه بر که از رسیدن در نهایت صفا واقع شده هر مسافر و رگداری که می آید اینجا استراحت میکند
یک طرافت مردم او باشد اینست که هر کس درین میدان خواب کرد ازین سجوی آب میگذراند و در انحران زمان
عمر شیخ میرزا اسفند و سفید موج دار سنگی از زمین کوه پیدا شد دست کار و تکنند و بعضی چیزها مانند این می سازند خیلی
سنگ خوب است در ولایت فرغانه و صفا و هوا مثل اوش قصبه دیگر نیست یکی دیگر مرغیان است و در غربی اند جان
واقع شده و از اند جان هفت مرسنگ راحت قصبه خمیست انار و خوباتی بسیار خوب می شود یک جنس انار میشود
موسوم بدانه کلان با وجود شیرینی از می خوش هم چاشنی دارد و برانار سمنان ترنج میتوان کرد و یک جنس دیگر زرد میشود و دانه
او را برآورده بجای مغز بادام انداخته خشک می سازند موسوم بسجانی بسیار لذیذ است جانور و شکار از خوب است که در
وراق نزدیک یافت میشود مردم او همه تاجیک اند و شست زن و پسر و شور مردم اند و جنگری در ما در التهر بسیار شایع است
در سمرقند و بخارا جنگری نامی اکثر مرغیان میباشند صاحب هدایه از موضع رشتان که از مضافات مرغیان است
بوده یک دیگر اسفند است کوه پای واقع شده آبهای روان باغها و صفادار در مرغیان طرف پائین غرب و جنوب است
و از مرغیان نه قسنگ است سرد ختی او بسیار می شود و دریا نچای او اکثر درخت بادام است مردم او تمام
کوهی و تاجیک اند بجانب جنوب در یک فرسخ شرقی اسفند در میان پشته های یک پارچه سنگ افتاده سنگ میگویند

طول او تخماده کز باشد و بلندی او بعضی جا برابر قد آدم و بعضی جا پست بکم آدم میرسد مثل آینه هر چیز در مقابلش میشود
ولایت اسفهر چهار بلوک کوه پایه است یکی اسفهر یکی داسخ یکی سوخ یکی بهشمار و در محلی که محمد شیبانی خان سلطان
محمود خان و آنچه خان را شکست داده تا شکند و شاه خیر را گرفته بود و دین کوه پایه سوخ و بهشمار تا یک سال به
تنقیض اوقات گذرانیده غزبت کابل کرد و یکی دیگر خجند است غنی اند جان پست و پنج فرسنگ راهست و
از شهرهای قدیم است پنج مصلحت و خواجه کمال از خجند بوده اند میوه اش بسیار خوب میشود و انارش بخوبی مشهور
است چنانچه سبب سرخند و انار خجند میگویند اما درین تاریخ انار مرغیان بسیار بهتر است قلعه اش در جای بلند واقع
شده در یای سیحون از جانب شمال میرزد و دریا از قلعه تیر انداز بوده باشد بر طرف شمال قلعه و در پایک کوهی افتاده بود
موسوم به یوغل که کان فیروزه بعضی کانهای دیگر درین کوه یافت میشود و درین کوه مار بسیار است شکارگاه خجند خوب است
آهوی سفید و بز کوهی و کوزن و مرغ دشتی و خرگوش بسیار یافت میشود و بهایش بسیار استغن است آشوب چشم بسیار
میشود تا آنکه اینچنین روایت کردند که کجاشک را هم آشوب چشم شده بوده میگویند که تعفن بهواشین بخت کوه شمال اوست و
از توابع او کند باد است اگر چه قصبه کلان نیست اما خوب قصبه است بخت خوبی با دام او به این اسم موسوم شده
بهر روز و بهیندستان از اینجا با دام میرود و از خجند پنج نش فرسنگ بطرف شرق واقع شده در میان خجند و کند
با دام یکدشتی افتاده موسوم به جادرویش همیشه بادی وز و مرغیان شرق رویه است از اینجا با و خجند میرود که
غنی اوست و این از این بادی آید و تند باد دارد و میگویند که درویش چندی درین بادیه بیاد سرود و چهار شده و یکدیگر را
نایافته و بادرویش و بادرویش گفته تمامی هلاک شده اند از آن وقت این بادیه را بادرویش میگویند و قصبه های جانب
شمال دریا سیحون یکی اخشی است که در کتب احشیکت می نویسند چنانچه اثیرالدین شاعر اثیرالدین اخشی کتی میگویند
در ولایت فرغانه بعد از اند جان ازین کلان تر قصبه نیست از اند جان بجانب غرب نه فرسنگ راهست عمر شیخ میرزا
این را پایی تخت ساخته بود در یای سیحون از یای قلعه او میرزد و قلعه او بر جریبلندی واقع شد بجای خندق جریایی
عمیق افتاده عمر شیخ میرزا که این را پایی تخت ساخت یکد و مرتبه از ییزن باز جریا انداخت و فرغانه مثل این قلعه استحکام نیست محلا
او از قلعه و تریک میل شرقی افتاده مثل ده کجا و دختان کجا غالباً بخت اخشی گفته اند و خروزه او بسیار خوب میشود و کهنه
خروزه میشود میرتوری میگویند اینچنین خروزه معلوم نیست که در عالم میشود خروزه بخار خود مشهور است اما در محلا
که عمر قنده گفته شده بود از اخشی و بخار خروزه آمده در یک مجلس برانیدم خروزه اخشی را هیچ نستی نبود شکار و
جانورش بسیار خوب است از دریای او بطرف اخشی دشت است آهوی سفید بسیار خوب میشود و جانب اند جان
او چهل است بو فور برل و مرغ دشتی و خرگوش بسیار یافت میشود و بسیار فری میشود یکی دیگر کاشانست بجانب
شمال اخشی افتاده قصبه خور دیست چنانچه اب اند جان از او ش می آید آب اخشی از کاشان می آید میوه
جایی است و بعضا با چیده دار و دلی بخت واقع شدن با چغما با صفای او تمام در کنار ساسی او روپتین پیش پرده
گفته اند و صفاهو در میان مردم او ش و کاشان تعصب است و در کوهستان کرد اگر فرغانه علاقتا

خوب است و چوب تالو نودین کوهستان میشود و دیگر درج حب نمیشود و بالو نودیک چوبی است پوش
سرخ عصا و دستبندی و قفص جانوران از وی سازند و ترانش کرده تیر کوه می سازند خیلی خوب چوبی است
به بزرگ بجای و در دست می برند و در بعضی کتب نوشته اند که بروج انصم درین کوهستان می باشد ولی درین
دست هیچ ششیده نشد یک کیه ششیده شد که در کوهستان تبنی گینت می شود آن مردم اتق ادنی میگویند بخت
مهر کیه غالباً بهمان مهر کیه است که آن مردم این نام میگویند و درین کوهستان کان فیروزه و کان آهن است
و حاصل ولایت فرغانه اگر عدل بکنند سه چهار هزار رس میتوان نگاه داشت چون عمر شیخ مرزا بلند همت و صاحب
داعیه کلان باو شای بود و همیشه و غنچه ملک گیری داشت و چند نوبت بر سر قلعه لشکر کشید بعضی محل شکست نیت
و بعضی وقت بی مراد بر گشت و چند نوبت خسرو دیوش خان را که نسل سپرد و دم چیکو خان خجقای خان است و در وقت
چخقای خان در لوس مغول در آن فرصت خان او بود که پدر کلان مادری من میشود استعدا نموده آورد و در هر مرتبه
آوردن ولایت امیداد چون موافق مدعای عمر شیخ مرزا نمی شد کاهی بخت فحافت اوس مغول رو ولایت
استادن توانسته باز مغولستان می آمد و در آوردن نوبت آخر که در آن فرصت ولایت تا شکند در نظر عمر شیخ میرزا
بود که در کتاب شاهنشاهی می نویسد بعضی چای می نویسند که کان چای عبارت از است بخان داد از همان وقت
تا تاریخ نهصد و ششت ولایت تا شکند و شت هر خیه در طرف خانان خجقای بود و در آن فرصت اوس مغول به لبر
کلان لویس طغای بن سلطان محمود و خان شعلق بود و برادر کلان عمر شیخ میرزا و شاه عمر قنده سلطان میرزا و خان اوس مغول سلطان محمود و خان
عمر از سانش عمر شیخ میرزا متفرع بودند به یکد اتفاق کرده سلطان میرزا و سلطان محمود خان با هم حرف و حکایت کرده و در تاریخ مذکور از آنجا
جواب بچند سلطان احمد میرزا و از طرف شمال سلطان محمود خان بهر عمر شیخ میرزا لشکر کشید این شاد و فیه غریبی دست دادند که شده بود
که قلعه اخشی بر جریبلندی واقع شده است و عبارت دارد که در کنار جریبل بود و در همین تاریخ روز و شنبه چهارم رمضان عمر شیخ میرزا
از بالای جریبل کبوتر و کبوترخانه پیریشنقا شدند سی و نه ساله بود ولادت و نیش در سر قنده و تاریخ نهصد و ششت
هفت بود پس چهارم سلطان ابوسعید میرزا بود از سلطان احمد میرزا و سلطان محمد میرزا و تر بود سلطان
ابوسعید میرزا پس سلطان محمد میرزا و سلطان محمد از میرزا شاه پسر سوم تیمور بیک بود از عمر شیخ میرزا و
جایگزین میرزا و تر بود از شت اهرخ میرزا کلان تر سلطان ابوسعید میرزا اول کابل را امیرزا عمر شیخ داده بابا
کابل را بیک آنکه کرده رخصت داده بود و از جهت طوسی سنت کردن میرزایان از دره که کردانده بسیر
قنده بود بعد از طوسی به آن مناسب که تیمور بیک بهر شیخ میرزا کلان ولایت فرغانه را داده بوده است ولایت
اند جان را داده تیمور بیک بیک آنکه خسته فرستاد و شکل و شمایل است قد سرخ روی کردیش
قوسه سیل مرتبلی بود جامه را بسیار رنگ پوشیده چنانچه در بستن بد شکم خود را بزدون کشیده
می بست و بعد از بستن خود را دامی گذاشت بسیار بود که بنده گفته می شد و خوردن و پوشیدن
بی تکلف بود و دستار او ستار تریج می بست در آن زمان دستار با تمام چهار تریج بود بی چین بسته

علاقه میگذشت و در کمی با در غیر دیوان اکثر طایفه منوئی می پوشید اخلاق و اطوارش حتی مذهب پاکیزه اعتقاد و روی
 بود و پنج وقت نماز ترک نمیکرد و قضای عمر خود را به تمام کرده بود اکثر طایفه و توت میگردید حضرت خواجده عبداللہ احرار را دست
 بصحت ایشان بسیار مشرف شد و بود و حضرت خواجده هم فرزند گفته بودند سواد و ادبی داشت خستین و کتب
 شنوی و تاریخ با خوانده بود اکثر شاهنامه می خواند اگر چه طبع غلطی داشت اما بشعر و ادب و انیس کرد و عدالتش درین
 مرتب بود که در آمدن کاروان خطا و طرف کوتهان شرقی اند جان انجمن برنی بارید که کاروان را ملوک کرد چنانچه
 غیر و کس کسی خلاص نشد بعد ازین خبر یافتن محصلان تعیین نمود جمیع اموال و جهات کاروانیان را جمع
 نمود و هر چند و ارث حاضر نبود با وجود احتیاج ضبط آن اموال نموده نیکو نگاه داشت بعد از یک سال و دو سال
 از خراسان و سمرقند و رسته آنها را طلبید و سالم و بی نقصان بایشان سپرد و سخاوتش بسیار بود و خلقش تمام
 مثل سخاوتش بود و خوش خلق و حراف و فصیح و شیرین زبان و شجاع و مردانه کسی بود و در مرتبه خودش
 از همه جوانان بر آمده تمیز رساند یک مرتبه در دروازه اخشی و یک مرتبه در دروازه شاهر حید تیر امیانه انداخت
 و ضرب مشت مضبوطی داشت چنانچه مشت او رسید و ناقاده هرگز نبود است و از جهت دغدغه ملک
 گیری بسیار شستی با جنگ و دوستی با بد شمنی مبدل می شد در اوایل شراب بسیار می خورد و آخر
 در بهفته یک مرتبه یاد و مرتبه صحبت می شد خوش صحبت کسی بود تقریبات ابیات خود می خواند و در آخر مجنون بسیار
 اختیار میکرد و در مجنون کرمی کله خشک میشد تیم شعار بود و غفل و دروغ بسیار داشت و همیشه نفی باخت و کاهی
 قمار می کرد و مصاف و جنگهایش سه مرتبه جنگ کرد اول به یونس خان و طرف شمال اند جان بر کنار دریای
 سیحون در جایی که تبه یعنی یز کوپی بسته سکر موسوم است مغلوب شده بدست افتاده و این موضع باین اسم
 ازین جهت موسوم شد که این دریا چون از دامن تبه میگذرد و تکی عرض او تبه شده است که این چنین روایت کردند
 که یک وقتی که از این کنار بان کنار بسته بوده درین دفعه یونس خان تکی کرده بولایت خودش رخصت داد و
 چون درینجا جنگ شده جنگ تکه سکر درین ولایت تاریخ شد دیگری در ترکستان در کنار دریای ارس
 و در کانی که فوجی سمرقند را تاخته می رفته اند دریای ارس را گذشت و خوب زیر کرده مال و شتری کمی برینجا جان
 آنها باز گردانیده داده و پنج طبع نکر و دیگری بسطان احمد میرزا در میان شاهر خیمه و او را تیمیه و خواص نام
 موضع جنگ کرده شکست خورده اما پدرش ولایت فرغانه را داده بود چندگاه تا شکست و سیرام که برادر کلانش سلطان احمد
 میرزا داده بود در تصرف میرزا بود شاهر خیمه را بغریب گرفته چندگاه متصرف بود و در آخر تا شکست و شاهر خیمه از دست
 بر آمده بود و مجتهد و او را تیمیه که اصل نام او سروسنه است و استروس هم میگویند را بعضی داخل فرغانه نمیکند سلطان
 احمد میرزا که بتا شکست بر سر منوئی فتنه در کنار دریای جیحون جنگ کرده شکست خورده او را تیمیه حافظ بیک و لدای
 بود میرزا داد و از آن وقت سروسنه در تصرف عمر پنج میرزا بود و او را لادش سه سپه و پنج دختر بود و کلاترین پسرانش
 من ظهیر الدین بایر بودم مادر قتلنگار خانم پسر دیگر جاکیم میرزا بود و ازین دو سال خود تر وادش از امر کرد

تومان قوم مغول بود و قاضی سلطان نام پسر دیگر ناصر میرزا بود و مادرش از اند جان بود و پنج می امیه نام
 ازین چهار سال خود تر وادش از همه دختران کلاتر خانه آده یکم همیشه زامیده من بوزار پخش آل کلان بود
 در گزشتن نوبت دوم سمرقند را با وجود آنکه بر سر مل شکست شده بود آمده و پنج ماه قلعہ داری کردم از باد شاه
 و از امرای اطراف و جوانب پنج نوع مدد و معاونت نشد با یوس شده انداخت بر آمدم در آن قرات خانزاده یکم
 بجمه شیبانی خان اقتادیک پسر از او شد و فرم شاه نام مقبول خود می بود و ولایت بلخ را با و داده بود بعد از
 مردن پدرش بعد از دو سال بر حمت حق رسید در وقت زیر کردن شاه اسمعیل صفوی او را یک رادر مرد
 خانزاد یکم بود از جهت من شاه اسمعیل یکم را خوب دیده و سلوک پسندیده و کوفت و آبر و نر و من فرستاد
 الحق شاه اسمعیل بسیار جوانمرد بود و یکم در قندز آمده من همراه شد و او متدا و مفارقت بده سال رسیده بود
 و محمدی کوکل تاش دوید و آمد یکم و نر و یکان ایشان نشناختند با وجود آنکه کتقم هم بعد از آن شناختند و دختر
 دیگر مهریان بانو یکم خواهر از انید ناصر میرزا بود و ازین هشت سال خود تر بود و دختر دیگر یادگار سلطان نام و پنج می بود
 دیگر دختر یادگار سلطان یکم بود و مادرش آفا سلطان یکم که قرار کرد یکم یکم بود و این هر دو بعد از فوت میرزا شده
 بودند یادگار سلطان یکم را مادر کلان من این دولت یکم نگاه داشت و در وقتیکه که شیبانی خان اخشی و اند جان
 گرفت بود یادگار سلطان یکم بدست پسر حمزه خان عبداللطیف سلطان نام افتاده بود و در ولایت جیلان زمانی
 که حمزه سلطان و سلطان نامی که هم او بودند زیر کرده حصار را اگر قتم یادگار سلطان یکم آمده من همراه شدند و همان قریب خیمه
 سلطان یکم بجای نیک سلطان افتاده بود یک دولسپرانو شد و نماند درین ایام خبر رسید که بدعت حق رفته است

خواتین و سراری

اول قتلنگار خانم بود و دختر دوم یونس خان بود و از هر کلان سلطان محمود خان و خان احمد خان یونس خان که
 نسل چغتایی خان است که پسر دوم طیکر خان بود و این طور یونس خان ابن دیس خان ابن شیر علی اعلان ابن
 محمد خان ابن خضر خواجہ خان ابن توغلغ لوق تیمور خان ابن آیس یو خان خان ابن دو خان ابن کلسون تو ا ابن -
 سو تو کلان ابن چغتایی خان ابن چیکر خان چون اینقدر تقریب شد از احوال خانان هم اندکی بطریق اجمال ذکر کرده
 شود بدون جان و ایس یو خان پسران و پس خان بودند مادر یونس خان ترکستانی بوده و با پسر سه شیخ
 نور الدین یکم که از امرای فچاق و از رعایت کرده های تیموریگ بوده در واقع و یس خان الوس مغل و و فریق
 شده بعضی بطرف یونس خان و اکثر بجانب یس یو خان خان پیشتر ازین خواهر کلان یونس خان را
 ابغیک میرزا بعد العزیز میرزا را گرفت و پود بان مناسب که از ابرزن که از امرای تومان نارین بود و میرک
 ترکمان که از امرای تومان حراس بود خان را بسبب چهار خانه وارا لوس مغول پیش ابغیک میرزا آوردند که کمک گرفت
 باز و لوس مغل را تصرف در آوردند میرزا امروئی نکر بعضی را تنها ساخت و در ولایت پریشان کرد

و ویرانی ایرزن و اوس مغول تاریخ شد و خان را از طرف عراق فرستادند و خان از یکسان پیش
 در تبریز بود و در آن محل پادشاه جهان شاهرخ قلیوق بوده از آنجا بشیر آمده و در شیراز سپرد و میرزا شاهرخ
 ابراهیم سلطان میرزا بود بعد از پنج شش ماه ابراهیم سلطان میرزا فوت شد پس عجب آمد میرزا
 بجای او نشست خان نوکر عجب آمد میرزا بود و ملازمت میکرد و هفتده سال خان در شیراز و آن
 ولایت با بود در زمانی که میان سلطان ابلیک میرزا و فرزند آن اوغوغا بود الس بوغا خان فرصت یافته ولایت
 فرغانه آنگاه با و ام تاخته اند جان را گرفته مردم او را تمام اسیر کردند سلطان ابوسعید میرزا و قسیمی که تحت را
 متصرف شد لشکر کشیده از باکی انطوف در اسپه در مغولستان الس بوغا خان را خوب زیر کرد و از جهت
 دفع فتنه و سلطان ابوسعید میرزا یوسف خان باین مناسبت که عید العزیز میرزا خواهر کلان او را گرفته بود و از عراق
 و خراسان طلبیده طوهار کرده و دوستان هم شده در میان اولوس مغول خان ساخت فرستاده و آن وقت
 امرای طومان ساغوی تمام از الس بوغا خان رنجیده بنهولستان آمده بود یونس خان در میان آنها آمده و در آن
 زمان کلان ترین امرای ساغوی حاجی میک بود و ایلد دولت یکم دختر او را گرفت بطریق طور مغول خان
 ایلد دولت یکم را بالایی نمد سفیدی نشاند خان برداشتند و خانرا ازین ایلد دولت یکم سه دختر شد
 کلان منکر خانم بود که سلطان ابوسعید میرزا به پسر کلان خود سلطان احمد میرزا گرفت و از میرزا هیچ پسری
 و دختر می نشد بعد از آن و دخترات شیبانی خان افتاده و وقت آمدن سن در کابل همراهی شاه یکم بخراسان
 آمده از خراسان بکابل آمدند و در زمان قتل کردن شیبانی خان ناصر میرزا را در قفسه پادشاه غایت لعان کردم
 خان میرزا و شاه یکم و منکر خانم سید خان رفتند و وقتی که مبارک شاه خان میرزا را بقلعه طرطلیده بود و در راه
 بحقیق با سلطان ابابکر کاشغری دوچار شده شاه یکم و منکر خانم و اهل و عیال همه مردم به اسیری افتادند و در پس
 آن ظالم بکردار و دایه فانی کردند و دختر دویم و والده سن قتل نگار خانم در اکثر فتنه و فزات همراه با بودند بعد از
 گرفتن کابل پنج شش ماه در تاریخ نهصد و یازده بر حمت حق پیوستند و دختر دوم خوب نگار خانم بود که بحمد حسین کورگان
 و غلات داده بودند یک دختر و یک پسر از و شده بود دختر را عبیده خان گرفته بود و در وقتی که من سمرقند و بخارا را گرفت
 برانید و تنور است و مانده بود و چون غم او سید محمد میرزا بطریق ایلی کری از جانب سلطان سعید خان در سمرقند
 پیش من آمده بود و با و همراه شده رفت و سلطان سعید خان پسر حیدر میرزا بود بعد از کشته شدن پدر او بدست
 او یک بکلازمت من آمده بود و در چهار سال بود بعد از آن اجازه طلیده پیش خان بکاشغرف رفت و فرود باز کرد و
 با صل خود همه چیز به زرسانی و فتنه و از نیریزه درین ایام میکویند که تا بک شده طریقه خوبی پیدا کرده
 حظ و نصیب و تیر و پیکان و زنگیر میسازد و بهر چیز و ستش چسبان است طبع نظم هم دارد و عهده داشت او بمن آمده بود و
 نشایش هم بدینست و یک زن و یک پسر بود اگر چه و یک زن نام هم داشت اما در فرزند آن همین بودند شاه یکم
 دختر شاه بخشان شاه سلطان محمد بود و شاهان بخشان اینب خود را به اسکندر فیلقوس میرسانند

میکویند یک دختر یک پسر که خواهر کلان شاه یکم پسر سلطان ابوسعید میرزا گرفته بود و ابابکر میرزا از و شده
 بود بخان ازین شاه یکم دو پسر و یک دختر شده بود ازین سه کلان تر و از آن سه دختر که مذکور شد خورد و سلطان محمود خان
 بود که در سمرقند و آن نواحی بعضی جانی یک خان میکویند و از سلطان محمود خان خورد و تر سلطان احمد خان که به بخان
 شهرواست و وجهه تشبیه ابج میکویند که زبان قلماق و مغول کشیده و الاچی میکویند و چون قلماق را چند دفعه زیر کرده پس
 بسیار ایشان را کشته بود و الاچی میکویند و گفته بجهت کثرت اشتغال ابج شده است و ذکر خانان بتقریب
 خواهد آمد و قالیج و حالات ایشان آنجا بامذکور خواهد شد و از دیگران خورد و تر سلطان کلان نگار خانم بود که سلطان
 محمود میرزا بر آورده بود یعنی فرستاده بودند و از میرزا یک پسر شده که و یونس نام و کرد و درین تاریخ خواهد آمد و بعد از مردن
 سلطان محمود میرزا پسر خود را گرفته و بچکیس اختر نگاره بتاشکنده پیش برادر آن خود رفته بود بعد از چند سال به او یک
 سلطان که از سلطانان قراق نسل خوجی خان پسر کلان چنکر خان بود و او دوند و در وقتی که شیبانی خان خانان را
 زیر کرده تاشکنده و شاه خیر را گرفته بود و با و دوازده نوکر مغول خود که بخت پیش او یک سلطان رفت و او را او یک
 سلطان و دو دختر را سید یکی را سیکلی از سلطانان شیبانی و یکی را به سید سلطان سعید خان و او بعد از او یک سلطان
 خان او یوس قسراق قاسم خان گرفت میکویند که خانان و سلطانان او یوس قراق بچکیس ان او یوس را شل قاسم خان
 ضبط نکرد و چنانچه لشکر او را نزد یک بسی صدر ارغین منبوده اند و بعد از مردن قاسم خان خانم پیش سعید خان
 بکاشغرا آمد و از همه خود تر دولت سلطان خانم بود که در ویرانی تاشکنده بدست تیمور سلطان پسر شیبانی خان
 افتاده از او یک دختر شده بود و از سمرقند به همراه من بر آمده بودند سه چهار سال در بخشان بود بعد از آن بکاشغرا
 پیش سلطان سعید خان رفتند و از عوهای عمر شیش خمرزا دیگری دختر خواجه حسین او یوس آغا بود و یک
 دختر شده بود و در خور دی فوت کرد و بعد از یک نیم سال از حرم بر آورده دیگری فاطمه آغا سلطان بود و دیگر
 قرا و یکم بود که در آخر آن گرفته بود خیلی دوستدار بود و بجهت خوش آمد میرزا نسبت او را بمنجه میرزای بر او
 کلان سلطان ابوسعید میرزا سید عونا و غنچه بیار بود و یک امید آغاچه بود و پیشتر از میرزا فوت کرده و در او آخر زمان
 میرزای تون سلطان بود که از مغول بود و یکی دیگر آغا سلطان بود و امرا پیش یکی خدای روی تیمور تاش بود که از نسل
 برادر کلان اق بوغاسیک حاکم هری است در وقتی که سلطان ابوسعید میرزا جوکی میرزا را در شاه هر خیه در قتل داشت
 ولایت فرغانه را به عمر شیخ میرزا داده و در خانه او را بخدای روی تیمور تاش سپرده و سر در گرفته فرستاده بود و در
 آن وقت این خدای روی تیمور تاش پست و پنج ساله بود اگر چه خورد سال بود اما منکر ضبط و بطایب بسیار خوب بود
 بعد از یک دو سال و در وقتی که ابراهیم یکجی ک نواحی اوش را تاخته بود خدای روی تیمور تاش از عقب او رفته و با و
 جنگ کرده و شکست خورده شهید شده و آن فرصت سلطان احمد میرزا را در بیلایق او را نیمه که از سمرقند
 بجهت فرنگ بجاست شرفست و به آق قیغاسی موسوم بوده و سلطان ابوسعید میرزا در بابا خاکی بوده که از هری دوازده
 فرنگ بجان ثقل است و این خبر از عبد الوهاب شغاول عرض میداشت بمیرزا او و اینده این یکصد و بیست و هفت

فرسنگ راه را و در چهار روز تاخت بوده دیگر حافظ محمد بیک دوله می بود که پسر سلطان ملک کاشغری بود و او
 خرد احمد حاجی بیک بود بعد از فوت خدایردی بیک اختیار در خانه خود را به او داده فرستاده بود و بعد از
 واقعه سلطان ابوسعید میرزا چون بامرای اند جان صحبت او خوب برآمد پیش سلطان احمد مرزا بسمت رفت و در
 وقتی که خبر شکست سلطان احمد میرزا رسید و او را تهمینه حاکم بود چون میرزا به غنیمت تسخیر سمرقند به او تهمینه رسیدند
 او را تهمینه را بلا زمان میرزا سپرده خود ملازم میرزا شد و میرزا هم حکومت اند جان را با او داده و آخر آن پیش
 سلطان محمود خان رفته بود خان میرزا خان را با او سپرده و بزرگ را به او داده بودند و پیش از رفتن کابل غنیمت که
 کرده از راه هند متوجه شد در راه رحمت حق فتنه و کم سخن و بی حیثیت کسی بود دیگر خواجہ حسین بیک آدمی و فقیر مردی بود
 و به دستوران زمان در وقت شراب خوردن بیک قسم نغمه منوی می باشد تو بوق را خوب میگفت است دیگر شیخ میرزا بیک
 اقل بیک آنکه من کرده بودم ضبط و تو بزرگ او خیلی خوب بود و خدمت بابر میرزا کرده بود و پیش عمر شیخ میرزا از ان
 کلان تر امر انبوه و دقاسقی بود و چه امید داشت دیگر علی مزید بیک قوچین بود و در تبریزی می شد دیگر تبره در آغوشی و
 بیک تبره در تاشکند منافق و فاسق و نمک حرام و کار نا آفرینی کسی بود دیگر حسن یعقوب بیک بود خورم دل و خوش
 طبع و چست و چپان کسی بود این بیت از اوست فرو باز آئی ای بهامی که بی طوطی خطت و نزدیک شد که
 ز باغ برد استخوان من به مردم روان بود تیر خوب می انداخت و چون بیک خوب می باخت و خاک یله را خوب می بارید و
 بعد از واقعه عمر شیخ میرزا در خانه من صاحب اختیار شد و تنگ درون و کم حوصله و پرفتنه کسی بود دیگر قاسم بیک قوچین
 بود از امرای قدیم قوشون اند جان و بعد از حسن بیک در در خانه من صاحب اختیار او بود تا آخر عمر اختیار و اعتبار او زیاد
 شد و کم نشد مردم روان بود دیگر تبره با وزبانی که نواحی کاشان را تاخت میرفتند از عقب ایشان در آمده و بدیشان
 رسیده جنگ کرده خوب زیر کردند و در پیش عمر شیخ میرزا هم شمشیر زده بود و از جنگ باسی کنجیت هم خوب چالاق و لاش کرده
 بود و قزاقها وقتی که در کوستان سیاحت غنیمت رفتن پیش سلطان محمود خان کردم قاسم بیک چه شد و پیش خسرو شاه
 رفت و در تاریخ نصد و دو که خسرو شاه را همراه گرفته در کابل مقیم راقل کرده بودم قاسم بیک در آن فرصت باز آمد
 باز به دستور قدیم رعایت و شفقت کردم و در وقتی که هزاره ترکمان را در دره خوش تاختم قاسم بیک را از جهت اینکه
 با وجود پیری بهتر از جوانان کشته بود و ولایت تنگس را بجلد وی او دادم بعد از آن در وقت آمدن کابل بیک آنکه هایلون کردم
 و در وقتی که زمین و اور فتح میشد بر حمت حق رفت مسلمان و متدین مردی بود و از طعام شسته و در پیریزی کرد و ای قدیم
 او بسیار خوب بود و خیلی مطایبه می کرد و با وجود آنکه آدمی بود و ظرافت های خوش طبعانه بسیار میکرد و دیگر با باقی بیک بود
 از نسل شیخ بهادر بعد از فوت شیخ مزید بیک او را بیک آنکه من کردند در وقتی که سلطان احمد میرزا به اند جان شکستیده
 بود سلطان احمد میرزا او را آمده او را با او داده و بعد از آن سلطان محمود میرزا او را وقتیکه از سمرقند گریخته بر آمده می آمد
 سلطان علی میرزا از او را تهمینه بر آمده به او جنگ کرد و شکست داده او را کشت و ضبط و ویراغ او خوب بود و نوکر را خوب
 نگاه میداشت بی نماز بود روزه نمی گرفت ظالم و کافور کسی بود دیگر علی دوست طغانی بود از امرای تومان

ساغری بود به مادر کلان بلخ دولت بیکم خوش می شد از زمان عمر شیخ بیشتر رعایت کرده بودم می گفت
 از دست او کاری آید اما در آن چند سال که پیش من بود آنچنان کاری که از توان گفت ظاهر نشد خدمت ابوسعید
 سلطان میرزا اگر بود دعوی میدی کسی می کرد و میرزا بود اخلاق و طوکار کار نا آفرینی بسیار داشت بخیل و فتنه انگیز و مختلط
 و منافق خود پسند و درشت کوی و جنگد و کسی بود دیگر ولس لاغری از سمرقند از قوم توچی بود آخر پیش عمر شیخ میرزا
 خیلی مقرب شده بود و در قزاقها با من بود ای قندیر او بسیار خوب بود و کی متفق بود دیگر میر غیاث طغانی
 بود و در خور علی دوست در میان میرزا های مغول در در خانه سلطان ابوسعید میرزا ازین پیشتر کسی نبود هر چه با سید میرزا
 سلطان ابوسعید حواله او بود و در آخر زمان عمر شیخ میرزا بسیار مقرب شده و ولس لاغری مصاحب بود کاشان را
 که سلطان محمود خان داد و بعد از آن تا آخر عمر در خدمت خان بود خان هم خیلی رعایت کرده بود و بسیار خند و بهزل کسی
 در خدمت بیک بود دیگر علی در ویش خراسانی بود و پیش سلطان ابوسعید میرزا در جگر که برای خراسان خدمت میکرد
 و در وقتی که سمرقند و خراسان در تحت ضبط سلطان ابوسعید میرزا در آمد جوانان کار آمدنی این هر دو پای تاج او کرده بودند
 و امید چه برای سمرقند و چه برای خراسان میکنند پیش من در دروازه سمرقند چه با تاخت مرانه کسی بود خط نسخ و
 تعلیق را یکی طور می نوشت خوش آمد بسیاری گفت و حشت بر طبع او غالب بود دیگر قزقر علی مغول بود و اخته جی بود چون پدر او
 در ولایت در آمده چند گاه سلاخی میکرد از آنجست قزقر علی سلاخی می گفتند پیش ویش خان افغانی بود آخر داخل امر شده
 بود پیش من رعایت های کلان یافت تا رسیدن بر سر کار اهتمام او خوب بود و در وقت رسیدن بر سر کار کوتاهی و
 کمی داشت پر کوی و پریشان کوی بود و قانع سال دل جلوس مطایب شده

در وقتی که میرزا را این واقعه دست داد من در اند جان و چهار
 باغ بودم روز سه شنبه پنجم رمضان این خبر به اند جان آمد به اضطراب سوار شد و ملازمان حاضر را همراه گرفته غنیمت
 قلعه کردم در محل رسیدن به دروازه میرزا ششم طغانی جلو مرا گرفته بجانب نمازگاه روان شد در خیال او
 این گذشته باشد که سلطان احمد میرزا پادشاه کلانی است با شک بسیار که بیاید امر او ولایت را به او خواهند سپرد
 مرا به او رکن و بطرف آن کوه دامن گرفته میرد که اگر ولایت را بسیار دامن بدست ایشان افتاده باشم پیش
 طغانیان خود ایچ خان یا سلطان محمود خان بروم خواجہ مولانا قاضی پسر سلطان احمد قاضی که از نسل شیخ برهان الدین
 قلچمت و از طرف مادر سلطان الیک ماضی میرسد و خانواده ایشان مرجع ولایت و شیخ الاسلام طور شده آمده اند
 و ذکر ایشان مکرر خواهد آمده امرای که در قلعه بودند این خبر را یافته خواجہ محمد دزری را که از باریان و قدیمیان عمر شیخ میرزا
 و آنکه یک مختار او بود و فستاده و غنچه بار از خاطر آنها فر کرده نزدیک نمازگاه شام رسیده بودیم که گرفته آمده
 در او که فرو آوریم خواجہ مولانا قاضی و امرایش من آمده سخن و کنکاش را بیک جا قرار داده بضبط و ربط برنج بار دی قلعه
 مشغول شدند حسن بیک و قاسم قوچین و بعضی دیگر امرای بگریبان و آنطرف بابا یلغا فرستاده بودند بعد از یک
 دور روز آمده ملازمت کرده همه یکدل و یکجست شده بقلعه ارمی مشغول شدند سلطان احمد میرزا او را تهمینه و جتند و

مرغیان را گرفته آمد و چهار کردی اند جان در بقا فرو آمد درین محل درویش کا فر نام ارباب اند جان بجهت گفتن سخن نامناسبی بیاساق رسید و از این سیاست همه مردم به اصلاح آمدند و چون خواجہ حسین را باطیعی کری باغیضمون فرستاده شد که ظاهر است که درین ولایت یک ملازم خود را خواهد گذاشت سن هم ملازم و هم فسرزند اگر این خدمت را در عهد من بکنند بهتر و آسان تر فیصل خواهد یافت سلطان احمد میرزا فقیر و کم سخن آدمی بود سخن و کاری که پیش می آمد بی امر از منی یافت و امر این سخن ملتفت نشده جوابی در پشت گفته پیشتر کج کردند و حضرت سبحان و تعالی که قدرت کامله خود هر کار مراد محل چنانچه باید و شاید بی منت مخلوق راست آورده است اینجا هم چند کاری را باعث کرد که آنها ازین آمدن تنگ آمده بلکه ازین توجیه پشیمان شده بی مراد برگشتند یکی آنکه قبایح سیاه آب بر چله دارد که بغیر ازیل و از جای دیگر نمیتوان گذشت و لشکر بسیار آمده و دریل بر برهم ریخته است و شتر بسیاری در آن سیاه آب افتاده ضایع شد و چون سه سال پیش ازین در کرد و دریای جرج شکست کانی یافته بودند و این واقعه از آن یاد داده بر مردم لشکر و هم غالب شد دیگر آنکه در آن فرصت انجمنان مرکی اسپان افتاد که طویل و طویل است افتاده مردن گرفتند و دیگر آنکه سپاهی در عیت مارا انجمنان یکم بجهت یافتند که تاد جان تن ایشان رنق و توان خواهد بود و جانباری خواهند کرد و تن نخواهند داد ازین وجوه پریشان شدند که در یک گروهی انجان آمده و در ویش محمد ترخان را فرستادند و از اندرون حسن یعقوب در نواحی نازگاه بر آمده یکدیگر اویده صلح کرده برگشتند و از جانب شمال دریای خجند که سلطان محمود خان متوجه شده بود آمده خشکی را قتل کرد و جانگیر مرزا انجنا بود از امر اعلی در ویش بیکت میرزا قلی کوکله را ش محمد باقر یک شیخ عبداللہ اشک قادر خشکی بود و پس لاغری و میر غیاث طاعی هم انجا بودند از امر انوم کرده بکاشان که ولایت و پس لاغری بود و رفتند و چون و پس لاغری بیک آنکه ناصیر بود نا صیر ز اور کاشان می بودند و در وقت رسیدن بنواحی خشکی این امر انجست خان در آمده کاشان را دوند و میر غیاث بلا زست خان مانده و پس لاغری ناصیر ز اور اگر پیش سلطان احمد میرزا رفت و محمد میرزا ترخان سپردند و خان به نزدیک خشی رفته چند مرتبه جنگ انداختند و هیچ کاری نداشتند امر او جوانان خشکی خوب جان بازی با کردند و درین اثنا سلطان محمود خان عارضه پیش آمد و از جنگ نداشتن هم به تنگ آمده بود و ولایت خود را رجعت کرد و با یکدو وقت کاشغری که هیچکس سرفرونی و دره چند سال بود که حاکم کاشغری و فتن بود او هم و فتنه ولایت کرده نزدیک اور گشته آمد و قلع انداخته و برانی ولایت مشغول شد و خواجہ قاضی و جمیع امر اتین شدند که رفته دفع کاشغری نمایند و چون نزدیک رسیدند کاشغری دید که حرکت این فوج نیست و خواجہ قاضی را در میان انداخته بعد که وکیل خلاص شد درین وقت که وقایع کلان را داد و امر او جوانی که از عمر شیخ میرزا مانده بودند مردان جانباری با کردند و از خشکی با و میرزا شاه سلطان یکم و جانگیر و اهل حرم و امر ارباب اند جان آمده رسوم غرابجا آورده آتش و طعام بقدر مساکین کشیده شد و بعد از فراغ ازین مهمات به ترتیب و نسق ولایات و ضبط و ربط و مشغول شده حکومت اند جان و اختیار در خانه بحسن یعقوب مقرر شد و او ش بقاسم قوچین قرار یافت به اخشی و مرغیان او و چون و علی دوست تعیین شدند و دیگر امر او جوانان

عمر شیخ میرزا هر کس را فر خود حال او ولایت و زمین و موه و چراگاه و مصا قاست مقرر و تعیین شد چون سلطان احمد میرزا مراجعت کرد و بعد از قطع دو سه منزل مزاج او از منبج اعتدال منخوف شده محقق تاری می شد و در نواحی او یاقیه در وقت رسیدن یا تود را واسطه شوال شش ماهه ششصد و نود و نه در سن چهل و چهار سالگی عالم فانی را وداع کرد ولایت و نسب او در سنه ششصد و پنجاه در سالی که سلطان ابو سعید میرزا تحت را منتصرف شده بود و از جمیع لیکن سلطان ابو سعید مرزا کلا تر این بود مادر او دختر آورده بود و خان خان خواهر کلان در ویش محمد ترخان بوده و زن او حیات میرزا این بود شکل و شمایل او در از قد سرخ روی تنبل کسی بود ویش او در سنه او بوده ویش در بر و در خسارش نبود و بسیار خوش محاوره مردی بود و دستار بدستور آن زمان چهار پنج بسته علاقه را پیشتر آورده بر سر برهومی گذاشت اخلاق و اطوار او خفی و نهیب و پاکیزه اعتقاد کسی بود و هیچ وقت نماز او ترک نیشد بحضرت خواجہ عبدالصمد اراوت دست حضرت خواجہ مقومی و مرئی او بود بسیار مؤدب بود علی الخصوص در صحبت خواجہ چنانچه میگویند که در مجلس خواجہ تا آن زمانیکه می نشست ازین زانو برانو و یکم می گشت یک مرتبه خلاف عادت و صحبت خواجہ ازین زانو برانومی و دیگر یکم که بوده بعد از برخاستن میرزا خواجہ فرمودند که در جای که میرزا نشستند بودند ملاحظه نمایند ظاهر استخوانی انجا بوده و هیچ چیز نماند بود عامی بود با وجود اینکه در شهر کلان شده بود و ترک ساده بود و از طبع سحره نداشت عادل کسی بود و قدم حضرت خواجہ در میان بود اکثر مهمات بطریق شرفیصل می یافت و در عهد و قول خود راست و درست بود هر که خلایق از و ظاهر نشد شجاعتی هم داشت اگر چه هرگز نمیچین نشد که دست خودش بکاری رسیده باشد اما میگویند که در بعضی معرکه ها از شجاعت ظاهر می شده و تیرا بسیار خوب می انداخت تیر و کز و اکثر با بلایا سون میر سیده و فنیق را هم ازین سر میدان در آمده تا بان سر میدان رسیدن اکثر میرا بوده و ساخر آن که بسیار متین شده بوده و قهر غافل و بودند و بسیار می انداخته و کم خطا میکرد و میر شکار و قوچ می کسی بود و جانور بسیار می انداخته و خوب می انداخته بعد از آن یک میرزا مثل او میر شکار با و شاهی بوده بسیار بسیار یاد داشته چنانچه میگویند که در غلوتها از محران و نزدیک خود هم پامی خود را می پوشید گاهی که بشتراب خوردن می افتاد تا پاست روزی خورده و هم تا پاست روزی خورده و دو مجلس بیک شستن شب و روز را میگذرانیده و خوب می خورده در ایامی که شراب بخورده و بطبعیت او مساک غالب بود کم سخن آدم کسی بود و اختیار او بدست امر ابو مصافنامی او چهار مصاف جنگ کرد و یک مرتبه شش جمال ارغون بر او فخر و نعمت ارغون در نواحی زمین و او را فخر و جنگ کرده غالب شد یک مرتبه دیگر در نواحی تاشکند در کنار دریای جرجی سلطان محمود خان اگر چه مصاف نبود اما مجرایکان و کان منول چاقوچی از عقب لشکر درآمد و دوست به پرتال کردن این مقدار لشکر بسیار جنگ فی و جیل فی و چپکس بهمد کردند و پرتال و این بهمان ندیده ویران شدند پیشتر اهل لشکر در دریای چرخ غرق شدند و یک مرتبه دیگر مجید را کلا تاش در نواحی یا صلاق غالب شدند ولایت او سمرقند و بخارا بود که پدر او داده بود و بعد از کشتن عبدالقدوس شیخ جمال تاشکند و شاهرخ و سیرام را گرفته بود و آخر آن تاشکند و سیرام را به برادر خود و خود عمر شیخ میرزا داده بودند و خود را و او را تیرا هم چند گاهی میرزا داشته اولاد او و پسر شد و پسر

خوردی نمانده و دختر داشت چهار اقلق یکم بوده و کلاان ترین همه راجعه سلطان یکم بود که در اقرار نوریکم میگفت
 و در زمان حیات خود سلطان محمود خان داده فرستاده بود و خان از نو یک پسری شده بود و بایان خان نام
 خیلی مقبول خبری بود و در وقتی که او در بیکان خان را در خنجر شمشیر کردند او را پیش او چند تا رسید و دیگر را صالح کردند
 و بعد از او احمد سلطان محمود خان جانی یک سلطان گرفت و دختر دوم صالح سلطان یکم بود که او را یک یک میگفتند
 بعد از سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا طویما کرده از برای یک سلطان خود سومین را گرفت و در آخرین بمرای
 شاه یکم و بهر کار خاتم بکا شغرافتا و حجت سوم عایشه سلطان یکم بود و در پنج سالگی خود که بهر قندهار بود و بهر نافرمانی
 بودند بعد از آن در قزاقها بچند آمد و او را گرفت و در زمانیکه نوبت دوم سمرقند را گرفت یک دختر از او شد و بعد از آن
 چند روزی بر حجت حق رفت و پیش از ویرانی نماند که با کز او هر کلاان خود از من بر آمد دختر چهارم سلطان یکم بود که سلطان
 علی میرزا گرفته بود و بعد از تیمور سلطان گرفت و بعد از او سلطان محلی گرفت و از همه خود سمرقند سلطان یکم بود و
 در اجیه سلطان یکم از قوم ارغون برادر زاده سلطان ارغون بود و در وقتی که بخراسان رفته و در دیده
 خوش کرد و خواستگاری کرده و در کابل آورده گرفت و از یک دختر شد و در همان ایام بهر من نماند که بر حجت حق
 رفت و نام مادرش بهمان دختر مانده شد و در آن حرم اول بهر کار خاتم دختر بوش خان که سلطان ابوسعید در
 بخت او نام زد کرده بودند و زاینده خواهر کلاان مودین بود و دیگری ترغمان یکم میگفتند و یکی نیکو بود که کوشا شمسین ترخان
 یکم بود که سلطان احمد سلطان احمد میرزا با شقی او گرفت و بسیار دوستدار میرزا بود و بسیار
 میخورد و در زمان حیات او میرزا پیش بهر زن بهر فرقه آخر او را کشت و از بدنامی خلاص شد و دیگر خان زاده یکم بود و
 جینی که پنج سالگی بهرقت خود پیش سلطان احمد میرزا آمده بود و میرزا او را گرفته بود و هنوز روپوش نشده بود بر ستم ترکان
 بمن فرمودند که روی او و اگر دم و دیگر بپوش و دختر احمد جانی یک بود و طبع یک نام و بعد از میرزا احمد سلطان گرفت
 و از حمزه سلطان سه پسر زاینده و در زمانیکه سلطانانی را که پادشاهی حمزه سلطان و تیمور سلطان بودند شکست داد
 حصارا گرفت و این سلطان زاده بود و دیگر سلطان را بر دست افتاده بود و بهر را از او کرد و دیگر جیه سلطان یکم
 برادر زاده سلطان ارغون بود و امای او جانی یک و ولدای بود که برادر خود و سلطان ملک کاشغری باشد سلطان
 ابوسعید در حکومت سمرقند و اختیار در خانه سلطان احمد میرزا بود اخلاق و اطوار خوب داشت و از چندی نامی حرم
 بسیار نقل میگفتند از آن جمله یکی اینست در زمانیکه حاکم سمرقند بود و از او یک طبعی آمده بود که در میان نو یک بزرگوار می
 مشهور بود و از نو یک مرد زور آورده بود و میگفتند جانی یک از او پسر سیده است و ترابو سیکویند اگر بده باشی یا نماند
 و این طبعی بهر چند مضائقه کرده او را نگذاشته و به او در یافته و انداخته مرداکی بود و دیگر احمد حاجی یک بود که پسر سلطان
 ملک کاشغری باشد و چندگاه سلطان ابوسعید در حکومت میری را به او داده بود و بعد از مردن عم او جانی یک جاو
 مرتبه او را داده بهرقت فرستاد و خوش طبع و مردانه کسی بود و وفای او و تحمل داشت و صاحب دیوان بود و شعر او به
 نبود این بیت از دست فرستادمی محتسب امر و زمین دست به ارباب احتساجم بکن امروز که یامی بشیلا

نوریکم

میر علی شروانی در زمانیکه از هر سی ستمندی آمده با همه حاجی یک از همراه بوده و بعد از آنکه سلطان حسین میرزا با شاه
 شد بهر آمده و بسیار رعایت یافت احمد حاجی یک نو بجای قهای خوب نگاه میداشت و خوب سوار میشد و نو بجای
 قهای خان زاده است اگر چه هر مردانه بود اما ستمندی و در خور مردانگی او نبود و بی پروا کسی بود کار و مهم او را
 نو که و کار او در میان میگردید و وقتی که با این ستم سلطان علی میرزا در بخارا جنگ کرده مغلوب شده و بدست افتاد
 و بهرقت خون در رویش علی ترخان سمرقند او را کشتند و یکی در رویش محمد ترخان بود که پس از او ترخان شد
 و طغاسی زاینده سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا از همه امرا کلاان تر و معتبر تر بودند و سلطان داد می در رویش
 دش مردی بود همیشه کتابت مصحف میکرد و شطرنج هم بسیار با خست و خوب میداشت و علم جاو و داری را خوب
 میداشت و خوب هم می انداخت و در غوغای سلطان علی میرزا با این ستم میرزا و در زمان کلاانی خود بهر نامی مرد و یکی
 عبد العلی ترخان بود و خوشی نزدیک در رویش محمد ترخان میشد و خواهر خود در رویش محمد ترخان را هم داشت که ما را باقی
 ترخان باشد اگر چه در رویش محمد ترخان بود و بهر چه در تیره کلاان ترانین بود اما این فرعون را به نظر نمی آورد و چند
 گاه حکومت بخارا داشت نو که را بهر سیده بود و نو که را بسیار خوب و بهرقت نگاه میداشت بحسب تقصص
 و بهرقت دیوان و کسنگاه و شیلای مجلس و باوشت با نه بود و ضابطه و ظالم و فاسق و مدتی کسی بود شبیانی خان
 اگر چه نو که را نبود و با چند گاه همراه او می بوده و سلطانان خور و در تیره کلاان ترانین بود و نو که را بهر سیده بود و نو که را بهر سیده بود و نو که را بهر سیده بود
 شبیانی خان و در میان شدن همه خانوادها عبد العلی ترخان شد و دیگری سید یوسف و خلاصی بود و
 کلاان او از الوس خصل آمده بود و پدر او را الفیک مرزا رعایت کرده بود و رای و تدبیر او خیلی خوب بود و مردانگی هم داشت
 تنبور را خوب می نواخت در اول آمدن من بکابل من شن بود و رعایت های کلاان کرده بود و منی الواقع از زنده تر
 هم بود و در سال اول که بهرقت هندوستان لشکر کشیده بودم سید یوسف را در کابل گذاشته بودم و در
 هما بخا بهرقت حق رفت و دیگر در رویش یک از نسل ابکو تیمور یک بوده که تیمور یک رعایت او کرده بود و بهرقت
 خواجه ارادتی داشت و از علم موسیقی با خبر بوده و ساز هم می نواخته طبع نظمی هم داشت و در وقتی که سلطان احمد میرزا
 در کنار دیوای چرخ شکست خورد و در دیوای چرخ رفت و دیگر بهرقت خان بود که برادر خود زاینده و در رویش محمد ترخان با چند
 سال حاکم ترکستان بود و شبیانی خان ترکستان را از او گرفت رای و تدبیر او خوب بود اما میاک فاسق بود
 و در دوم نوبت و بعد نوبت که سمرقند را گرفت پیش من آمده بود من هم خوب رعایت کرده بودم و در جنگ کول ملک
 مرد و دیگری باقی ترخان بود که پسر عبد العلی ترخان و بعد زاده سلطان احمد میرزا باشد و بعد از پدر او بخارا را
 با و داده بودند و در زمان سلطان علی میرزا بسیار کلاان شده بود و نو که را بهر سیده بود و نو که را بهر سیده بود و نو که را بهر سیده بود
 سلطان علی میرزا چندانی طبع و منقاد نبود و شبیانی خان در قلعه دیوسی جنگ کرده شکست خورده بهمان
 شکست دادن شبیانی خان رفته بخارا را گرفت کجا نور میل بسیار داشت چنانچه سیکویند بهرقت
 جاو و رشکاری داشته اخلاق و اطوار او آهنگان نبود که توان گفت و میرزا و دولت کلاان شده

چون پادشاهی خانیکی کرد و پیش خانی رفت و آن ناحی شناس بیروت در برابر خانیکی پنج
 نوع رعایت و توقفت نکرد بخواری و ولایت اخشی از عالم رفت دیگر سلطان حسین از خون بود چون چنگاه
 حکومت قراکول به او داده بود به سلطان حسین قراکولی مشهور شده بود و رای و تدبیر و خیل خوب بود و پیش من هم
 خیلی وقت بود و دیگر قلعه قوچین بود و مراکی هم داشت دیگر عبدالکریم اشرف بود و او بخورده و در پیش سلطان احمد میرزا
 ایستاد و غلبه سنی و مردانه کسی بوده و بعد از واقعه سلطان احمد میرزا امر اتفاق کرده شخصی را بر او کوه پیش سلطان
 محمود فرستاد و طلبید و ملک محمد میرزا پس منوچهر مرزا که برادر کلان سلطان ابوسعید مرزا باشد بدو غنمه سلطنت
 او باشد چند را بخود همراه ساخت و از راه جدا شده بسمرقند آمد و هیچ کاری نمیتوانست کرد و سبب کشته شدن
 خود مرده شدن چند یگانه دیگر شد سلطان محمود میرزا بچشمیندن این خبر بی توقفت بسمرقند آمد و بی رحمت و شفقت
 بر تخت نشست و بخت چند کار سلطان محمود میرزا و شریف سپاهی و رحمت شمر و کریمان شدند و اول آنکه ملک محمد میرزا که سپهر او و اولاد او
 چهار میرزای دیگر را بگوک سرای جاوده بود و کس از آنها را نگذاشته ملک محمد میرزا را بیک میرزای دیگر کشید که اگر خیر ملک محمد میرزا
 اندک کنایه و داشت اما میرزای دیگر بکینا بود و هیچ جرم و خطایی نداشت دیگر آنکه چنانکه خود ظالم و فاسق بود و امر او که ان
 او تمام فاسق و ظالم بود و مردم حصار علی الخصوص جماعه که بخود شاه تعلق داشتند همیشه بشرب و زنا مشغول بودند تا به
 دین مرتبه که یکی از نوکران جنس و شاه زن یکی را کشیده برده و دشوهرین نیکو پیش خیر و شاه او خواهی کرد جواب داد که چند
 کلاه تو همراه بوده چند روزی پیش او هم باشد اگر چه ضبط و تودک او خوب بود و دیوان شکار بود و علم سیاق را میدانست
 اما طبع او ظلم و فسق مایل بود و بچند در آمدن بسمرقند دیگر طور ترتیب و نسق و خراج و تحویل بنیادنا و مبتذلان حضرت خواهر عبدالمجید
 که قبل ازین در بسیاری فقر و مساکین بجات ایشان از ظلم و تعدی خلاص میشد چه جاسی آنکه بایشان آنچنین تکلیفات
 شود و تعدی و تشدد کردن گرفت بلکه آن تعدی و تشدد و باو لاخواجه هم سرایت کرد و از ترس آنکه فرزندان شهری و
 بازاری بلکه ترک و سپاهی را گرفته چهره میسر و نه هیچک از خانه های خود بی برآمد و مردم سمقند که بست و بی حال
 در زمان میرزا سلطان احمد بر فاییت و فراغت اوقات گذرانیده بودند اکثر معاطه بخت حضرت خواهر بطریق شرع و عدل
 بود این طور ظلم و فسق بجان و دل از زده و در بنجده شدند و وضع و شریف فقیر و سگین به نظرین و دعای بد زبان کشاوه
 و ستا بر داشتند و ظلم عذر کن زد و دور و بنارایش به که ریش در دین عاقبت سرکشند و بهم برکن تا توانی
 و نه که آبی جانی بهم برکشند و لا جرم از شومی ظلم و فسق در سمرقند و پنج شش ماه حکومت بشن نکرد و قبال
سنة تسعمائة و دین سال بن از پیش سلطان محمود میرزا عبد القدوس یک نام ایچی در
 ساجی قوی سپهر کلان او سلطان مسعود میرزا که دختر دوم برادر کلان خود سلطان احمد میرزا بطوی و آیین بخت
 او گرفت و او آورده و از علاء نفق و باو هم او بسته با ساخته بود و دین ایچی آمد و ظاهر او خوشی بکس یعقوب داشت
 و بخت و یقین این جن یعقوب بود و بعد نامی و لغوب آمده بود و این هم جوایهای نرم داد بلکه پیمان اجابت شده
 طوی خود را کرده و رحمت داده و بعد از پنج شش ماه فراز حسن یعقوب بخوف شده بر مردم نزدیک من حاضر گردان

شروع نمود کار را با بنیارسا نیده که مر از خصت داده جهانگیر میرزا را پادشاه رکنه و احتلا طایرین جن یعقوب بسیار
 امر او سپاهی هم خوب بود و دین فکر او همه مردم واقف شده بودند و خواجه قاضی و قاسم قوچین و علی دوست
 عسائی و از دین حسن و بعضی از دو تن و ابان و دیگر پیش والد بنده ک من اسین دولت بیکم معشده سخن را بان جا و از
 داده شد که حسن یعقوب را مغرول نمود و غنمه او را سگین باید و در میان زنان و رای و تدبیر شیل او را کلان
 من اسین دولت بیکم که بوده باشد بسیار عاقله و مدبره بودند اکثر کار و مهم بشورت ایشان میشد حسن یعقوب
 و سارک بود و مادر کلان من در قلعه سگین در قاجا بود و در همین عزیمت سوار شدند متوجه ارک شدند من حسن
 یعقوب بشکار سوار شده بود و خبر یافته از جانبی اطراف سمرقند متوجه شد و امرای را که بطرف او بازگشت
 داشتند که اندک شد امرای گیر اده شده و مجرای قریب بود سلطان محمد و ولد ای پیر سلطان محمود و ولد
 بود و بعضی دیگر هم بودند بعضی از آنها را بطرف سمرقند رخصت داده شد و اختیار در خانه حکومت اند جان بیکم
 قوچین را یافت و حسن یعقوب که بعزیمت سمرقند نماند با هم رفته بود و بعد از چند روز نماند فاسد نموده و غنمه ای
 کرده و در فوجی جوان خوشی آمدن سپهر بیاخته بهر ای بعضی از امرای جوانان را بر سر او بخت ایلی را جدا نمود و شدند
 و امرای ایلیها را پیشتر از خود جوانان را بقراولی جدا کرده بودند و حسن یعقوب خبر یافته شبها شب بر سر این جوانان که
 بقراولی جدا کرده بودند برگشته روی سونگوری قبل کرده شعیبه کذا شتاند و در شب تاریک از مردم خودش تیری
 بکس یعقوب در کریمزگاه او خورده و پیشتر از که بختن لعل خود گرفتار شد و بیعت چو بد کردی مباحش امین زافات به
 که واجب شد طبیعت را مکافات و در همین حال از طعام شبیه و ابر پیریز کردن گرفت
و در ریح الاخر سلطان محمود میرزا عارضه قوی روداده و در شش روز از
 عالم گذشت چهل و سه سال بود و لادنش در نه هشتصد و پنجاه و هفت بود و پیر سیوم سلطان ابوسعید میرزا بر لادن
 زائیده سلطان احمد میرزا بود و شکل و شمایلش پست و تنگ ریش و تنبل ولی نهی تر شخصی بود و اخلاق و اطوارش نازنا ترک
 نیکو و ترک و ضبط او بسیار خوب بود و علم سیاق را خوب میدانست از ولایت او یک ورم و یک نیاری و قوف او
 خرج نمیشد و طوفان او که او اصلا منکر نمیشد مجلس نشست و دیوان و شیطان او بسیار خوب بوده همه آنها بقاعده و توزک بود یک
 نوع ترتیب و نسق که داده بود سپاهی و رعیت اصلا از و تجاوز نمی توانستند کرد و او لها بخت شکار جانور قطره بسیار
 میکرد و در احزان شکار بهلم بسیار میکرد و ظلم و فسق مشغول بود و متصل شراب بخور و چهره خوب نگاه میداشت و قلمرو
 هر جا امر و صاحب حسنی بود و بفرز او آورده چهره می ساخت پسر امرای خود پسران خود بلکه کول تا شان خود را
 چهره می ساخت بلکه بانامی که از کولتا شان او زائیده شده بودند این خدمت میفرمود و این فعل شوم در زمان او
 شایع شده بود که هیچکس بی چهره نمی بود بلکه چهره کاشا شدن با عیب میکرد و از شاست و ظلم و فسق او پسران
 او همه جوان مرگ شدند طبع ظلم هم میداشت و دیوان ترتیب داده بود اما شاعر بسیار است و بینه بود ازین طور شعر
 گفتن تا گفتن بهتر اعتقاد کسی بود بحضرت خواجه عبد الله استخفاف می کرد و بعد از کسی بود و جهای او کمتر بود

نزد

سوره چند و بی باک چیت در پیش او بودند و سر دیوان و حضور خلق حرکات شنیع و او با می رشت می کرد
 به کلام بود سخن او را فی الحال نمیدانستند مصافحای او و در مرتبه جنگ کرده و هر دو مرتبه سلطان حسین میرزا یک
 در استر آباد و یک مرتبه در فراهی اند خود حکم نام جانیست مغلوب شد و در مرتبه بخت جنوب بخشان
 بکافستان رفته غارت کرد این جت در طراسی فرامین او سلطان محمود غازمی می نوشتند از ولایات خود
 سلطان ابوسعید مرزا استر آباد را داده بودند و در اقله عراق بخراسان آمد درین فرصت قزلباشی یک حاکم حصار
 بحکم سلطان ابوسعید مرزا لشکر کشید و ستان را گشتید و عراق عقب میرزا امیر قزلباشی بخراسان رسیده بود سلطان
 محمود میرزا ملحق شد و بچوشتین آورد و سلطان حسین میرزا مردم خراسان هجوم آورده سلطان محمود میرزا
 از خراسان بر آورد و در بصره قزلباشی سلطان احمد میرزا آمد و بعد از چند ماه بسویاری احمد شتابان رسید و
 خسرو شاه و بعضی دیگر از آن سلطان محمود میرزا را گرفتند پیش قزلباشی یک آمدند از آن باز قلع با ولایاتی که جانب
 جنوب کوه کویتین بودند مثل ترمذ و چغانیان و حصار و قتلان و قندهار و بدخشان تا قوه هندوکش و در تصرف سلطان محمود
 بودند بعد از مردن برادر کلان او سلطان احمد میرزا ولایت او هم در تصرف او شد اولاد پنج پسر بود و یازده دختر
 کلانترین پسران او ابوسعید میرزا بود و مادر او دختر میرزا بزرگ ترمذی خوانزاده یکم بود یک پسر دیگر بایسنقر میرزا
 بود مادر او پیش یکم بود یکی پسر دیگر سلطان علی میرزا بود مادر او نیز یکی آقا بود و از یک بود و خود بود یک پسر دیگر
 سلطان حسین میرزا بود مادر او خوانزاده یکم پسر بزرگ بود و در حیات میرزا در بزرگه سالکی بر حمت حق رفت
 یک پسر دیگر سلطان ولیس میرزا بود مادر او دختر پسر پسر خان و خواهر خود مادرین سلطان نکار خانم بود
 حالات این چهار مرزا در وقایع سال مذکور خواهد شد به دختر به بایسنقر مرزا از اینده خواهران بوده اند کلان تر از
 را سلطان محمود میرزا یک محمد میرزا ای پسر عم خودش منوچهر میرزا بوده بود و دیگر پنج دختر از بزرگه میرزا بزرگ
 خواهرزاده یکم بود آخر آن کلان ترین آنها بعد از سلطان میرزا به ابابکر کاشغری بودند و دختر دوم یکم
 بود سلطان حسین میرزا در وقتی که حصار را محاصره کرده بود و بجای میرزا نام پسر خود که پانیده سلطان یکم
 دختر سلطان ابوسعید مرزا از اینده بود در کشت صلح کرده از که حصار بر خاست دختر سوم آق یکم بود
 و دختر چهارم را در وقتیکه سلطان حسین میرزا بر سر قندز آمده بود و عمر شش میرزا پسر خود جهانگیر مرزا را
 با لشکر خود بکافستان داده بجایانکه مرزا نام زده شده بود و در تاریخ نهصد و ده در کنار دریای آمو آمده
 مر اواز دست کرد این میکان همراه مادر آن خود در ترمذ بودند اینها هم با زن باقی چغانیانی آمده همراه شدند و چون
 آمده شد جهانگیر مرزا گرفت یک دختر شد درین تاریخ همراه مادر کلان خود خوانزاده یکم در ولایت
 بدخشان است و دختر پنجم زینت سلطان یکم بود و در وقتیکه کامل را گرفتند بمسی مادر و خلق نکار خانم
 گرفتند خلی سار داری نشد بعد از دو سال بر حمت آبله از عالم گذشت یک دختر دیگر محمد سلطان یکم
 بود سلطان علی میرزا خواهرزاده می شد و کلان تر از او بود حالا در ولایت بدخشان است و دختر دیگر از غوغی می شد

بودند

بود و نام کی رحمت سلطان و نام دیگر می محب سلطان بود و خوانم سرای زن کلان او دختر میرزا بزرگ ترمذی خوانزاده یکم
 بود و میرزا بسیار دوست میداشتند سلطان میرزا از او بود و در وقت او میرزا انزلیت عطلی گرفت بودند و بعد از او میرزا
 میرزا بزرگ که برادرزاده این خوانزاده یکم با شد که رفتند او را هم این خوانزاده یکم می گفتند و مادر پنج دختر یک پسر بود
 دیگر یکم بود و دختر شکر یک بهار بود که از امرای ترکمان قزاق بلوق بود پسر جهان شاه میرزا یارانی قزاق بلوق
 او را گرفته در وقتی که عراق و افور بایجان آواز دهن حسن ابن میرزا ااق قزاق بلوق از اولاد جهان شاه گرفته فرزندان علی شکر یک
 یا چهار پنج نفر از خانه و از ترکمان قزاق بلوق در ملازمت سلطان ابوسعید مرزا آمده بودند و بعد از شکست یانستن
 ابوسعید مرزا باین ولایت با افتاده و در وقتیکه سلطان محمود میرزا از سمرقند بحصار می آمد بملازمت سلطان محمود میرزا
 آمدند این یکم را میرزا آنوقت گرفته بودند مادر یک پسر و سه دختر بود دیگر می سلطان نکار خانم بود نسب او در قلع
 خانان مذکور شده و عمر و غنچه می بسیار داشته اما عمره معتبر از بزرگه یکی آقا او یک بوده او را در زمان حیات سلطان
 ابوسعید مرزا گرفته بوده مادر یک پسر و یک دختر بوده غنچه می بسیار داشته از دوی آنها دو دختر شده مذکور شد
 امرای او اول خسرو شاه از ترکستان از قوم قزاق بود و در خودی خدمت نزدیک امرای ترخان میکرد بعد از آن
 نوکر میرزا یک خون شدنی انجور عایتی کرده بود و در ویرانی عراق سلطان محمود میرزا همراه شده در راه چنان
 خدمات شایسته بجا آورده بود و میرزا عایتی کرده بود و در آخر آن خود بسیار بسیار کلان شده بود و در زمان سلطان محمود
 نوکر او پنج شش هزار رسیده بود و در ریاسی آمو تا کوه هندوکش این را به غیر بدخشان تمام با و تعلق داشت و در وقت
 منوچهر و سخاوت او خوب بود و با وجود ترکیب محکم پیدا کرده بود چنانچه پیدا میکرد و خرج هم خوب می کرد و بعد از زمان سلطان محمود
 در زمان پسران او بی نهایت و بسیار کلان شده بود نوکر او به دست هزار بود یک شد اگر چه ناز میکرد و در طعام پسر
 میکرد اما فاسق بود و کون و بیغم و بی وفا حرام نمک نمی بود و از برای این بخورده دنیا می گذراند و یک ولی نعمت زاده
 خود را که خود خدمت او کرده بود کور کرد و یکی را کشت و در نگاه الهی عاصی و پیش خلق مرد و شده تا دور دامن قیامت نرود
 لعنت و نفرین شد و از جهت این دنیا می گذران بدخترین کارهای ناخوش کرد به نیت قدر ملایست بسیار و معمر و این
 مقدار بسیار می یراق باکیانی هم پنج زلفت و درین تاریخ ذکر خواهد آمد و دیگری پسر محمد علی بود و در زمانه پنج
 در یک هزار و سیصد پیش سلطان ابوسعید مرزا دعوی کرد و دست رسیده بود و مراد کسی بود و در ملازمت میرزا بود
 و میرزا برای او علی می کرده و در وقتیکه سلطان حسین میرزا قندز را قتل داشت به منصب خسرو شاه یکس کم می
 یراق شب خون کشید آورد و گوی هم نتوانست ساخت بان طریش کران چه کار میتوانست ساخت و مقامت
 او قاصد کوچی رفت خود را در دیار انداخت و غرق شد و دیگری ایوب بود و پیش سلطان ابوسعید میرزا در جبهه چغانی
 خراسان خدمت می کرد و مردانه کسی بود یک آنکه میرزا بایسنقر بود و خوردن و پوشیدن او بصره و هنرل و حراف بود
 سلطان محمود میرزا بجای گفته مخاطب می ساخت اند و دیگری علی بود و برادر خود زانیده خسرو شاه نوکر خود را خوب نگاه
 میداشت و بسبب میل کشیدن کشیم سلطان مسعود میرزا و کشتن بایسنقر میرزا او بود و جمیع مردم را عیب می کرده

به زبان و فنش کو خود پسند و تیره و مغرور و ک بود و غیر از خود هیچکس را در هیچ کار پسند نمی داشت و در زمانی که در
ولایت قندوز و زونواجی کیدکای و دوسسی خسرو شاه از نوکران او جدا ساخت و رخصت داده شد و بود
او هم از ترس او زبک باند آب و سر آب آمده بود و ایامات این نوای هم او را زیر کرده و تاراج ساخته و مارا کشته
بکابل آمدند و دلی پیش محمد شیبانی خان رفت و در سمرقند فرستاد و تا کردن زنند و یکی شیخ عبداللہ برلاس بود
یک دختر سلطان محمد را او داشت که خاله سلطان محمود خان و ابابکر میرزا میشد جاسر را پر شوق و تنگ می پوشید و
می و اصل کسی بود و دیگر محمود برلاس بود از برلاس نوذاک بود پیش سلطان ابوسعید میرزا هم دخل اهل و در وقتیکه
ابابکر میرزا میریدیک ارغون و امرای ترکمان قراقولوق همراه شده بر سر سلطان محمود خان بحصار آمدند میرزا سمرقند
پیش برادر خود رفت محمود برلاس حصار انداد و خوب نگاه داشت شاعر بود دیوان ترتیب داده بود و بعد از فوت
سلطان محمود میرزا خسرو شاه این واقعه را از مردم پنهان داشته بخبر دست انداز کرده و همچنین خبری چون پنهان
می ماندنی احوال به تمام اهل شهر خبر شد و مردم سمرقند از زبک عیدکلانی بود سپاسی و رعیت و در مقام هجوم کردن
بر سر خسرو شاه شدند احمد حاجی بیک و امرای ترخان این غوغا را پست کرده و خسرو شاه را بر آورده بکابل
حصار کسل کردند سلطان محمود میرزا در زمان حیات خود پسر کلان خود سوسو و میرزا حصار و به یاسینو میرزا بخارا را
رخصت نموده بود و درین واقعه هیچ کدام آنها حاضر نبود و بعد از آوردن خسرو شاه امرای سمرقند و حصار اتفاق نموده
پیش یاسینو میرزا به بخارا گسیل دادند و او را طلبید و آورده بر تخت سمرقند نشاندند و بایسنو میرزا وقتیکه
پادشاه شد سجده ساله بود در همان فرصت به تحریک و سخن سلطان جنید برلاس بعضی اکابر سمرقند سلطان محمود خان
بر اعیان سمرقند لشکر کشیده به نوای کسای آمد و از سمرقند بایسنو میرزا مردم بسیار را گرفته و برآمد و در
کسای جنگ کردند و کوه کلاش که کن اعظم لشکر مغول بود بمردان آنها هم مردم خود از اسب فرود آمدند و شبیه
کذاشتن مشغول شدند و بچه و اسب انداختن جوانان پر یاق پر قصب سوار شدند مردمی که بسواری میدر
کوه کلاش فرود آمده بودند به تمام در زیر پای اسب مانده و بعد از کیر اندن جنگ هم توانستند که و شکست یافتند
مردم بسیاری از مغول کشته شدند و بایسنو میرزا هم در حضور نورمردان بسیاری را کردند زده و بدخا پنجه از کسرت کشته
سرجا که میرزا تغو داده بودند و در همین ایام ابراهیم سار که از قوم منیگین بود و در خدمت پدرین از خورومی خدمت
کرده بر تبه امیری رسیده بود و از جهت کنای و احزان مردود شده بود و در قلع اسفرو در آمده بنام بایسنو میرزا خلیه
خونده در مقام مخالفت شد و در ماه شعبان بخت دفع فتنه ابراهیم سار و غزیت نمود و لشکر سوار ساخته شد و در
آخرین ماه سفر اقبل کرد و فرود آمده شد از نو جوانان شوقی کرده بجز در سیدن و پهلوی قلع یام نوی بر آورد
قلعه که حالا طح انداخته بود گرفتند سید قاسم ایشک آغا امر و زار میرزا کشته و از میان مردم برآمده سمشیر سانی
و سلطان احمد قبل هم سمشیر سانی محمد دوست طغانی هم سمشیر سانی بهادری رسید قاسم گرفت
و اوس بهادری و مغول رسم قدیم است ————— هر که از میان همه مردم برآمده سمشیر سانی باشد

من

این اوس را او میکرد و در وقتیکه به شاه خیره رفته طغانی خود سلطان محمود خان را دیدم اوس بهادری رسید قاسم گرفت
و در جنگ روز اول بخدا بروی آنکه من تیر خش رسیده فوت کرد چون بی بریای جنگ انداخته شده بود و منی جوانان
ضایع شده خیلی گس زخمی شدند و پیش ابراهیم سار و یک بخش آه از بود بسیار خوب می انداخت آنچنان تیر
اندازیده داشتند بود اکثر مردم را از زخمی ساخت و بعد از فتح قلعه پیش من می باشند و چون محاصره ممتد شد
فرموده شد که در و سه با سار کوبها ساخته لقب با اندازد و به اسباب قلعه گیری بکشد مشغول شده امتداد
محاصره بکشد روز کشید ابراهیم سار و عاقر شد بتوسط خواجیه مولانای اختیار غلامی نموده و در ماه شوال سمشیر
ترکش را در کردن خود او بخت آمده ملازمت نموده قلعه را سپرد و بخند هم مدت مدید بود که بیوان عمر شیخ میرزا تعلق میداد
و درین فترت چون قوتور در سار کار میرزا راه یافته بود سلطان احمد میرزا تصرف شده بود چون این مقدار تقریب
شد بسراو هم رفته شد و بخند و میر خول عبدالوهاب مغاول بود و بجز در سیدن بی مضایقه قلعه را سپرد و در همین
ایام سلطان محمود خان بشاه خیره آمده و ازین پیشتر دو وقتیکه سلطان احمد میرزا و نوای اند جان آمده بود و به خان هم
آمده خشی ماقبل کرده بودند چنانچه مذکور شد و خاطر رسید که در میان ما و ایشان فاصله نزدیک شده است
چون بجای پدر و برادر کلان اندر رفت ملازمت بکنم و کدورت های گذشته رفع شود از برای دیدن و شنیدن نزدیک
و در بهتر خواهد بود این را با خاطر آورده آمده بیرون شاه خیره و باغی که حیدر بیک طح انداخته بود ملازمت خان کردم
و خان در چار و ده که باغ طح انداخته در میان خانه نشسته بود و بجز در آمدن بخانه سه مرتبه از نوایم خان تعظیم نمود
بر خواستند و بعد از دریافتن بازگشته از نوایم و در شین خود طلبیده و در پهلوی خود نشاندند و شفت و مهر بانی
بسیار نمودند و بعد از یک دو روز ————— بجانب اخشی و اند جان عومیت کردم و به خشی رسید
قر پدر خود را طواف کردم و از اخشی وقت نماز جمعه آمده با و بند سالار شده میان نماز شام و نماز خشت
بیان جان مردم و این راه که را و بند سالار باشد و فرستاد داشت از معوان شینان ولایت اند جان یکی مردم
جنگ اند مردم بسیاری به پنج شش هزار خانه دار باشد و در میان کوهستان که ولایت کاشغور و فرغانه می باشند
اسپان بسیار کوه سفید ان بی نهایت دارند و در ان کوهستان بجای کاورسی کا و قوناس نگاه میدارند قوناس هم
میش ایشان بسیاری شود چون کوهستان ناب بسیار و مضبوط واقع شده در مال گذاری رایج نمیشاید بنابر آن
قاسم بیک را سار و ساخته بیکر فرستاده شد که از چلک مال گرفته باشد چیزی برساند قاسم بیک رفته
نزدیک بخت هزار کوه سفید و هزار و پانصد اسب گرفته بمردم لشکر قنمت کرد و بعد از کیر شدن لشکر از چلک بر سر او
رغیبه که در تمام تصرف عمر شیخ میرزا بود و در سال فوت میرزا دوست برآمده بود و درین فرصت از جانب بایسنو میرزا
برادر خود و او سلطان میرزا عزیت کرده شد و سلطان علی میرزا خبر یافته خود یکی کوهستان بلخ و سیاه آمده آتک
خود شیخ ذوالنون را او را و با میرزا کشته بود از بخند کشته از میان راه خلیفه را پیش شیخ ذوالنون بطریق رسالت فرستاد
شد و این مردک بی هوش جواب شافی نداده و خلیفه را کیر اند و کشتن فرمود و چون خواست الهی نبود خلاص شده

که از این سده سلطان بیکم شده بود و خبره دختر می سلطان ابو سعید میرزا بود گرفته از حصار بر خاسته بجانب تخته
روانه گردید و بوقت نهیم آمده سیاست کرده در مقام محاصره شده اند آخر بیع الزمان میرزا در میان افتاده اشتهی کرده
در اندرون بیرون جوانانی که بدست افتاده بودند بیکدیگر داده برگشته و این همه کلان شدن خسرو شاه و این قدر
کارهای بیرون از حد خوش کردن و مرتبه آمدن میرزا سلطان حسین و او را نال گرفته بکشتن سبب شد و در محلی که
سلطان حسین میرزا به بلخ رسید بجهت مصلحت باورالنهر بلخ به بلخ الزمان میرزا داده ولایت استرا باور
بمظفر حسین میرزا دادند و هر دو را بجهت بلخ و استرا باور یک مجلس خمر بود که از آن روز و بخت بد بیع الزمان
میرزا ترسید و سبب این قدر سال یا غنی گردید و فتنه هابین بود و در همین رمضان و سمرقند فتنه ترخانان بود
شرح ادو اینست که بایستق میرزا آنقدر که به امرای حصار و سپاهیان او اختلاط و آمیزش میکرد به امرای سمرقند
و سپاهیان او اختلاط و آمیزش میکرد
صاحب اختیار بود پسران او آنچنان مقرب و اچکی بودند که بعاشقی و مشوقی نسبت میکردند برای ترخان بعضی
امرای سمرقند ازین جهت با او لگزشند و در ویش محمد ترخان از آنجا آمده سلطان علی میرزا را ترغیب آورد و پادشاه بروشته
بنیان نهاد بایستق میرزا را گرفته طور که توپا گرا و جدا ساخته به ترک آوردند و هر دو را یک جانشانند و نار دیکر
خیال کردند که میرزا را بکوک سرای فرستند بایستق میرزا به پادشاه طهارت کردن بمارتی که در طرف بامین شرق و شمال
بوستان سرای است رفته در یک خانه در آمد و دروازه ترخانان ایستاده بودند میرزا قوی قوین حسن شربت
چی در آمدند اتفاقاً در خانه که میرزا بجهت طهارت در آمده بودند بطرف پشت ان خانه در می بود که به تیغه خشت بر آورده
بودند که ازین جوی بیرون می بر آمده فی الحال این تیغه را انداخته و بر آمده از ارک بطرف عاقر این طرف تر از فیصل
خود را انداخته بخواجه کفشتی خانه خواجه کاخا جبرفته و انهای که برادر خانه ایستاده بودند بعد از زمانی طایفه میکندی بیستند
که میرزا اگر بخت است بیا خشل ترخانان جمع شده بدو خواجه میرزا خواجه نیست گفته نداده اینها هم نبرد توانستند
گرفت چه جناب خواجه با از ان عالی تر بود که نبرد توانستند گرفت و بعد از یک دو روز خواجه ابوالکلام و احمد حاجی بیک
و بعضی دیگر امرا و سپاهیان و جمیع اهل شهر هجوم عام نموده و از خانه خواجه میرزا را آورده سلطان علی میرزا و تر
خانان را در ارک قبل کرد و ارک را یک روز بمهنگا نتوانستند داشت محمد میرزا ترخان از دروازه رتبه بر آمده و گریخته
به بخارا رفت و سلطان علی میرزا با درویش محمد ترخان بدست افتادند بایستق میرزا در خانه احمد حاجی بیک بود که
درویش محمد ترخان را از دست بیک و سخن پرسید جواب فوئی نتوانست و او آنچنان کاری نکرده بود که جواب
تواند و او بختش امر کرد و بیطاعتی کرده بستون چپیده بستون چپیدن کی میکندارد سیاست رسانیده
سلطان علی میرزا را فرمود که بکوک سرای بر آورده بچشمه ایش بیل بکشدند از عمارات عالی که تیمور بیک انداخته
بود یکی این کوک سرایست که در ارک سمرقند واقع شده این عمارت عجب خاصیتی دارد که از اولاد تیمور بیک
هر که سر بر داشته بر تخت نشیند اینجای نشیند و هر کس بدو عید تخت سر می نهد هم اینجای نهد

تا آنکه کنایتی شده که فلان پادشاه را در کجای سرای بر آوردند یعنی کشتند سلطان علی میرزا را بکوک سرای بر
آورده و چشمان او بیل کشیده با خیمه جراج یا بخا است او چشمان سلطان علی میرزا اسپینی نه رسیدنی کانی
انبار بگرد و بخانه بچی رفت و بعد از دو سه روز گریخته به بخارا پیش ترخانان رفت و ازین سبب در میان
او و خواجه عبده الله تعصب افتاد و کلان او مرئی کلان شد و خورد او و مقوی خورد و بعد از چند روز خواجه بچی هم
به بخارا رفت بایستق میرزا لشکر کشید و بر سر سلطان علی میرزا به بخارا رفت و بجز نزدیک رسیدن به بخارا سلطان
علی میرزا و امرای ترخان راست کرده بر آمدند اندکی جنگ بجانب سلطان علی میرزا شده بایستق میرزا شکست
یافت احمد حاجی بیک و یک جماعه از جوانان خوب بدست افتادند اکثر آنها را کشتند احمد حاجی بیک را
به تخت خون درویش محمد ترخان داده و علام او بر آمده بی غرمانه کشتند سلطان علی میرزا بهما وقت از عتب
بایستق میرزا بسمقند روان شد این خبر در ماه شوال در ساند جان بار سید و ما هم بدو عید سمرقند و در همین شوال به
شکر سوار شدیم از حصار و قند ز سلطان حسین میرزا گذشته بود و خاطر سلطان مسعود میرزا و خسرو شاه جمع
شده بود سلطان مسعود میرزا هم بدو عید سمرقند بر سر شهر سیر آمد و خسرو شاه بر او خور و خود ولی را بایستق میرزا
گروه چهار طرف سمرقند را محاصره کرده شده خواجه بچی از پیش سلطان علی میرزا آمده سخن اتفاق و بختی در میان
نداخت و سخن را بدیدن یکدیگر قرار داده از سمرقند دو سه شرمی پائین تر از طرف سعدین به لشکر خود رفتیم
و سلطان علی میرزا به لشکر خود آمد از آن طرف با چهار پنج کس سلطان علی میرزا ازین طرف با چهار پنج کس من از
اب کوک بیک بیکدیگر و دید پیش هم کرده آنها با نظرفتن و من باین طرف آمد ملاشائی و محمد صالح را بخا در خدمت خواجه دیدیم
محمد صالح را همان بختی دیدیم ملاشائی خود آفران جنلی وقت در خدمت من می بود
بعد از دیدن سلطان علی میرزا چون سوار دیگر رسیده بود و اهل سمرقند هم خلی تمیص نداشتند من به اند جان و
سلطان علی میرزا به بخارا مراجعت کردیم سلطان مسعود میرزا با ختر شیخ عبده الله بر لاس بسیار مانع بودند
گرفته و غده ملک گیری را گذاشته بحصار برگشت بلکه از آمدن غرض همین بوده از فوای شیر از کونهای مهدی
سلطان کردیم بسمقند رفت و حمزه سلطان از راین به اجازت بسمقند رفت و قایل
نمصد و و درین زمستان کار بایستق میرزا فی الحمله در طریقی بود عبدالکریم اشرب که از جانب سلطان
علی میرزا بکوفتن آن نواحی آمده بود از سمرقند مهدی سلطان و مردم او ایلعار کرده بایستق میرزا را شکست
داوه آمده بر سر آنا ایستادند عبدالکریم اشرب و مهدی سلطان با هم رو برو شده بجز جدا شدن شمشیر
از اسب عبدالکریم افتاد در حالت بر خاستن او مهدی سلطان شمشیر انداخت که بند دست او را جدا کرد و او را
گرفته ان ایلعار را خوب زیر کرده آمد و این سلطانان سمرقند و در خانه میرزا باین رانند بذب و دید پیش
منی کرد پیش شیبانی خان رفتند و همین مقدار کار مردم سمرقند هم بر آمده و بروی سلطان علی میرزا
لشکر کشیده بر آمدند بایستق میرزا بر سر آمد سلطان علی میرزا بخواجه کا ازون مدد و درین وقت بخوا

خواجہ مراد شپتی خواجہ ابوالقاسم و از امرای اند جان و بیس لاغری و محمد باقر و میر قاسم و دولی و یک جماعه از
 اچکیان بایسنقر میرزا بر سر بخارا ایلیغا کردند و نزدیک رسیده بود که بخاریان خبر داشتند که کار آنها پیش
 رفت بر گشتند و روئیکه ما و سلطان علی میرزا هم دیگر آمده بودیم مقرر شده بود که تابستان آنها از بخارا
 و من از اند جان آمده و سمرقند را محاصره بکنیم بهمان سیعاد و راه رمضان از اند جان سوار شد و چون بخارا
 یا رسلای رسیده شد خبر روبرو نشستن میرزایان را یافته توون خواجہ مغول را با دوست سید صبحان
 قشراق ایلیغا کرده شد و وقتی که اینها نزدیک رسیدند بایسنقر میرزا خبر مارا یافت و بر سر
 کرد و این جوانان همان شب از کوندلان در آمده بسیار کس را به تیر زده و گرفته و آنچه بسیار آوردند بعد
 از یک دو روز بقلعه شیراز رسیده شد شیراز را قاسم دولی داشت و در وقت او شیراز را نگاه داشتن
 نتوانستند قلعه را داد و قلعه شیراز در عهد سلطان ابراهیم ساروشده صبح آن نماز عید فطر را آنجا گزاریدند
 بر سمرقند متوجه شده در قوروق آنا رفود آمده ششمین روز قاسم دولی و بیس لاغری و حسن بنیر و سلطان
 محمد و بیس با سید چهار صد کس آمده ملازمت کردن سخن ایشان این بود که بجز کوچ کردن و بر کشتن بایسنقر
 میرزا مایان جدا شده ملازمت بادشاه آمیم آخر معلوم شد که اینها به عوی از بایسنقر میرزا جدا شده
 بجهت نکاح داشتن شیراز آمده بودند چون کار شیراز اینچنین شد سیجا روسته آمده اند و چون بقرابولاق فرود
 آمده شد بعضی مواضع که آمده و دیده بودند مغولانی که بی صبری کرده دست اندازی کرده بودند گرفته و در دهن قاسم
 یک بجهت سیاست دوسه آنها را فرود که پاره پاره کردند و بعد از چهار پنج سال در قراقند و قشیکه پیش خان
 متوجه بودیم قاسم یک از همین جهت از ماجده شده بجزار رفت از قراقولاق کوچ کرده از آب که شسته و نواحی
 فرود آمده ششمین روز بعضی امر از نزدیک و در سرخیابان بمردم بایسنقر میرزا خود را رسانیدند و در کلوی سلطان
 احمد تپل نیزه خلائی ندولی نیفتاد و خولگی ملاصد را که برادر کلان خواجہ کلان بود در کوشش تیری رسیده بهمان
 زمان بر جنت حق رفت خیلی خوب جوانی بود و در سن هم رعایت کرده و مسرور کرده بود علمی هم داشت لغت
 خیلی میدانت انشای او خوب بود و میر شکاری هم خوب بود و زمانیکه در نواحی بام بودیم از شهر مردم بسیاری
 بازاری و غیره بازاری بر آمده و در آورده و بازار آمده و سودا میگردیدند یک بار غوغای عامی شده مال
 این مسلمانان تمام به تاراج رفتند ضبط لشکر تا این مرتبه بود که فرمان شمال و جهات مردم را هیچکس نگاه نداده
 و تمام کرده اند و به بند صبح آن روز یک پیر شده بود که تار شده تائی و سوزن شکسته که بود در مردم
 شکر نامه و همه را بصاحیان آنها کرده اند و از آنجا کوچ کرده بطرف شرق سمرقند در یورت خان فرود
 آمده شد از سمرقند سه کرده باشند چهل پنجار و زور یورت نشسته شدند و در چند روز که درین یورت بودیم
 چند نوبت از اند جان و بیرون جوانان پرول و رخیابان خوب چایقولاش را کردند و در خیابان ابراهیم یک
 چک چایقولاش کرد و در روسی او شمشیری رسید بعد ازین ابراهیم چایق می گفتند یک نوبت دیگر هم در خیابان

بریل مغاک ابوالقاسم چایقولاش یک مرتبه دیگر و نواحی بر نچایقولاش شد میر شاه توچین
 این طور شمشیری رسیده بود که تالافت کردن او بریده شده بود و در همان ایام که در یورت خان بودیم
 مردم قلعه کس بغرب فرستاده گفتند که شب بطرف غار عاشقان بیایید که قلعه را خواهیم داد و باین خیال
 شب سوار شده بریل آمیم یک جماعه از جوانان خوب و پیاداد جانی که میعاد بود و فرستاده شد مردم
 اندرون از پیاداد چایقولاش را بر آورده بودند که وقت ششم خلی بهادری جلد بودند بی حاجی بودیم از خورد
 خدمت کرده و دیگری را محمود کوه بر سنگ می گفتند همه آنها را کشند و در آن ایام که درین یورت بودیم از سمرقند
 شهری و بازاری آنقدر بر آمده بودند که در دوشهر می شده بود آنچه در شهر باطلین در آورده یافت
 می شدند درین مدت غیر سمرقند مردم تمام قلعه و کوه با دوشتها آمده بودند و در دامن کوه سارا رکت نام قلعه
 را یک جماعه مضبوط کرده ضرورت شد ازین یورت کوچ کرده بر سر رکت رفته شد طاقت آوردن
 نتوانستند خواجہ قاضی را در میان انداخته آمده ما هم کتاه ایشانرا عفو کرده بجا صره سمرقند بر کشیم
 در پشت باغ میدان در اولانک پته فرود آمده شد مردم سمرقند از سیاهی و شهری در نواحی بل محمد حبیب
 بسیاری بر آمدند چون مردم ما طیار بودند تا سمرقند شدن جوانان سلطان علی و با باقی را فرود آورده
 بقلعه رفتند و بعد از چند روز کوچ کرده بر پشت کوه بر سر قلعه فرود آمیم سید یوسف یک یمن روز از قلعه بر آمده
 در یمن یورت آمده ملازمت کرد مردم اندرون سمرقند از آن یورت کوچ کرده باین یورت آمده مارا بگشتند
 تصور کرده سپاهی کوشهری به تمام تاپل میرزا از دروازه شجره تابل محمد حبیب و آمدند فرموده شد جوانانی
 که بودند براق پوشید سوار شدند و از طرف ایل میرزا و ایل محمد حبیب زور آوردند و خدای تعالی راست
 آورد و غنیمت شکست یافت خوب خوب امر او خوب خوب جوانان را فرود آوردند از آنجا که محمد مسکین محافظ
 دولدی بود شمشیری با و رسیده بود که انکشت شهادت او را جدا ساختند و دیگر محمد قاسم نیزه بر او خود
 حسین زد نیزه او را فرود آورده و آوردند از آنچسین مردم سپاهی و جوانانی که مردم می شناختند خیلی بودند و دیگر
 از تیمان شمر دیوانه جاسبات و کل قاشق را آوردند که جنگ سنگ تپتی خیره و سر آمد بودند بقصاص پیادهای
 که در غار عاشقان کشته شده بودند فرموده شد که بعد از این سمرقند این شکست کلی بود بعد ازین
 از قلعه بر آمدن آنها بطرف شد و کار با بنجار رسید که مردم مانا کنا خندق رفتند و غلای آوردند آفتاب بمیزان
 تحویل کرد و سرد افتاد امر اینکه در کنکاش می آمدند طلبیده کنکاش کرده سخن با بنجاست را یافت که مردم
 شهر این همه عاجز شده بعنایت الهی امروز هم با شد میگیریم و با هم با شد میگیریم با آنکه در سردی میگیریم
 می کشیم از نزدیک شهر برخاسته در یک قلعه قشلاق می باید انداخت اگر رفتی هم باشد آنوقت بی ترود میروند
 و بجهت قشلاق خواجہ دیدار را مصلحت دید که کوچ کرده در اولانکی که پیش قلعه خواجہ دیدار است فرود آمده
 شد و در قلعه در آمده جابای خانه و کپه تین نموده و استیلا کردند و محصل گذاشته یورت آمیم چند روز تا طیار

برآمد مردم او تمام سنی و پاک مذہب و تشریع و پاک دین اند بعد از زمان حضرت رسالت آنقدر او معتمد
 اسلام که از مادران پیدا شده اند از هیچ ولایت معلوم نیست که این مقدار پیدا شده باشند شیخ ابو منصور باری می
 که از آنکه کلام است از باری نام محله سمرقند بوده آنکه کلام دو فرقه اند یکی را باری میگویند یکی را اشعریه باری می
 باین شیخ منصوب اند و دیگر صاحب بخاری خواجہ اسمعیل خراز سنک هم مادران پیدا شده و دیگر صاحب بدایه که در
 امام ابو حنیفه از به این معتبر تر فقه کم باشد از مضبان نام قصبه از ولایت فرغانه است که آنهم داخل مادران است در بخارا
 معموره واقع شده شرقی و فرغانه است و کاشغر غربی بخارا و خوارزم شمالی تاشکند و شاهرخه که شاش و بناکت مینویسند
 جنوبی بلخ و ترانداب کوکب از شمال و میرود و از سمرقند و کرده باشد درین این آب و سمرقند یک پشته افتاده
 کوکب میگویند چون این رود از پایین این پشته میرود به آب کوکب مشهور شده ازین آب یک رود کلانی جدا
 شده بلکه دریاچه که آب در خم میگویند از جانب جنوب سمرقند میرود و از سمرقند یک کوه شرقی باشد باغات و
 محلات سمرقند از چند تومان باین آب محصور است تا بخارا و قراکول که قریب سی چهل فرسنگ راه باشد باین آب
 کوکب فروغ و معمور است اینچنین دریای کلانی اصلا از زراعت و عمارت زیاده نمی آید بلکه در کرسیها سه چهار
 ماه به بخارا آب نمی رسد انکور و خربوزه و سیب و انار بلکه جمیع میوه او خوب می شود و بسیار می شود و میوه سمرقند
 مشهور است خصوصاً سیب سمرقند و انکور صاحبی سمرقند زستان او محکم است برت او شل برت کابل نمی افتد
 و هوای خوب تابستان او شل هوای کابل نیست عمارت و باغات تیمور یک و بالغ یک در سمرقند و محلات او
 بسیار است در ارک سمرقند تیمور یک یک کوشک کلانی انداخته چهار آشیانه کوکب سرای مشهور بسیار عمارت
 عالی است یکی نزدیک به روزه آهین درون قلعه یک مسجد جمعه سنگی انداخته اکثر شک تراشانی که از پیش
 برده بود آنجا کار کرده در کتاب پیش طاق این مسجد این آیه را که و ازیرغ ابراهیم القواد عالی آخر با چنان خط کلانی
 نوشته اند که از نزدیک یک کرده میتوان خواند بسیار عالی عمارتی است در شرقی سمرقند و باغ طرح انداخته یکی
 دور تر است باغ بولدی موسوم است و آنکه نزدیک تر است باغ دلکش تا دروازه فروزه خیابان کرده و در در
 طرف او چوب ترنگ ایستاده کرده و در دلکش هم کوشک کلانی انداخته است و در آن کوشک جنگ
 هندوستان تیمور یک را تصویر کرده اند دیگر در دامن پشته کوکب بر سر سیاه آب کان کل که این آب
 را آب حمت میگویند یک باغ انداخته است موسوم به نقش جهان در محلی که من دیدم خراب شده بود نامی
 بیش از نمانده در جنوب سمرقند باغ چهار است و بقعه نزدیک است و دیگر در جانب پایان سمرقند باغ شمال
 و باغ بهشت است و غیره تیمور یک پس بر جای میرزا محمد سلطان میرزا بر در قلعه سنگی سمرقند یک مدرسه
 انداخته قبر تیمور یک و از اولاد او بر کس در سمرقند بادشاهی کرده و قبر آنها در مدرسه است از عمارات آن یک
 میرزا و درون قلعه سمرقند مدرسه خانقاه است که در خانقاه کنبه کلانیست و در عالم اینچنین کنبه کلان کم
 نشان میدهد و نزدیک بهین مدرسه و خانقاه یک حمام خوبی انداخته بحکم میرزا مشهور است از هر شتم سنگ

فرشما ساخته اند و خراسان و سمرقند آن طو حرام معلوم نیست که بوده باشد و دیگر جنوب مدرسه یک مسجدی انداخته
 مسجدی قطع کویند که قطع قطع چوب بار تراش کرده اسلمی و خطامی نقش با انداخته اند تمام دیوارها و سقف با همین
 طریق است در میان قلعه این مسجد و قبله مسجد و سلفاوت بسیار است غالباً سمت قبله این مسجد بطریق
 سنجین عمل کرده اند یک عمارت عالی دیگر در دامن پشته کوکب رصداست که الت زنجی نوشتن است سه آشیانه
 است این یک میرزا به این رصداست که کانی را نوشته که حالا این زنجی معمول است و بزنجی دیگر عمل کم می کنند
 ازین پیشتر زنجی ایل خانی معمول بود که خواجہ نصیر در زمان بلاکو خان مراغه نیز رصداست نوشته بود غالباً در عالم
 هفت هشت رصداست نوشته اند از انچه مامون خلیفه یک رصداست بود که زنجی مامونی بر آن نوشته اند یکی
 بط لیموس هم رصداست یکی در هندوستان در زمانه راجه بکراجیت هند و در اوچین و دهار که از ملک مالوه است
 و حالا بمند مشهور است رصداست بود که حالا معمول مندوزان آن زنجی است اینست این کثیرا رصداست
 و هشتاد و چهار سال است این زنجی منظر بزنجی های دیگر ناقص تر است دیگر در دامن پشته کوکب طرف غرب
 باغی انداخته به باغ میدان موسوم در میان باغ یک عمارت عالی کرده چهل ستون میگویند ستونهای استان
 او تمام از سنک است در چهار برج این عمارت صورت چهارمینا بر چهار آورده راه های بر آمدن بالا
 ازین برج است و دیگر در تمام جاهاستونهای سنگین است بعضی ارا مارچ خیاره کرده اند در چهار طرف
 آشیان بالا ایوان است و ستونهای سنگین است در میان او خانه چهار دوره ایست که سی این عمارت تمام
 سنک است فرش کرده اند ازین عمارت پشته کوکب یک باغ دیگر انداخته در آن یک ایوان کلانی عمارت کرده
 و درون این ایوان یک تخت سنگین کلان گذاشته طول او پنجاه چهار پانزده کز باشد عرض او هفت هشت
 کز رفت او یک کز این چنین سنک کلان را خیلی اندازده و آورده اند در میان سنک در زمی شده میگویند که بعد
 از آوردن در بخارا در زنده است در زمین باغی یک جا در دامن پشته انداخته هزاره او تمام چینی است چینی خانه
 می گویند از خطا کس فرستاده آورده بودند و درون قلعه سمرقند یک دیگر عمارت قدیمی داشته مسجدی تعلقه مشهور است
 در میان مسجد اگر درین لگد نهند از لقی می آید غریب امر است هیچ کس ستر این را نمی داند و در زمان سلطان
 احمد میرزا هم از خور و بزرگ امر باغ و باغچه بسیاری انداخته از آن جمله برابر چهار باغ و دیش محمد ترخان باصفا
 و هو او بانیطر چهار باغ کم بوده باشد از باغ میدان پایان تر بر سر بلندی مشرف بر اولیک قلعه یک چهار باغ انداخته
 تمام باغ این اولانک در زیر پاست چهار باغ هم مرتبه مرتبه جاها بسیار است ساخته بازو با سر سفیدار با کاشته
 خیلی سر آمد تری است عیب این است که آب کلانی ندارد شمر سمرقند عجب ار است شهر می است در
 سمرقند یک خصوصیتی است که در شهر دیگر کم بوده باشد هر حرفه کری را بعد از آن نیست و مخلوط نیستند طور سبی
 است دو کانهای نان و امی خوب دارد و در عالم باغ خوب از سمرقند می برآمد آب جواز کاغذ و کان کل در
 کنار سیاه آب افتاده که این سیاه آب را آب حمت می گویند یک ستاع دیگر سمرقند بجل قمر می است

با طرف و جانب می برند کرا و اول نهجای خوب دارد و یک اولانگ مشهور است بجان گل که در شرقی سمرقند
واقع شده اندکی بشمال مایل یک شرقی بوده باشد سیاه آب که آب رحمت نامند از میان کان گل جاریست
بهشت هشت سیاه آب بوده باشد اطراف آن آب تمام آبگیر است بعضی میگویند که نام اصل این اولانگ کان
آبگیر بوده اما در تاریخهای این کان گل می نویسند سلاطین سمرقند همیشه اولانگ را فروغ کرده نگاه میدارند و هر سال
برآمده درین اولانگ یک ماه دو ماه می نشینند و ازین اولانگ بلندتر بطرف مابین شرقی و جنوب یک اولانگ
دیگر واقع شده موسوم به یورت خان در شرقی سمرقند است یک شرقی بوده باشد این سیاه آب از میان او
گذشته بجان گل میرود و در یورت خان این سیاه آب آبخان کشته آمده که درون او جایی فرو آمده که یک اردو
بوده باشد راه های برآمدن او خیلی تنگ واقع شده سرفه در بودن این زمین ملاحظه نموده در زمان محاصره سمرقند
چند وقت اینجا فرو شده بود یک دیگر اولانگ قوروغ بوده است در میان باغ دلکش و سمرقند واقع شده یک دیگر
اولانگ کول مخاک است از سمرقند نزدیک دو شرقی بوده باشد بطرف غربی سمرقند است اندکی بشمال مایل این
هم طور اولانگی است در یک طرف او یک کول بزرگ واقع شده ازینجمله اولانگ کول مخاک میگویند و محاصره سمرقند
در زمانیکه من در یورت خان بودم سلطان علی میرزا درین اولانگ کول مخاک نشسته بود یک دیگر اولانگ قبله
است و این مختصر از اولانگی است شمال او موضوع قبله است و دریای کوبک جنوب او بلخ میدان و چهار باغ و در
محمد ترخان است شرقی او پشته کوبک و ولایات و توابعات خوب دارد ولایت کلان او که قریه سمرقند باشد بخار است
بطرف غربی سمرقند است و پنج فرسنگ است بخار هم توابعات چندی دارد و شهر واقع شده سیوه او بسیار خوب میشود
خسرو زه او بسیار خوب میشود و در مادر النهر مثل خربورده بخار خوب و بسیار نمیشود اگر چه در ولایت خرقانه از خشتی یک
نوع خرپه که میر تموری میگویند از خرپه این شیرین تر و نازک تر میشود اما در بخار از هر جنس خربورده بسیار می شود و خوب میشود
و بخار الوی بخار مشهور است مثل الوی بخار و هیچ جا نمی شود پوست او را کندن و خشک کرده سوغات از ولایت به ولایت
می برند از جهت تلکین بسیار به ادای خوب است مرغ پر وازی و قاز پر وازی او بسیار میشود و در مادر النهر از شراب بخار بلند
تر شراب نمیشود و در آن خورد و نماند شراب بخار را می خورم و دیگر ولایت کیش است و جنوبی سمرقند است نه فرسنگ است در میان
سمرقند کیش یک کوی افتاده در کتب با کوه تن میگویند تنک با که تنک تراشیده می کنند تمام ازین کوه می آرند و در
بهارها صحرای شهر او از دیوار و بام چون خوب سبزی شود و شهر سبزی میگویند چون زاد و بوم دیویر یک آب شهر کیش
بود بجهت این شهر و بای تخت ساختن سعی بسیار و اهتمام بی نهایت کرده و عمارت های عالی و کیش بنا کرده
بجهت دیوان شستن خود یک پیش طاق کلان در طرف راست و در طرف چپ بجهت امرای توابعی و امرای
دیوان که نشسته دیوان پر سنده پیش طاق دیگر و در آن پیش طاق ساخته در یک بجهت شستن مردمی که
از احوال ایشان پرسیده شود و در هر ضلع این دیوانها خود طاقها کرده اینچنین طاق عالی در عالم کم نشان می دهند
میگویند که از طاق کسری این بهتر است و دیگر در کیش مدرسه و مقبره ساخته قبورهای عجم میرزا و مقابر بعضی

دیگر اولاد او است چون قابلیت کیش شمر شدن چون سمرقند بود و از بجهت پای تخت همان سمرقند
را اختیار نمود و دیگر ولایت قرشی است که نصف و خشب هم میگویند قرشی نام مغولیت کورخانه را بریان ستولان
میگویند غالباً این نام بعد از تسلط چنگیز خان شده بود کم آب تر جایت بهار او خوب می شود و رعایت او خوب بود و او خوب
می شود بجانب جنوب سمرقند است اندکی بغرب مایل شوره فرسنگ را هست بصورت باغی و قراجا و کوه
میشود که قبل قوروغ میگویند چون در ولایت قرشی بی حد می نهایت میشود و در آن نواحی مرنگ قرشی میگویند و دیگر ولایت
قوراست و دیگر ولایت ازینست در میان بخار و سمرقند و دیگر ولایت قراکول است از پیرایان آب ترست از بخار هفت فرسنگ است
غرب و شمال است توابعات خوب و در آن بخار توابعات است و ازینجمله توابعات و ازینجمله توابعات و ازینجمله توابعات
نهایت که در سمرقند باشد پنجین مشهور است که تیمور یک گفته بوده که من یک باغی دارم که طول او سی فرسنگ است
و این طومانات را گفته بوده دیگر توابعات او را است بیشتر و محلات پیوسته است خیلی توابعات خوب است یک طرف او
کوی است که میان شهر سمرقند است و بهای او اکثر و داندانه این کوه افتاده یک طرف دیگر او دریای کوبک
است خوش هوای و بر صفای او فراوان و نعمت او از آن خیلی خوب توابعات افتاده روندهای که مصر و شام را دیده اند این
چنین جایی نشان نمیدهند اگر چه دیگر توابعات هم دارد اما برابرینجا که مذکور شد نیستند باینجهن مقدار که گفتا
نموده شد حکومت سمرقند را تیمور یک بهمانجیک میرزا داده بود و بعد از فوت جهانش میرزا به پسر خود داده
بود بعد از فوت پسر خود پسر کلان او محمد سلطان جهانشیکر داده و شاهرخ میرزا جمیع ولایات مادرش
را پسر کلان خود را یک میرزا داده و آن میرزا پسرش عبد اللطیف میرزا گرفت و بجهت این خرپه و دیاسی
گذران آن چنان داشتند که پسر شهمید کرد تا ریح فوت ابغیک میرزا طوری واقع شده است تا تاریخ
وفات ابغیک که علوم خرد و نه که دنیا و دین را از او بدوشت و نه عباس شهمید شهادت چشمید
شدش حرف تاریخ عباس گشت تا اگر چه خودش هم بخواهد پیش سلطنت نکند و این بیت مشهور است بیت
پدرکش بادشاهی را شاید تا اگر شاید بجزشش مرتباید تا تاریخ او هم طوری واقع شده و تا تاریخ
عبد اللطیف خرد و چشمید فرکه بود و در سلک بندگانش فریدون در درست و پایا حسین گشت شب جمعه اش بیهوش
تا تاریخ این نویسنده که با حسین گشت تا بعد از عبد اللطیف میرزا میرزا شاهرخ میرزا پسر ابراهیم سلطان
میرزا عبد الله میرزا که داماد ابغیک میرزا باشد به تخت نشست یک و نیم سال بنامیش بدو سال بادشاهی
کرد بعد از سلطان ابو سعید میرزا گرفت و حیات خود پسر کلان خود سلطان احمد میرزا داده بود بعد از سلطان ابو سعید میرزا
سلطان احمد میرزا بادشاهی کرد و بعد از فوت سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا بر تخت سمرقند نشست بعد از
سلطان محمود میرزا بایستق میرزا را بادشاه کرد و در غوغا خانیان بایستق میرزا را گرفته بر او خور و خود سلطان
علیرزا را یک و نیم سال بادشاهی کرد و بعد از آن بایستق میرزا گرفت چنانچه درین تاریخ مذکور شد از بایستق میرزا من
گرفتم در وقت بعد از در یک کیفیت با معلوم خواهد شد بجز بخت سمرقند امرای سمرقند مثل ایدم

که ششتر برایشان عنایت و رعایت کردم و امرای مرا که همراه ما بودند فراخواری ایشان تربیت و شفقت کردم
 و بر باره سلطان احمد بنبل علایت مشترک آتشده و چیرکای امرای نزدیک بود و در میان ایشان رعایت کردم و سمرقند که مفت
 ماه محاصره نموده بقتلش با گرفته شد در آن آمدن بدست مردم شکر او بجهت بیعت نمود و بفرستادن سمرقند
 دیگر جمع ولایت بمن در آمده بود با سلطان علی میرزا این ولایت با که بایان در آمده بودند تاخت کرده و بنی شد و از ولایات
 که همه تالان و تاراج یافته باشند چیرکستن چه نوع میسر شود و بجهت مردم شکر تمام شد و در زمانیکه سمرقند گرفت
 شد انتقاد خراب بود که بدو تکم و تقاوی احتیاج داشت چه جایی از آنجا چیرکستی تواند گرفت اینجاست مردم
 شکر بسیار تقیض کشیده و ما هم بر مردم چیرکستی توانستیم رسانید و خانه های خود را یاد کردند یک یک و بگویند که بکن
 رواد و رفته اول کسی که کرخت جان علی خان بود و دیگر ابراهیم بیگ یک بود و مغولان تمام کرخت شدند بعد از آن
 سلطان احمد بنبل هم کرخت بجهت تسکین این فتنه و بخواهد قاضی زفر ستاده شد که از وزن حسن خود را بخواجه قاضی چای چیل
 مخلص و معتمدی گرفت و ببا اتفاق او وزن جن بعضی ازین کرختها را سزا بهند بعضی را پیش بفرستند آنجا
 کنند این قتلها و کشتنند این جماعه که از اینجا کرخت رفته بودند و وزن جن حرام ملک بود همه ازینا بعد از قتل سلطان
 احمد بنبل ظاهر و شکار او و مقام بدی شده اند این چند سال که بدایه قسیر سمرقند بجهت شکر کشیده می شد از سلطان
 محمود خان اگر چه ملک معتمد بنفشه مایل از فتح سمرقند طبع اند جان می کردند و درین وقت که اکثر مردم و مغولان به تمام کرخت
 به آتشی و اند جان رفتند و وزن جن و احمد بنبل از ولایتها را بجهت جماعه میرزا طبع کرد و از چند وجه ممکن بود که
 با آنها داده شود یکی آنکه اگر چه بجان این ولایت با داده گردیده بود اما خان طلبیده باشد بعد از آن بجا بیاورد
 میرزا داده شود تمام بجان یک رومی بایر شده دیگر آنکه درین محل که مردم کرخت به آن ولایت رفتند بطریق حکم
 طبع می کردند که پیش ازین سخن در میان می شد فی الجمله چیزی داشت حکم آنها را که میتوان کشیده مغول با آنچه بود و
 شکر اند جان و از امر بعضی نزدیکان بهم اند جان رفته بودند همراهم در سمرقند انقور و بزرگ و امرای یک و بدتر یک
 بجز اگر کسی مانده باشند چون موافق استد عامی ایشان نشاندان مردمی را که متوجه شده که بکرخت بودند طلبیده
 همراهم ساختند مردم متوجه از ترس عمل خود از تخمین و اقتدار انقضای خواستند از آتشی بر سر اند جان شکر کشیده
 بر می و باغی کری را صریح و آشکارا کردند و بولون خواجه نام مردانه و سر آمد جوانان قزاق تا این بود چه مردم عمر بیخ میزدند و از آتشی
 کرده بودند و رعایت کردن و درین و حریت کرده اند از امر اساتید و عجب اتی قزاق بود لای رعایت بود چون در میان مغولان
 رعایت یافت کسی اعتمادی با بولون خواجه بود و وقتیکه از سمرقند اولوش مغول رو بکرختستن بناد و بولون
 خواجه را فرستاده شده بود که مردم را نصیحت نمود و از خاطر ایشان توهم را بر آرد و تمام مردم از ترس سر بیاورند و
 مردم را خود این مفتن چند حرام ملک آبخان کرده بودند که و عده و نصیحت و تهدید هیچ فایده نیکر دو کوچ بولون
 خواجه در میان رو آب بود که میان رو آب را با طلب چیرکستی میگویند او وزن جن حسن و سلطان احمد بنبل یک
 جماعه را با یلغار بر سر بولون خواجه فرستاد و فتنه در داخل گرفته آورده کشتند و وزن جن و بنبل جبا نیکر میرزا را گرفته آمده

اند جان را محاصره کردند و در وقتیکه بلشکر سوامی شدیم در اند جان علی دوست طغای و در آتشی او وزن جن حسن را
 کشته شده بودند و بعد از آن خواجه قاضی هم آمده بود و از مردمی که از سمرقند رفته بودند خیس جوانان بودند و خواجه قاضی اول
 در قلعه وادی بجهت و دوستجویی من شمرده بنهار کو سفند خود را بجانان که در قلعه بودند و به اهل و عیال آنها می که همراه ما بودند مفتت
 کردند و بدست محاصره از ولایت های من و خواجه قاضی متصل خط می آمد که ما را از تخمین محاصره کرده اند اگر نبلده بفرمایند و ما نرسیده
 لا خراب می شود و سمرقند بقوت اند جان گرفته شد و بود اگر اند جان درست باشد خدای نعم راست آرد باز
 سمرقند بدست می توان او در متعاقب هم بدین مضمون خطا آمد در آن ایام یک مرتبه بحضور شده بار صحت یافت
 بودم ایام نقایست را خوب رعایت نتوانستم کرد و تشویش خود کرد این نوبت بسیار بیمار شدم چنانچه تا جاریه
 زبان گرفته شد در دهان من به پنبه آب می چکاندند انهای که همراه من بودند از خور و بزرگ و امرای جوانان بپایان
 از زنم کی من مایوس شده و در فکر کا خود شدم و درین طومر محل نوک او وزن جن حسن که به ایلی کری آمده بود و سخیان
 پدیشان آورده بود و امر او در رای غلط کرده مرا نموده رخصت دادند بعد از چهار پنج روز از انحال اندکی بهتر شدم
 اما در زبان من کلمات مانده بعد از چند روز چون از مادران من و مادر مادر من که لیس دولت میکم باشد و بگو
 بو ستاد و پیرین کفواجه مولانا می قاضی باشد این نوع خطا آمده باین چنین اهتمام طلبیده باشند که ام دل
 کسی ایستد در ماه رجب روز شنبه بوفیت اند جان از سمرقند بر آمده شد و درین نوبت و سمرقند چند روز
 شام و کرم شنبه دیگر بود که بخیر رسیدم همان روزش از اند جان یک کسی انجیر آورد که هفت روز پیش ازین بهان
 شده که از سمرقند بر آمدم همان شنبه علی دوست طغای قلعه اند جان را بخان افان داد و تقبیلش از نیست که نوکری
 او وزن جن حسن را که در حضور من مرا نموده اجازت دادند در زمانیکه بخان افان قلعه را محاصره داشتند رفته گفته
 که زبان بادشاه گرفته شده بود و به پنبه آب در دهانش میچکانند ایشان بمن طور رفته پیش علی دوست طغای
 سوخته خورده گفتند در روز و از خانه خان علی دوست بود ازین سخن بی پامی شده و بخان افان را طلبیده عهده
 شرط کرده قلعه را داده از خیره مردم جنگی و رفته بجهتیکه بود و فتنش نامردی همان مردک منافق ملک بگرام بود و این
 سخنانی که مذکور شد از برای خود بیان راست کرد بعد از گریستن اند جان خبر آمدن مرا بچند شنیده و خواجه
 مولانا می قاضی را بفرستاد و در روز و از راه ارگ از حلق کشیده شمشیر ساختند نام خواجه مولانا قاضی عبد الله است اما
 باین نام شمشیر شده بود و نسب و از طرف پیش بران الدین قلنج نبتی می شود و از جانب مادر سلطان الملک ماضی
 میرسد و در ولایت فرغانه این طبقه مقتدا و شیخ الاسلام و قاضی شده آمده اند و میرخواجه عبد الله بود از ایشان
 تربیت یافته بودند و در بیرون خواجه قاضی مرا بجهتیکه نیست که ام کار بولایت ایشان ازین بهتر میل بوده باشد که از
 فتنه کنند نامی ایشان در اندک فرصت آنها را علامت نامه خواجه قاضی عجب کسی بود و رسیدن در واصل نبود
 انطور و دیگر کسی دیده نشده این صفت هم دلیل ولایت است مردم سایر چند بهادر باشند اندک و فتنه و قومی
 می دارند و خواجه قاضی اصلا در غرض و قومی نبود بعد از و از و خواجه جماعتی که بخواجه منسوب بودند و بشارت و ایاق

واجبام همه را کمر انداخته تاراج کردند و مادر کلان و مادر کوچکای آنهای که همراه من بودند بختیاری را فرستادند بخت
اند جان بخت را از دست دادیم اند جان هم از دست برآمده و ما غافل از این کارانده و از آنجا مانده — شدیم
بسیار شاق و دشوار آمد از بخت که تا با و شاه شده بودم این نوع از نو کرد ولایت جدا نشد بودم و تا خود را دانسته
بودم اینطور سنج و مشتقت نه بر داشته بودم بعضی مردم منافق بنیوه خلیفه را در در خانه من توانستند و به وجه حسین سیزده
و بعضی را خبر کردند که خلیفه را بطرف تشنگه رخصت داده شد قاسم یک بنامش کند پیش خان فرستاده شد که
بر آمدن بر سرانجهان نموده شد خان هم شکر کرده بیک آهنگ کران شده و در وقتیکه در میان کد رلیک وانی خود
آمدن من بختیاری آمد خان او را خود دیدم کد رلیک مانی از کرده بطرف خوشی آمدند اطراف هم مخالفان لشکر که و آهستج نموده با خشی آمدند
وقت قلمه را بر آب سیدین ضبوط ساحت و اوجت انکلیل فرستادن مخالفان قلمه را بر آور کر متند اگر چه در خلاق و احوال
خان خوب بود از سپاهی کری و سرداری بسیار بی بهره بود و در وقتیکه کار با نیخا رسید که اگر یک کوچ دیگر
رفت شود بسیارش این بود که بچک ولایت میسر شود و درین طور محل بسجنان فریب آری مخالفان گوش انداخته
سخن صلح را در میان انداخته خواجه ابوالکارم بابر بر اور کلان بمن یک تلبه که در آن محل ایشیک آغای خان
بود با لحنی کری فرستادند آن جماعت بخت خلاصی خود بخت سخن راست و دروغ گفتند بختان و به آن مردمی که
در میان بودند رشوت و پاره قبول کردند و خان بهمین مقدار مراجعت کرد و مادر و دیکیان و جوانان که همراه من مانده بود
کمی اکثر ایشان در اندجان بودند چون از کشتن اند جان مایوس شدند از خود دو بزرگ و امرا و جوان و کرامت
و بهشت صد کس تمام از من جدا شدند مردم جدا شده از امرا علی بوش یک و علی مزید قوچین و محمد باقر یک
و شیخ عبداللشک آغا و میر لاغری و مردم همراه مانده و غربت و محنت اختیار کرده و نیک و بد بختیاری از دست کس
پرست و از سید کس کمتر باشند از امرا قاسم یک قوچین و وئیس لاغری و ابراهیم ساروی سیکلیج شرم طنا
و سیدیم قرا و تروکیان و آنچکیان میر سعاد قوچین و سید قاسم ایشک آغای جلالت قاسم عجب و محمد دوست
و علی دوست طغای میسر و خدا بروی قوچنی منول و بارک طغای و سلطان قلی و بابا قلی و سید وئیس و شیخ وئیس
و بار علی بلال و قاسم میر آخو و حمید و کابدر بکین و دشوار آمد بی اختیار کریم بسیار کردم و بختیاری هم مادر و مادر کلان
مرا و اهل عیال بعضی از آنها که همراه من مانده بودند بختیاری پیش من فرستادند آن رمضان را در بختیاری که مانده شده
بسلطان محمود خان کس فرستاد و کو یک طلبیده بر سر سمرقند سواری نموده شد پس خود سلطان محمد خان
را به پنج نشش هزار کس بر سر سمرقند تعین نموده و خان هم سواری نموده تا در اقیه آمدند آنجا خان را دید و بر سر سمرقند
براه بابا بلاق متوجه شد یکم سلطان محمد سلطان و احمد یک برادر و بکیر پیشتر بلاق آمده بوده اند من براه بود که
بلاق بکیر که در وقت نشین بابل بلاق اقله است آدم سلطان و احمد یک خبر آمدن شیان خان و تا فتن
شیراز و آن نواحی را یافته برگشته بودند ضرورت من شش بختیاری آمد چون در خدمت سلطنت و داعیه ملک
گیری با شکر بکیر و دو مرتبه کار پیش تر نشین — نمی توان نشست بخیال تنویر اندجان بخت طلبیدن که بکیر تشنگه

مجلسی

میش خان رستم شاه بیکم و خوشان و عزیزان را هم هفت هشت سال شده بود که ندید بودم باین بهانه آنها را هم
دیده شد بعد از چند روز رسیدیم به میرزای دو غلث و ابوبیک یک و خان حسن نارین را با مقصد و مقصد
کس کمک تعین کردند این کمک را گرفتیم آمد و بختیاری وقت نکرده و کذاشته و ایضا کرده و باده و سادوست چپ
کذاشته شب شب آمد و وزیران گذاشته قلمه سنج که از چند روز پیشک راه بوده باشد به زدی گرفته شده
وقت خروزه بود و در فسون کینوع خروزه می شود که اسمعیل شیخی میگوید پست او زدی و بختیاری و از خروزه اسوده میشود
تخم برابری میخورد و با شد و گوشت او چهار انگشت عجب خروزه ندیدی است اینطور خروزه و آن نواحی نمی شود صبح
امرای منول یعنی رسانیده که مردم ماکم که فرستادن این قلمه چه کاریش رود فی الواقع همان طور مصلحت بود ایستادن آنجا
مضبوط ساختن این قلمه را یافته برگشته باز بختیاری شده همین سال خسرو شاه بهرامی بایستغیر میزانشکر کشیده
و بختیاریان آمد و بکیر و فریب سلطان مسعود میرزا لجنی فرستاد که بیاید بر سر سمرقند و دیدم سمرقند اگر میسر شود یک میرزا در
سمرقند بختیاری و در حصار امرا و تروکیان و جوانان و سپاهیان میرزا از ده شده بودند ازین جهت که شیخ عبداللشک برآید
که انبیش بایستغیر میزانش سلطان مسعود میرزا رفت چون چه رزن میرزا بود بسیار رعایت کلان یافت با وجود
که ولایت حصار محقر و مختصر ولایت ایست علوفه او را بر ارتمان فلوس کرده ولایت ختلان را در دست داد و ولایت
ختلان تن جانی که خیلی از امرا و تروکیان سلطان مسعود میرزا بوقت صرف شد و خود و سپهرانش از کجی و جزوی اختیار و در
خادر اگر فرستند آنهای که عاجز شده بودند که بختیاری بایستغیر میزانش آمدن که فرستاد بختیاری و فوج امیر سلطان مسعود میرزا
را غافل ساخته و از بختیاریان ایضا کرده وقت نفار قلمه حصار را قبل کرده و فرستند سلطان مسعود میرزا از قلمه بیرون در
محلات دولت سرانام عملی بود که پیش ساخت بود قلمه را آمدن نتوانسته و در بختیاری شیخ عبداللشک بر لاس بطرف ختلان
خود را کشید و در میان راه از شیخ عبداللشک بر لاس جدا شده و از کد رلیک بختیاری کشته شد پیش سلطان حسین میرزا رفت بکیر
سفر شدند حصار بایستغیر میزانش از حصارش اند و ختلان را به برادر خود و ولی داد و بعد از چند روز بهرامی
قبل که دن بلخ سواری نموده پیشتر از خود بطر با و نام نوکر کلان خود را با سه چاه را کس بنواحی بلخ فرستاده بعد از
چهار روز بایستغیر میزانش را که فرستاد و با محاصره کرد و شیخ ابراهیم حسین میرزا و امیر سلطان حسین میرزا و خلی بودند به برادر خود و ولی اشک بکیر
همراه کرده بختیاری قبل نمودن شیرخان و تالان و تاراج نمودن آن نواحی فرستاد ولی رفته از ترویک هم شیرخان را
قبل توانست که در مدتی که همراه او بود بختیاری ایل و الوسی که در جل زردی می باشند فرستاد و چهل زر و یک را
بختیاری و از حد هزار زیاده کوفته و بیه هزار زر و یک شکر گرفته آورده و ولی از آنجا ولایت سان و جابریک را تا ختیر
و تاراج نموده بعضی مردم که در کو مضبوط شده بودند گرفته آمده و در بلخ به برادر کلان خود میخوردند و مانیکه خسرو شاه
بلخ را محاصره داشت یک روز نظر میاد نوکر خود را که مذکور شد به انداختن چوب با و خراب کردن آنها فرستاد و از آنجا
شکری بروی سمانجی که از رعایت کرد و ای سلطان حسین میرزا بود و با بختیاری فرستاد و جوان برآمده با بختیاری در رو بر کشیده
زیر کرد و سر او را بریده و قلمه در آمد بسیار مردانی کرده نمایان کاری کرده همین سال سلطان حسین میرزا بختیاری دفع

فروان و نون ارغون و شاه شجاع پس از آنکه مدتی از زمان میرزا نادر گذشت و در مقام فرستادن و فرستادن لشکر کشیده
آمده و در قلعه بست فرو آمد و پیشتر از این طرف غلّه نیاورد و نزدیک رسیده بود که از کربلای معلی به تنگ آمده و به خیرند که در این
بست قلعه را داده بود و به قلعه بست بخارا سان مراجعت نمود و چون شل سلطان حسین میرزا با شاه کلان به آن مقدا
اسباب و طمطراق چندین روز بر سر قلعه و حصار و قلعه لشکر کشیده و ناکرفته بر کشت پسران و خنجرهای او این مقدار دلی
شده و باغی کری باو فرستاده با کرد در سلطان حسین میرزا بکشت و قتل فرستاد و خود حسین میرزا را با شتران و اسب
در مقام بدی شده بود پس در اسی محمدولی یک امر را با لشکر بسیار به ایلخان فرستاد و در آنک نشین نشین
که به بیخ ازمان میرزا و شاه یک پسر و نون لشکر کشیده و در غفلت بر سر میرزا آمدند از اتفاقات حسنه آنکه سلطان مسعود
میرزا که حصار را گذاشته سلطان حسین میرزا می آمد و در روز رسیده و لشکر می کرد و شتران را فرستاده بودیم آمدیم و بهین
طی شد و بعد در بروین جنگ کردن هم توانستند مدتی از زمان میرزا و شاه یک هم که به سلطان حسین میرزا سلطان مسعود میرزا را خوب
دید و به باد می زانود و در مقام عنایت و شفقت بود که با لشکر خود و خورشید و شاه باقی چنانیانی که پیشتر ازین در ملازمت
سلطان حسین میرزا می بودند و خراسان نه ایستاده یک به باد برآمدی حضرت سلطان حسین میرزا پیش خسر و شاه وقت
خسر و شاه بایست که میرزا را از حصار طلبیده و در روز دهم ایام میرزا شاه میرزا پسر العینیک میرزا به خود باغی شده
بهراره و در آمده و در میرزا هم می اعتدالی کرده و به هزاره هم توانست بود و انهم پیش خسر و شاه آمده بود بعضی کوتاه اندیشان خود برین
بودند که هر سه با و شاه زاده را کشته بنام خسر و شاه طلبیده بخواند این شش را مصلحت ندیده و سلطان مسعود میرزا را که اندامان
خودی او کاه داشته و کلان کرده بود یک آنکه او بود و بهیست مصلحت این بیرونه دنیا که فی با و وفا کرد و بی هیچکس و قافله
گرفته و این کورنگ هر دوک بچشمهای او شتر زده و کور کرد و چندی از کورگشتاش — و یارانش سلطان مسعود میرزا
را گرفته بخان آنکه به سر قندیش سلطان علیمیرزا بیزه بکیش آمدند این جماعت هم بمقام قصد شد نهادند از کیش
که به شتر و جلود چار جوی کشته پیش سلطان حسین میرزا فرستاده هر کس باین نوع حرکت شنیع اقدام کند و آنکه بای
نفع کاری اتهام نماید صدمه نرسد و بهیست بر دبا و در قیامت هر کس این افعال حسنه خسر و شاه را بشنود لعنت بکند و کسی را که
این افعال شنیده لعنت بکند هم نرسد و لعنت و اند بعد ازین حرکت شنیع بایست که میرزا را با و شاه کرده بحصار حضرت
داد و میرزا شاه میرزا اسید کمال را بطریق کویک بطرف بامیان فرستاد و قافله ~~سینه نه~~ قصد
چهار بهر قند و نه جان کور متوجه شده و هیچ کاری نکند و با و بخند آمده شد و چند جای محقری است اوقات صعب
صد و بیست کس به شورش میکند و صاحب و اعیر خود و بطور صبر تواند کرد و محمد حسین کورگان و غفلت کرد و او را تبه بود و به غیر خیر
سمرقند کان فرستاده و سخن کرده اردینای بار یلیاق بساغج که از مواضع ملک حضرت خواجہ است و درین فترات به او
متعلق شده بود و طلبیده شد که این زمستان عاریتی بدهد تا آنجا نشسته بولایت سمرقند دست کرد و به پیش
دست آید بجا آورد و شود محمد حسین میرزا هم را ضعی شده و انچه سوار می شود و بساغج متوجه شد
در وقتیکه بر این رسید ممتد بود و وجود پسران از این سوار شده و ایلخان را کرده از راه کوه

بایست

ریاخواجہ آدم در غافل شایسته شده و بر آمده قلعه را با و خا جہ را که در او غم نشین توان شاه داراست گرفته شود
وقت صبح رسیده شد مردم او خبر داشتند باز برگشته و در هیچ جا توقف نکرد و بساغج آمده شد با وجود پسر
سیر و چهارده فرسنگ را با و بصورت و مشقت قطع کردم بعد از چند روز با هم سار و دوس لاغری و شتر کم
طغانی را و بعضی جوانان یکی و نزدیک را با یلیاق تعیین نموده شد که رفته قلعه های بار یلیاق را خواه بسجن و خواه بزور
آمد و دران ایام بار یلیاق را سید یوسف یک درشت و در آمدن من از سمرقند مانده بود و سلطان علی میرزا هم رعایت
کرده بود و سید یوسف یک
برادر خود و پسر خود را بضبط رشت قلعه های بار یلیاق فرستاده بود و احمد یوسف که درین تاریخ حکومت سیال کوٹ
او را و دران قلعه ها و دران جوانان با هم رفته تمام زمستان بعضی از آن قلعه ها را بصلح بدست آوردند و بعضی را جنگ کرده
بزرگ گرفتند و بعضی را بعیاری درند می زدند و تصرف شدند و دران ولایت اجبت مغول و از یک بیخ و بهی نیست
که قلعه ندانسته باشد و بهین ایام از اجبت ماسید یوسف یک و برادر خود و او بر او به کمان شده بخراسان رخصت
داوه فرستاد و این زمستان باین تلاش و جدل گذشت چون تابستان شد بجهت صلح خواجہ یکی را فرستاد و خود
هم با لشکر و رفو اخی شیراز و کاید آمدند سپاهیان همراه از دوست زیاد و و رسید کمتر بودند و از هر طرف ضمیم
پرزور باند جان بازگشت طلوع صبح و ذکر و هیچ کاریش زلفت از جهت ضرورت صلح کرده بساغج مراجعت
کرده شد و چند یک جایی محقر اوقات یکی از امرای ایلخان شورش میکند و یک نیم سال نزدیک به و سال بخانلده شد
این مسلمانان هم تا مسکان داشت و در خرج کشیدن و خدمت کردن تقصیر نکردند و هر یک کدام رو بچند رفته شود هم بچند رفته
شود و بچند رفته کسی چه کار کند تا خربین تر و در فقره بایا قنای طرف جنوب او را تبه رفته شد چند روز دران نواحی در کار خود
حیران جایی نشستن و بودن خود دانسته سرگردان که ندیده شد یک روز در ایام بودن بهین جا خواجہ ابو کارم
که شل با جلالی وطن شده و سرگردان بود و بهین مآدم جامی رفتن و بودن خود کار کردی خود را استعلام و استفسار
کرده شد متاثر شده به حالت مارقت کرده فاخته خوانده رفت بمن بسیار تاثیر کرد و رفت کردیم بهین روز نماز و دیگر کلی
بود که از پایی در می یک سواری پیدا شد این خود نوکر علی و دوست طغانی بود و بوجوب نام بهیست منضمون فرستاده بود
اگر از من کتابان عظیم طلبیده و لی امید دارم عنایت نموده کناه بخشیده به این طرف متوجه شوند که مرغبان را سیر
یکتوی غلامی و خدمتکاری بکجه کناه بن پاک شده حجاب بن رفت شود و چنین حیران و سرگردانی بجز آمدن ازین خبر هیچ چیز
و توقف نگرد و همان زمان که وقت نشستن آفتاب بود مرغبان بطریق ایلخان متوجه شدیم از آنجا تا مرغبان بخانلایست
چهار فرسنگ راه بود و با شدان شب تا صبح آنروز تا نماز شب نشین در هیچ جا توقف نکرد و رفته شد نماز
شب نشین در تنگ آب نام موضع از قوافل چند فرو آمده شد اسب را تنگ کرده و به اسب دانه داد و بوضع
شب بوقت تقارن از تنگ آب سواری نمود و شد آن شب تا صبح وان روز تا آفتاب نشستن و شب او از
صبح پیشتر تا وقت رسیدن یک فرسنگ مرغبان و پس یک بعضی تر و کرده بعضی رسانیدند که علی دوست کسی است

که چون بدی کرده در میان یک نوبت و دو نوبت کسی زنده دینار و کفنگ و عهد و شرط نشد که بکدام اعتماد میرود و فی الواقع
 نزد ایشان و بی داشت یک زمان استاده کنکاش کرده شد و آخرین قرار یافت که اگر چه این ترونها و بی طرد
 ولی ازین پیشتر بایستی بهر شان روزی ناسود و توقف بکرده بیست و چهار و بیست و پنج فرسنگ آمده ششمنی در
 اسب حال مانده و بی در آمد و بیخچه نوع برشته شود و از اینجا بر کشته بکدام طرف بر آمده شود چون این مقدار
 آید می باید رخت بیخچه بی خواست الهی نباشد و سخن را به بخاکداشته و توکل نمود و روان شدیم وقت شب بود
 به روزی قلمه مرغیان آمدیم علی دوست طغائی عجب در وازه ایستاده بود و از وازه و انحرافه التماس نمود که بعد از عهد
 شتر طگردن در وازه را در آورده ملازمت کرد و بعد از دیدن علی دوست در میان قلمه و رجولی مناسبی فرود آمده شد
 مردی که همراه من بودند و تفرود و کلان و دود و پیل کس بود چون آوردن حسن و سلطان احمد قنبل بکدام ولایت بسیار
 ظلم کرده معاش بدی نموده بودند مردم ولایت تمام را می طلبیدند بعد از آمدن مرغیان بعد از دوسه روز بقا سمجیک
 از مردم ساغج فاز مردم که نوکر شده بودند و از نوکران علی دوست بیک از صد کس پیشتر همراه ساخته بطرف جنوب
 اند جان مردم کوستان شل ایشان و نورق ساران و جگر اک و آن نوای فرستاده شد که از آب خنجر که در شسته
 قلمه ای آن طرف و مردم که در راه بود که باشد بطرف مایل سازند بعد از چند روز از واز حسن و سلطان احمد قنبل
 جهانیکه میرزا را گرفته آنچه سپاهی که داشتند و منو لایرا جمع نموده از خشی و اند جان هر یک بشکری توانست
 بر آمد بشکر بر آورده و با عیال بی نمودن مرغیان آمده و در یک شتری مرغیان بطرف شرق و در سنان نام مونی
 آمده و فرود آمدند بعد از یک و روز است کرده ویرغ پوشیده بجلالت مرغیان آمدند با وجود آنکه قاسم بیک
 و ابراهیم سار و ویس لاغری و این سردار را نیز بد و طرف با یلغار فرستاده شده بودند و هر دو من و چند مله
 بودند و آنچه بودند از جوانان راست کرده بر آمدند و از محلات پیشتر آمدن نگذاشتند از ویرغلیل چهره و دستار و پنج
 خوب کشته دست او بکار رسیده آمد و با هیچ کار توانستند کرد و دیگر دوباره نزدیک قلمه نتوانستند تمام بیک
 که بکوستان جنوبی اند جان رفته بود و اسبایان و نورق ساران و جگر اک و مردم آن نوای از رعیت کوه و صحرای
 و ایاقات تمام در آمده و از سپاهی هم یک یک و دور و دور کشته آمدن گرفتند ابراهیم سار و ویس لاغری
 که بطرف خشی از آب کشته بودند در قلمه باب دیک در قلمه دیگر در آمده و از واز حسن و قنبل ظالم فاش
 و کافوش مردم بودند رعیت و مردم ولایت از اینها زنده بودند از نظامان خشی حسن و یحیی با جماعت خود و دیگر
 یک جماعه از وازه و او با شش را او برین کرد که خوب دستها گرفته آنانی که در قلمه سنگین خشی بوده اند ضرب را
 زده و در ارک در آورده ابراهیم سار و ویس لاغری و سیدی قرا و انجمله را طلبیده و بقلعه سنگین
 خشی در آورده و در سلطان محمود خان بنده علی را و حیدر کوکلتاش خود را و حاجی غاری منقبت که در بهمان ایام
 از شایق خان که کشته پیش خان آمده بود با مرای تو مان نازین با کمک کرده بود و در همین محل ایخچر
 با واز حسن که رسید بی پای شده نوکرانی را که رعایت کرده بود و جوانان کار آمدنی خود را که با کمک

خشی تعیین کرده فرستاد و بکار در میای رسیدند لشکرا و لشکر منول خبر یافت یک جماعه مردم را پس از ایشان بپایه ساخته از آب کشته شدند
 مردی که جنگ آمده بودند مضطرب و سر اسیمه شده کشتی را بالا نگذاشتند از بهمان جایی که کشته شده بودند که استند بقلعه کشته شدند توانسته
 پایمان افتادند لشکرا و لشکر منول هر کدام از طرف که بودند اسب برهنه ساخته و آمدن گرفتند مردم کشتی هیچ جنگ نتوانستند که قرار
 بوقاج بخشی بی از پیران منول بیک را طلبیده و دست او گرفتند و شمشیر زده کشت چغایه که کار از آن کشته بودند کشته شدند و کشته شدند
 کشتی این حرکت شده و در یک زمان آنانی که در ویرا بودند جنگی بر آورده همه را کشتند از مردم معتبر و از واز حسن
 قرا و قاج بخشی و طلیل دیوانه و قاضی غلام بودند از اینها قاضی غلام به بهمانه غلامی خلاص شده و دیگر
 از جوانان او سید علی که ملا پیشین معتبر است و دیگر حیدر قلی فاکه کاشغری از هفتاد و هشتاد جوانان کار آمدنی همین
 پنج شش بیش خلاص شدند این خبر را از شنیده در نوای مرغیان نشستن توانسته بطرف اند جان
 کوچ کردند و در اند جان ناصر بیک را کشته شده بودند که بر نواز حسن بود اگر ثانی او نباشد در اند جان
 او بودند خود و چون بود صاحب بجز کسی بود و مردانی هم داشت این کیفیت بار آورده و بی نیادی ایشان را معلوم
 کرد و قلمه اند جان را مضبوط ساخته بمن کس فرستاد و وقت رسیدن به اند جان مضبوط ساختن قلمه را معلوم کرده
 سخن از مایه بیک جاقور بنافته ویران شدن او و از واز حسن بکوچ خود بطرف خشی خود را کشید سلطان احمد قنبل بولایت خود
 با واز حسن جهانیکه میرزا را چندی از ترو و یکیان و جوانان او از واز حسن گرفته که کشته پیش قنبل که هنوز به
 با واز حسن رسید بودند رفته همراه شد و خبر مضبوط ساختن اند جان بمن آمد و هیچ وقت نگذشته و در وقت آفتاب بر آمد
 از مرغیان سوار شده و در یک کشته بود که به اند جان آمد ناصر بیک و پسران او که دوست بیک و پسر بیک بوده باشند
 ویده و پسر سید و از عنایت و شفقت امیدوار و سرافراز گردم ولایت پدر که دو سال نزدیک شده بود که از دست
 بر آمده بود و بنایت الهی در سینه بنص و چهار باز میسر شد سلطان احمد قنبل که جهانیکه میرزا
 همراه شده به جانب او شش رفته بود و در آمدن او شش او با شش و قنبل ایاق او شش هم خوب و سبها گرفته ضرب راست
 زده و زده از او شش بر آورده و قلمه را بخت مانگامه است که با کس فرستادند جهانیکه و قنبل با معده و چند سر اسیمه و
 رفته در او کشته در آمده و از واز حسن که به اند جان در آمدن توانسته بطرف خشی رفته بود خبر آمد که رفته و قلمه خشی در آمد
 است چون سردار و سر قلمه این بعد از آن خبر و از واز جان یا ده جرایان رخ زده توقف کرده عزیمت خشی نمودم بجز و سبیل
 به خشی چاره نتوانست کرد و عهد و پیمان طلبیده و قلمه را سپرد و چند روز در خشی بود و خشی و کاشان و کار و مهم
 مضطرب را و رقیه و مضبوط و ربط آورده امرای منول را که با یلغار آمده بودند و خشت داده و از واز حسن مابا کوچ و متعلقان و
 گرفته به اند جان آمده شدند چون عهد نموده شده بود بجان و مال و نقصان نرسانیدند براه قنبلین بطرف حصار اجازت داده
 شد با معده و بچند بکسار برفت و باقی تمام نوزان او جدا شده ماندند درین فترات با نالان و تاراج کشته مدی که با ما
 تعلق داشتند و متعلقان خواجه قاضی همین بودند به اتفاق بعضی امرا سخن را ویرانجا مانده شد که نشان این همه چو لیس
 و باعث اینهمه ویرانی با و نالان و تاراج کشته و سوسنان و مسلمانان که با تعلق داشتند این جماعه بودند به اند جان خود

چه و خاک زنده که با خواهرند که اگر اینها را گیر انده شود و یا تالیخ فرموده شود چه عیب داشت به باشد به شخص پس پیش از
 ماسوا شده و جامه مارا پوشید و کو سفند ان مارا خور و یک شمشیر باشد این را که تحمل تواند کرد اگر زخم کرد و کینه نشود و یا مارا
 گرفته و باری جماعه که در قیام و محنت باها همراه بودند از اموال حاضر خود را بخت ناسد به آنها فدا نمود که بهر است آنها و یک
 مقدار اگر خلاص شوند منت می باید بهار مدتی الواقع معقول نبود و فرمان شد که آنها می که با همراهم بودند انداخته از اموال خود بخت
 بگیرند اگر چه معقول و موجه بود اما اندکی شتاب شده بود شل جها هیچ بر سر زانو می پهلوی مانده است این چنین را میندن
 مردم هیچ معنی نداشتند در ملک گیری و ملک داری اگر چه بعضی کارها در ظاهر معقول و موجه می نماید اما در ضمن هر کار صدمه فراوان
 ملاحظه واجب و لازم است همین که بی ملاحظه حکم کردن با چه مقدار سخن و فتنه با رخاست سبب بدین حالت و بیم از اند جان همین بی
 تامل حکم کردن باشد ازین جهت مغولان و خدعه و توهم خود را در او انداخته و باطلک چینی که میان دو آب هم میگویند بطرف او رکنده خود را
 بتیغ کس فرستاد و پیش ازین بر او پانصد تریک و هزار خر و زنی و دیگر از حصار بیرونی خود و سلطان احمدی سلطان محمد غلت و آنها هم مقدار
 مغولان باشد همیشه در میان او و برانرا از اوس مغل شده آمده است تا باینکه در هیچ نوبت بهیمن باغی کری کرد و در چنین نیست که بهیمن از جهت
 بی مناسبی باغی کری کرده باشند این چنین حرکت بخانان خود هم کرد که در این خبر سلطان قلی چاق که پدر او خدا بر وی توکل
 را از میان این مغولان رعایت کرده بود و پدر او پیشتر فوت کرده بود و خودش با مغولان هم بود و خوب کرد از ایل و اوس خود
 جدا شده این خبر را رسانید اگر چه اینجا فوت کرد اما اینچنان قیامت با کرد که اگر مدتی این خدمت بود باشد بهیمن چه
 مذکور خواهد و قیامت های اینهمه بچه مغول بودن او بود و در این خبر امر را جمع ساخته شورت کرده شد امر بعضی سائده
 که این جزوی کاریست سواری نمودن با و شاه چه احتیاج قاسم یک جمع امر او را و شکر را سر کرده و سر و سخن با اینجا و ریافت این
 سبب گرفته اند این رای غلط بوده است بهیمن قاسم یک امر او را و شکر را سر کرده و بر آمده تا مقام کردن اینها و در میان
 بتل خود آمده و بمغولان همراه شده و بوده است صباح آن پگاه بهیمن و گذشتن از دریای اتلا میش از کندی ریاسی سخت
 به او رو برو میشو و خوب چاقویش با میکنند قاسم یک خودش سلطان محمد را بخون رو برو شده و دوسه مرتبه
 شمشیری در پی انداخته سر او را درون نیکه زار و بسیار می جو انان با هم مغولان میکنند آخر شکست می یابند قاسم یک
 و علی دوست طغای و ابراهیم سار و ویس لاغری و سیدی خارا و دیگر از امر او و دیگران که بهر است افتاده علی دوست
 و مردم هم لاغری و توقه یک طغای و محمد دوست و علی دوست و میر شاه توچین و مردم دیوانه درین جنگ عجب چاقویش میکنند
 از طرف ما از برادران خود و ابراهیم سار و محمد نام و از طرف آنها از مغولان حصار می سوار نام رو برو میشو و شمشیر را به چینی
 می نهند از و که از و بلند شده در هر چه شمشیر چلی می نشیند با وجود این زخم صدمه چینی می اندازد که اگر شمشیر را برابر
 یک گفت دست پارچه استخوان را شمشیر کرده میر و شمشیر او و بلند شده زخم شمشیر سوار را خوب بستند و نیک
 شده و این طرف کسی نبود که زخم صدمه را خوب ببندد و بعد از سوار رو به پنهان زخم رفت از قزوین و فلاتک با خلاص شد
 در اول کشتن و لا بهت عجب شکست بوقتی بود و قزقل مغول که یک دکن اعظم بود و در وقتیکه اند جان گرفته شده بود
 بهار است خود رفت و در آنجا بود بهیمن مقدار غنای جها هیچ بر سر زار گرفته آمده و یک شمشیر اند جان در اول آنی که در پیش فتنه میش

آمده و او را یکد و مریه را ست کرده از جل دختران تا دانه پشته عیش آمد و جوانان با هم از محلات با حالت بیرون راست کرد
 بر آمدند پیشتر نتوانست آمد هم از دانه پشته عیش آن طرف برگشت و حسین آمدن این فوای ماند اعلی است افتاده میر هم
 لاغری و توقه کشت نزدیک یک ماه درین کرد و پیش نشسته هیچ کاری نکرد و طرف اوش روی برگشت اوش را به ابراهیم
 سار و داده شده بود کس او را بخا بود اوش را مضبوطا ساخته و قایم **منه جنس و شحاته بشکر**
 ولایت از سوار و پیاده بقدر محصل و لو از جان فرستاده شد و بقدر علی و از شکر کس بودایت خود رفت بود با تمام تو اچان
 دو اندیشه شد و بخت تور او شاکو و کند و تیر و آنچه اسباب و صالح شکر است محصلان با تمام تعیین کرده شد از ولایت
 مردی که پیشتر می آیند از سوار پیاده و یکا کرده و و کوسپاهی که بخت کار هم باین طرف و آن طرف رفته بودند جمع کرده بخدا می توکل
 نمود و بهر دویم ماه محرم در چهار بار غ حافظ یک ستر که هم یک دور روزی و چهار بار غ بوده آلات و اسبابی که مانده بود چار کرده
 بطرف اوش بر سر مخالفان بر انرا و جوا الفار و قول هر اول سوار پیاده را ترتیب داد و پیش بخت متوجه شد و در وقت نزدیک
 رسیدن به اوش خبر یافته شد که مخالفان در نوای اوش افتادند توانسته بطرف رباط سرنیک که در حوالی اوش است خود را
 حشیده در لایب کند و زود آمده صبا ح آن در گذشتن از اوش خبر رسید که مخالفان بطرف اند جان رفته اند با هم بر سر
 او کشته متوجه شدیم از خود پیشتر بخت تا فتن نوای او رکنند جا بقوی جدا کرده شد مخالفان که به اند جان میر و نه شتاب بخدا
 در آمده و در وقت زمینه پایدان تفصیل مردم اندون قلع می فتنه تیغ کاری توانست کرده و بر کشته چاقویش با هم رفته و او
 او کینه روی تازند ان مقدار چیزی بدست ایشان نیفتاد بر کشته اند از قلعهای اوش قلع دو که در آستینان بکلی مشهور
 است بتل برادر خود و غنیل برادران قلع با و صمد و پنجاه کس مانده ان قلع را مضبوطا ساخته بود و کشته آمده و قلع با و جنگ
 انداخته و او را بر کشته قلع با و چلی مضبوط قلع است طرف شمال او که سالیست خیلی بلند واقع شده اگر از سالی تیر اندازند
 شاید که بعضی نرسد آب در دوا بهیمن طرف واقع شده پایان رو به قلع شل کوچه از دو طرف فیصل برداشته و
 او رده و باب سائده اند طغای است خندق است چون نزدیک است از سنگهای سالی کلان بر ابرو یک سنگها
 بر قلع بر آورده اند آنقدر اسنگها بر قلع با و انداخته اند این مقدار سنگها قلع که شده است از هیچ قلع این سنگها نینداخته
 عبد القدر و س کوه بر برادران کلان کتیک زیر فیصل بر آمده بود از فیصل اینچنان سنگها زدند که هیچ جای او بر زمین نرسیده
 و درست معلقی رفته از ان طور جای بلند پایان خاکریز غلطان شده آمده اما هیچ تشویشی نیافت و همان زمان سوار شده
 روان شد و در و پنی آب و ز در بر بر علی بلال یک سنگ ضربی زنده آخر زخم بر او را شکافته بسته مردم بسیاری
 ضایع شد صبح آنکه جنگ انداخته شد پیشتر از چاقو آب دزد گرفته شد تا شب جنگ بود آب دزد
 گرفت شد آب آوردن نتوانستند صبح آن امان طلبیده بر آمده غنیل برادر خود تشبیل
 سر و ارایشان هفتاد و ششاد بلکه کس دیگر را نبند کرده به اند جان فرستاده شد که با احتیاط نگاه دارند از امر او و دیگران
 و جوانان نیک با هم در بند آنها افتاده بودند که این کار طوری واقع شده بود که او و کچه تو به نام دی از بهیمنی اوش
 فرود آمده شد از آن طرف بتل از اند جان برگشته در کب خان نام جای از دیهای رباط سرنیک و از بهیمنی فرود آمده و میان

این و شکریک و سنگ راه بوده باشد درین روزها از جهت بیماری میر علی به او شرفه تا یکجا پهل روز نشسته شد
 و جنگ نشاند و هر روز غله او را نیاورند و ایشان حصر و در جنگی میگردند و درین وقت
 شبها در کردار و محکم احتیاط کرده می شد و خندق کند و میشد با یکدیگر خندق نبود شایخ گرفته می شد و آنچه
 سپاهی بود تمام بر اوق پاشیده در کنا خندق بر می آمدند با وجود آنکه مقدار احتیاط و هر سه روز چهار روز از شبها در میان جنگ
 یک غوغا و شور می می برآمد یک روز پیش دار غله او را نیاورد سیدی بیک غوغا می رفت و مردم غنیمت زدند و آمد یک بار در کنا
 جنگ سیدی بیک را گرفتند و درین سال خسرو شاه بخیا لشکر کشیدن بر سر بلخ بایستد و نیز از راه طبرستان بفرستد و در
 سر بلخ سوار می نمود و در محلی که با دواج رسید خسرو شاه بخت کافر غنیمت به فدغه سلطنت که سلطنت با مظهر مردم با کسب
 چه نوع میرسد فی اصل فی نسب فی نهر فی حیثیت فی تدبیر فی شجاعت فی انصاف فی عدالت بایستد و نیز از راه با ابر
 او گرفته چهل گمان انداختند در مردم محرم همچنین خوش طبع و پر فضیلت و کسب و شنب ادا شده پادشاه را در شب
 کرد و از امر او نزدیکیان او هم چند را کشت و ولادت و نصب او در شتند و در شتاد و در ولایت حصار بود و کسب
 و در سلطان محمود و میرزا ابوالو از سلطان مسعود و میرزا خود از سلطان علی میرزا و سلطان حسین میرزا و سلطان شمس میرزا
 که بخان میرزا شهر را ست کلان مادر او پشیم بیکم بود و شمس او کلان چشمم کرد و در میان بالا و ترکمان همه در هر جات
 جوانی بود اخلاق و اطوار اعداالت پیشه و آدمی خوش طبع و با فضیلت مادر او شاهزاده بود او استاد او سید محمد شمس بود و درین جات
 بایستد و نیز از مردم مطعون بود و از آن گفت که در سمرقند از آن عقیده به برگشت پاک اعتقاد شده بود و بیت خیل شراب
 حرم داشته در وقتیکه شراب میخورد نامی نگذارد سخاوت و بخشش او با عدالت بود و خطاشق تعلیق را خوب می نوشت
 در نقاشی هم دست او بدینود و شعر هم طوری می گفت و عادل و مخلص کرده بود و شعر او انقدر از شده بود که دیوانه
 به بهر این طبع از او دست و سایه دار از ناتوانی جابجایی او تم که کریم رومی دیواری زیبا می او تم که در سمرقند
 بایستد و نیز از انقدر شایع است که هیچ خانه نداشت که اشفا میرزا و در آن خانه نباشد مصافحی او و مصاف جنگ
 کرد و یک مرتبه سلطان محمود و خان در اول نشت نشستن او سلطان محمود و خان با کمر سلطان جنید بر لاس و بعضی دیگر بر
 گرفتن سمرقند لشکر کشیده و از آن کوتل گذشتند و در نواحی را با مسعود و کینامی آمد بایستد و نیز از سمرقند بر آمد و در کینامی
 جنگ کرده خوب زیر کرده سه چهار هزار خول را فرموده که گردن زدن چید و کوهل تاش که محل و عقد خان بود و در جنگ
 و در سمرقند دیگر در بخارا سلطان علی میرزا جنگ نموده مغلوب شد و ولایات او پدر او سلطان محمود و میرزا بخارا را داده
 بود و بعد از پدر او امرای پدر او جمع شده و با اتفاق هم در سمرقند پادشاه کردند بخارا هم با چند محل افضل دیوانه و دیو
 بعد از باغی کرمی ترخانان از تصرف او بر آمد و در نهایت من سمرقند را گرفتند و خسرو شاه خود را کشیده رفت خسرو
 شاه حصار را گرفته داد و هیچ اولاد از او نماند و در محل آمدن پیش خسرو شاه و خرم خود غلیل میرزا را گرفت و دیو
 زن و حرم نداشت اینچنان با استقلال سلطنت نکرد که یک کس را از پیش خود کلان کرده امیر معتبری کرده باشد
 امرای او همان امرای پدر او بود و بعد از او امیر بایستد و نیز از سلطان احمد قراول پدر او بیک با برادران

و خوشایند و کوچ و متعلقان خود از ولایت قزاقکس بر آمده و مادر گفته اند قنبر علی که در او شرفه بود و بیماری برشته
 آنهم آمد و درین طوری بیک غنی سلطان احمد قراول بجایعت خودش آمدن را سکون گرفت و صبح آن
 روز دست کرده بر غنیمت روان شدیم در آب خان توانست ایستاد و از یورت خود کوچ کرده بعضی جا در و کیم مثل
 یار نال چیز بلورم شکریک است او آمده و یورت او فرود آمد و شدیم شنب بل میرزا جهانگیر را گرفته و از طرف پش
 پاکسته خوان نام دی که لطف اند جان در بلوی ما از ما سه فرسنگ راه باشد آمده و در صبح آن هم از غار و
 جالغار و قول دل را بر تیت داده و سپان را کیم انداخته و بلیق پوشیده و یا سال بسته و پادواتی که تو را برشته
 بود و پیش خود انداخته بر سر غنیمت بران شدیم بران غار را علی دوست طغای بود و با توابع خود و جالغار را بر سر
 و پس لاغری و سیدی قراول خود علی بشیر را در کلان نواحی جنگ یک بعضی نزدیکان و دیگر سلطان احمد مثل قراول
 و کوچ بیک با عو خوش در بخارا نرفته شد قاسم بیک و قولش بن بود و اهل قنبر علی و بعضی از نزدیکان ابریکان
 از طرف با این شرق و جنوب و جوان موضع متار یک گردی جوان بود رسیده شده که از موضع جوان غنیم
 راست کرده بر آمد ما هم نزدیکی و وال شیم حرم و احتیاط را می داشتند و تورا و پیادان ترتیب داده شده بود
 و در مقابل شدن عقب ماندند بغایت الهی با توابع احتیاط پیش ترک از رسیدن مردم جوان غار را بر لاس
 ایشان دست کردند برادر کلان نواحی جنگ یک با نخاب و یا قولش کرد محمد علی بشیر هم بعد از جنگ یک با نخاب
 کردیم و بعد از آن نتوانست آورد و یا غنی که تحت به بران غار و بر اول جنگ رسید بسیاری از جوانان را او در
 همه را فرموده شد که کون و در امرای ما قاسم بیک علی دست بیک بشیر علی دست بیک خرم و در داری را رعایت کرده و قراول بخارا و
 فرستادن مصلحت ندیده از یحیی مرم بسیار می او دست نیفتادند و در همان موضع جوان فرود آمده شد و اول
 جنگ مصاف کردن بن یمن بود و شد و تمام بفضل و کرم خود فتح و ظفر روزی کرد و شوگون گرفته شد صبح آن مادر
 پدر من که مادر کلان من باشد شاه سلطان سکیم از آن جان آمده به این خیال که جبا بیک میرزا اگر افتاده باشد
 در خواست بکشد و درستان نزدیک رسیده بود و بر و بنا خله و گاه نمانده بود و بر سر او کمر بستن مصلحت ندیده
 اند جان مراجعت کرده شد بعد از چند روز ککاش کرده سخن را به اینجا قرار داده شد که از قیشلاق نمودن در
 اند جان بر مردم غنیمت هیچ ضرری و آسیبی بیکر سد ملک برزدی و فراقی احتمال دارد که کاری و مهمی با نماند و بیک
 جای قیشلاق باید کرد که مردم لشکر از غله و سردی عاجز نشوند و مردم غنیمت هم قبل طوری شده و عاجز نشوند و نجات
 این مصلحت بر با ملک او یعنی که این رباطک او یعنی را میانه دو آب میگویند رفته و در نواحی از میان و نواحی بخارا
 قیشلاق از آن جان کوچ نموده و در نواحی این دیهائی که مذکور شد قیشلاق انداخته شد و درین نواحی زمین های شکار خوب
 و جای قولا ن میباشد نزدیک به ریاسی آقا مشق و جنگل با بکوی و کوزن و خاک بسیار می باشد و در آن مستحق
 او که هر جا بر جا که پاره افتاده داشت مرغ و شتی و خرگوش بسیار میشود و همچنین میشود و رو باه و نسبت بر
 و دیهائی جای دیگر دهنده تر میشود و رایام بودن درین قیشلاق در هر روز سه روز بشکار و سوار شیم جنگل های کلان

را کافیه بر آورده و زکوی و کوزن شکامیکدم و در جنگهای نیک او بر خدشتی جانور انداخته و گردیده می شد غرض
 او بسیار فرخه میشود تا در آن قشلاق بودیم کشت مرغ و خشتی او فراوان بود و بایام بودن قشلاق خدا پرده توچی که نو
 رعایت کرده از امر ساخته بودم و سه مرتبه فرو داده قزاق قبل را زیر کرده سر ابریده آو و از نواحی اند جان و او ش هم جوانان
 قزاق بیاری رفته ببلقهای آنها را زنده و مردم ایشانرا کشته بسیار عاجز کرده اگران رستان و در همان قشلاق که ترا
 می شد احتمال بیشتر این بود که تا رسیدن تابستان جنگ هم در آن شوند و بنظر قلی که غنیمت را بچنین در بون و عاجز
 کرده ایم قسبر علی بر رفتن ولایت خود اجازت طلبیده به چندان حسابها خاطر نشان کرده منع کرده است چهل بیشتر
 هنوز عجب شکل و بی ماسکه بود و ضرورت شد ولایت او رخصت داده شد اول ولایت او بخند بود درین مدت
 در کشتن اند جان اسفرد و کند با دام ما هم با و داده شد در میان امرای ما بسیار نو کرد و او بسیار ولایت و او
 قسبر علی بود و نو کرد ولایت بیکس مقدار بود و چهل پنجاه روز درین قشلاق بودیم بقرب قسبر علی بعضی مردم لشکر هم رخصت
 داده شد و ما خود هم به اند جان آمیم درین مدت که ما در قشلاق بودیم کس قبل ارام نکرده تا لشکر پیش خان رفت و می
 احمد یک که بیک انچه پسر سلطان محمود خان رعایت کلان یافته امیر او بود و هم زاده قبل بیک بود و بیک تیلبه که
 ایشک آغای خان بود و برادر کلان زاییده قبل بود و در قشلاق خان را برین کردند که بتسل کنگ رفته
 از نو بیک پیشتر بیک تیلبه که تازه زاییده شده بود و در خولستان بود و در میان خول کلان شده بود و در ولایت
 پد آمده بود و به پلوشان ولایت خدمت کرده بود و همین خدمت خان که ده بود و کوچ و اهل و عیال را از تاشکند
 گذاشته و خود آمده به برادر خود و خوشبختی همراه شده درین ایام حجب حادثه دست و او قاسم عجب را که در خوشی بخت
 گذاشته شده بود و باند کسی از عقب قزاق برده و تعاقب نموده و در بخت انا ب حجب میگذریدم و بسیار قبل و
 خورده بدست می افتاد چون بتسل خیمه رفتن لشکر را یافت و برادر کلان او بیک تیلبه بخان سخن کرده آمده بود و بیک
 گو بیک تمیقن بود و از او رکنده سوار شده در میان دو آب آمده و درین اثنا از کاشان خبر تحقیق آمده که خان بیکو بیک قبل اسیر
 خود محمد سلطان خانیک بطایفم شهر بود با احمد بیک تعیین کرده و پنج ششتر اگر کس همراه ساخت برادر
 کیمت گذاشته و آمده و کاشان را قتل کرده ما هم بکرم دور دست خود مقیم نشدیم بکرم حاضرین توقف در روز
 سردی زمستان به الله قه توکل کرده از اند جان برادر بند سلا بر سر سلطانیم و احمد بیک سوار شیم شب آن
 پنج جان استاده صبح در خوشی توقف کردیم آن شب محکم بود و چنانچه دست و پای ما سر و بر چنانچه کوش بسیار
 کس مثل سیب پرموده شده بود و در خوشی توقف نکرده بجای قاسم عجب یار کی طغاسی را هم عاریتی گذاشته
 بخت رفتن بر سر کلان گذاشته شد در وقت رسیدن بیک کردی کاشان خبر آمد که احمد بیک خبر یافته
 با سلطانیم و در آن طور شده تیر بکشت بتسل سوار ی مارا عانت بیک برادر کلان خود را بفرار کرده می آمده
 روز میان دو خان بود که سپاهی بتسل از جانب تو کند پیدا شد و بنظر سبک بکشت برادر کلان و چنانچه
 نیز سپیدن ماتمیر شده استاده ماند گفته شد که صدای این را بچنین آورده و از جهت نامکی کردن اسپان

ایشان در آن شب آمده ————— خدا پر است آری یکی از ایشان نخواهد برآمد و پس لاغری و بعضی دیگر گفتند
 که روز بیکاه شده اگر این روز نشود صبح کجا خواهد رفت صبح هر جا باشد و او را هم خورد این را گفته فی الحال
 دست نگذاشته اند و درین صبح بایام بودیم و قسبر علی رفته و متضرر نشد و جدا شده مثل است یعنی در قابو آمده را
 اگر حرکت ما بایام پیری انوس خواهد خورد و متا صفت خواهد بود و بیک کار با الوقت یا بجهت یا کابری وقت است
 با شست است اما صبح فرصت را غنیمت دانست و شش و پنج جافرو دنیا در دست در قلعه ارجیان در آمد و بیک
 ان بر سر غنیمت رفته و آنها را یافت و از عقب ایشان در آمد و در نزدیکی قلعه خیابان صلاح قبل نمودن را یافته و بیک
 گروهی در قریه شنگان فرو داده شد سی چهل روز درین یورت بودیم و قبل در قلعه ارجیان بود اندک مردم ازین طرف
 رفته و از آن طرف آمده در میان راه با هم اسپ انداخته بر یک کشتند بیک شنی بخون آمدند از بیرون او و بیک پاره تیر انداخت
 بکشتند کرد و در اخلاق کرده و شلخ گرفته اقیاطها کرده شده بود و پنج کاری نتوانست کرد و در میان یورت
 قسبر علی دو سه مرتبه رنجیده ولایت خود رفتی شد یک مرتبه خود سوار شده روان شده بود بعضی امداد فرستاده و بیک
 بسیار گردانیده شده درین اثنا سید یوسف قلی سلطان احمد بتسل کس فرستاده با و رجوع آورد و انکه
 پایامی اند جان او بنور چشم سیکویند دو کوه پایه ایت سید یوسف کلان تر فرجه بود آخر با از مردم روشناس در خانه شده
 بود کار او از کلانتری گذشته بود و دعوی امرای داشت اگر چه بیکس او را امران کرده بود و بیک منافق دلی پاشنده
 مردک بود و در همین نوبت که اند جان گرفته شده تا این تاریخ دو سه مرتبه بن در آمد و بتسل با غنی شده — و دو سه
 نوبت بتسل در آمده بمن با غنی شده — با غنی شدن آخر همین بود و با او ایل و الوس و ادیان خیمه بود
 تا بتسل همراه نشود و در میان راه او را بیکم گفته سوار شدیم یک روز در میان بوده و نواحی پشخاران نام
 و در قلعه او مردم قبل آمده در آمد و بیک ایلخار اعلی در ویش بیک و قوچ بیک با برادران خود در دانه پشخاران
 رفته خوبها چاقولاش کردند و قوچ بیک با برادران خود خوب تر و دات کردند و است ایشان بکار رسیده در
 بیک کرد و پشخاران بر سر بلند می فرو داده شد بتسل جهانیک بر سر را بر اه گرفته آمد و پشت بقلعه پشخاران آمده فرو
 آمد و از آنجا چهار روز امرای مخالف تا که علی دوست و قسبر علی صلاح و توابع و لواحق خود بوده باشند سخن صلاح
 و صلح در میان انداختن کردند و دولت جوانان موازین صلح هرگز علم و خبر نبود و میان باین اصلا رضایندیم
 چون دو امیر کلان درین دور مردک بودند اگر سخن اینها گوش نداشتند صلح بکرم فکر احتمال با هم داشت ضرورت شد
 باین طور صلح کردند که آب خنجر و لایتهای طرف اخشی بیک تعلق داشته باشد و لایتهای طرف اند جان بمن
 متعلق باشد او رکنده را بعد از برادر اهل و عیال خود با بیوان ما و اگر اند و بعد از قرار بستن و لایتهای بمن
 و جهانیکر میرزا با اتفاق بر سر سمرقند بر میخیزد و سحر شدن تحت سمرقند بمن اند جان را بیکم میرزا داده شود
 سخن را با بیک قرار داده شد جهانیکر میرزا بتسل صبح آن آمده در او آخر جرب ملازمت کرد و در همین طریق که مقرر
 شد عهد با و شرطها شد جهانیکر میرزا را بطرف اخشی رخصت داده و خوبانند جان مراجعت کردیم بچند آمدن اند جان

برادر تنبل خلیل و جمعی دیگر که در بند بودند از بند برآورده و خلعتها پوشانده حضرت داده شد آنها هم امرا و
 نزدیکیانی که در بند بودند مثل طغیای یک و محمد دوست و میر شاه توپین و سیدی یک و قاسم عجب و پیر کس
 و میر دیوان بوده باشند از بند برآورده فرستادند بعد از آمدن اند جان اطوار علی دوست تمام دیگر طور
 آنها می که همراهی در قزاقیهای و در محنتها بودند با آنها معاش به کردن گرفت اول خلیفه را حضرت داد بعد از آن
 ابراهیم سار و درویش لاغری بیگانه و بخت گیرانده و تاراج کرده از ولایتها می ایشان جدا ساخته حضرت
 داد و بقاسم یک در افتاده است در ظاهر این را سعد ساخت که خلیفه و ابراهیم از هواداران خواجہ قاضی
 اند از من انتقام خواهند کشید پس او محمد دوست خود بادشاہ بنیاد بنا و صحبت و شیلان و دیوان و دستگاه
 محمد ابدستور سلاطین سر کردن گرفت این پروپس بر تنبل یک کرده آنچنین حاکمانیاد کردند در من هم
 آنقدر اختیار و اقتدار نماند که آنها را ازین طور کتای نامعقول منع توانم کرد از بد بخت که مثل تنبل دشمن
 در سلوک بجای او شسته هر چه دلهای ایشان بخواست آنچه نماند میگردید عجب محل نازکی بود هیچ چیزی نتوانم
 گفت ازین پس و در دوران مدت خواری بسیار کشیده عایش سلطان یک نام دختر سلطان احمد مرزا که در
 زمان حیات پدرم بمن نگذاشته بودند در محنت آمده بود و ماه شبان او را گزشتم در اوایل که خدا می اگر چه من بیژن
 ولی اول که خدای از جهت حیا و حجاب در پرتو روز و شب روز و شب روز یک می ختم آن خان خود هم نماند
 ولی حجاب هنوز بیشتر شد در یک ماه و چهل روزه فتن خاتم محصلتها سرزنش کرده به تشویشها میفرستاد و در
 همین ایام یک پس او را و نادار می بود با بری نام نام او هم طور می مناسب افتاده بود پیش از آن بیچکی کل
 نشد بودم بلکه از کسی گفت و شنید هر محبت نمیشد و نمیکشتم در آن محلهای کلان بیت از قاری می کشتم
 این بیت را اینجا گفتم بیست و یکس چون من خراب عاشق و رسوا میاد و هیچ محبوبی چو تو بی رحم می بود
 میاد اگر احمیاتا بری پیش می آمد اما من از جهت حیا و حجاب طرف با بری راست نگاه نمی توانستم کرد
 چه جای آنکه احتلاط و حکایت تو اتم کرد و از جهت آنکه راب خاطر سنگر آمدن او نمی توانستم
 چه امکان آنکه از رفتن او شکایت تو اتم کرد به تکلیف ملازمت کردن خود کرایا را بود یک روز
 همان او ان محبت جمعی هم را بودند و در یک کوچی آمدم یک بار با بری روبرو و او خور و
 من از جهت انفعال آنطور حالتی شد که نزدیک بود که از جسم جدا شوم راست نگاه کردن
 یا سخن گفتن را خود امکان نبود بعد حجاب و تشویش گذشته شد این بیت محمد صاحب بخاطر رسید
 بیست شوم شدند هر که یا خود را و نظر منم به رفیقان سوی من بستند سوی و کزینم
 این بیت عجب حسب حال واقع شد و از طغیان عشق و محبت و غلیات جوانی و جنون سر
 بر سر و پا بر نه در کوچ و باغ و باغ چه سیر می کردم فی التفات به اشتنا و بیگانگی و بی پروا
 غیر خود می کردم کاهی مثل دیوانه با تنهایی پیشته دوست می شستم کاهی با قات و محلات را

کوچه کوچی جستمی در شستن اختیاری بودنی در شستن و فی در فتن قرار می بودونی در ایستادن و همین سال
 در میان سلطان علی میرزا و محمد تیر ترخان مخالفت افتاد پیش این بود که ترخانان بسیار صاحب اختیار و
 اعتبار شده بودند بخارا در دولت باقی گرفته بودند از سر کار بخارا را ادب می بجای نمیداد و محمد مرید ترخان هم در سمرقند
 صاحب اختیار بود تمام ولایات به پسران خود و توابع و لواحق خود گرفته بودند از شهرانک را به کتین کرده بودند
 دیگر یک فلوس از هیچ محمد سلطان علی میرزا سلطان علی میرزا جوان کلان شده بودند به طور معاش اینها تا
 چند تخیل بجهت تا چند می از ترخانان خود و مقام قصه محمد مرید ترخان شد محمد مرید ترخان میزدار گرفته بانو کرو چاکر و
 و لواحق او و با مرای که با و بازگشت داشتند مثل سلطان حسین ارغون و پیر احمد و خواجہ حسین برادر خود و او ازون
 حسن و قزاق لاس و صاحب محمد و بعضی دیگر امرا و جوانان از شهر برآمدند و در آن فرصتها بخان میرزا سلطان محمود خان
 و محمد حسین و غلت و احمد یک بسیار از مولان خود را همراه ساخته بر سر قند تعین کرده بودند حافظ یک و ولد می و پسر
 او طایر یک خود یک آنکه خان میرزا بودند حسن تیر و هند و یک بعضی جوانان بخت مناسبت حافظ یک و طایر یک
 از سلطان علی میرزا که ریخته پیش خان میرزا رفته بودند محمد مرید ترخان کسان فرستاد و میرزا و لشکر مغول اطلبید و در قاضی شاد و آمده
 بخان میرزا و امرای مغول ملاقات کرد و امرای مغول را محمد مرید یک و اینها چونکه احتلاطی برآمد بلکه خیال گرفتن محمد مرید
 ترخان هم کرده بوده اند این امر اطمینان از لشکر مغول یکا بیهانه جدا شد و بخیر جدا شدن لشکر مغول هم ایستاد
 نتوانست در زمانیکه و دوبار سیلاق مشرو و آمده بوده اند که سلطان علی میرزا از سمرقند ایضا ر کرده بانو
 کسی بر سر خان میرزا لشکر مغول می رسد جنگ هم نمی تواند کرد و ویران شده میگردید و در آخر
 از سلطان علی میرزا و یک کار می این شد محمد مرید ترخان و آنها ازین میرزایان مایوس شده مغول عبدالوهاب
 که ازین پیشتر هم پیش من بود و در آنجا هم بخواجه قاضی خوب بختی با کرده جان نمانده بود و من فرستادم اطلبید
 ما و خراب این معامله بودیم و بخت همین مصلحت صلح کرده فرستادن بر سر قند جازم بودیم فی الحال میر مغول را با خشی
 پیش جهاگیر میرزا پلچا یعنی و کوچی فرستاده خود و مقام سواری نمودن بر سر قند شدیم در ماه ذی قعدة بر سر قند
 لشکر سواری شد و در روز میان بوده بقبا آمده فرو آمدیم تا نزدیک خرم آمد که برادر خود و تنبل خلیل آمد و قلعه اوش را بدو می کرد
 است تفصیلش این است بنیانی را که سردار ایشان خلیل برادر خود و تنبل بود کشته شده بودند چنانچه
 مذکور شد تنبل خلیل را بخت برادر وون کوچ و اروق را که در او رکنه بود فرستاده بود بهمانه برادر وون کوچ باور کند
 آمده امر و بر این گفته و حمله کرده فی بر آمد و سواری کردن ما بشکر فرصت یافته در خالی ماندن اوش شبان شب آمده قلعه
 اوش را بدو می گرفت است بخیر آمدن این خبر با ایستادن و باز بنیاد افقاندن را از چند وجه مصلحت ندیده بطرف
 سمرقند متوجه شدیم یکی آنکه پای با تمام بخت یراق نمودن لشکر بر سر هر خانه داشت به طرف خود را کشیده
 بود و بر صلح افتاد کرده از کوه و غدر اینها غافل بودیم یکی دیگر اینکه از مثل علی دوست و قنبر علی امرای کلان حرکت با ظاہر
 که بر آنها اعتماد نماند چنانچه مذکور شد یکی دیگر اینکه جمیع امرای سمرقند که سردار ایشان محمد مرید ترخان بود و اطلبید و مغول

عبد الوهاب را فرستاده بود و بجای که شل سمرقندی تخت بوده باشد به کرامی این کشته بشل یک اند جان کسی اوقات
 ضایع کند از قبا به نغیان آمده شد چه توج یک سلطان احمد یک مرغیان را داده شده بود از جهت ملاقات و دعوت
 بمن همراه توانست شد و در مرغیان ماند سید او توج یک بابک دومی از برادران خود بمن همراه رفتند برادر سید و یک
 و یک نام وی از توابع سپرد آموذود آمدیم از اتفاقات حسن قاسم یک با جماعت خود و سید قاسم
 و یک پاره جوان بسیاری بمن شب در بودن بمن شل کسی که بدو کیو کیو میام همه آمده همراه شدند از آنجا سوار شده و راه
 دشت چسبان رفته از پل خوان در آیه آمدیم قنبر علی از ولایت خود از غنچه بمنبیل افتاد که در جهت مصلحت لشکر سخن کردن با شل
 می آید و توج آمدن این واقعه بمنبیل او را نکرده و گرفته بر سر ولایت های او میرود آن یک شل تنگی هست یعنی باور کن
 دوست خود را که گاهه پر خواجه کرده و دوست ترا و قنبر علی می آورده اند پیاده که در غنچه بمنبیل و در ایام بودن در راه و آیه آمده
 و بمنبیل ایام بودن در راه و آیه خبر که که ششمان خان در قلعه و بوسی باقی ترخان را زیر کرده و بر سر بخار رفته است از راه آیه
 از راه آیه باقی بود که بسنگ رانده و در غنچه بمنبیل او قنبر علی چون کیرانه آمده بود و او را در سنگ رانده کشته شده آموذود
 فرود آمدن در دشت خان امرای سمرقند که سردار ایشان محمد مزید ترخان بود آمده ملازمت کرده که کیفیت سمرقند را با ایشان
 مشورت کرده و گفته که گفتند که خواهی می هم خوانان بار شاه است اگر خواهی برین باشد سمرقندی جنگ و جدل به اسانی
 می شود و از جهت چند نوبت بخواجه می کسان فرستاده سخن کرده شد خواهی می در آوردن ما را در سمرقند خرم نموده و فرستاده
 اما سخنی که از مالوس توان شد هم گفت از یورت خان کوچ نموده و نزدیک در غنچه آمده شد از نزدیک در غنچه بخواجه می خواهی
 محمد علی کتاب دار را فرستاده شد خبر آورد که سیاه شمر را می بینم از در غنچه نزدیک لشب سوار شده بشمر متوجه شمیم سلطان
 محمود و دلیسی پسر سلطان محمد و دلیلی یورت که در غنچه بمنبیل اتفاق بنابر کرده و خبر یافته شد آن خیالی که کرده بودیم سمرقند بر کشته و نزدیک
 در غنچه آمده آمدیم ابراهیم سار و کلک که از رعایت کرد های من بود علی دوست او را کیرانه بر آورده بود از زمانیکه من در
 دیار بلایق بودم با محمد یوسف پسر سید یوسف یک آمده ملازمت کرد و جمیع امر و نزدیکان ماکه علی دوست یک ضد ایشان بود
 یکان یکان جمع شده اند علی دوست ضعیف شده بود از آن جهت که بمنبیل کیده کرده مراد دولت خوانان مرا جفا و عداوتها
 میکرد و طبع من باین مرد گشته بودیم از جهت تو هم توانست ایشان در غنچه طلبید و من هم منت داشتم و غنچه دادم
 علی دوست و محمد دوست بهمان غنچه رفتن پیش بمنبیل رفت و پیش بمنبیل مقرب شده یا می گری و بدی بسیار از این پدر که
 نظمو را به و بعد از یک دو سال دوست غلبه دست سختی برآه و دولت کرده محمد دوست به او یک در آمده بود و بی باطله
 نبود و آنجا هم کوئی کرده که رخت و در کوه پایا اند جان رفته یا می گریا و قنبر علی که کرده آخر دست او نزدیک افتاد و پیشش را
 کور کرد یعنی تنگ فلانکس چشمهای او را گرفت این بود و بعد از غنچه دادن انا خوری برلاس را با چند جوانی جهت
 خبر لطف بخار فرستاده شده بود و خبر آورد که ششمان خان بخار را گرفته متوجه سمرقند شده بود و در آن فوجی بودن را مصلحت
 ندیده و بطرف کیش عزمیت کرده شده که جهای این امرای سمرقند هم اکثر و کیش بود بعد از آنکه کیش ابدان یک و در غنچه
 خبر آمد که سلطان علی میرزا سمرقند را بششمانی خوان و او تفصیلش اینکه مادر سلطان علی میرزا زهره یکی آغا نادرانی و میقلی

مخفی بششمانی خان کس میفرستد یا غنچه من که اگر ششمانی خان او را بکیر سیرش سمرقند را با و به و بعد از کشته شدن
 ولایت پدرش را به سلطان علی میرزا بهد ازین راهی یوسف ارغون خبر داشته بلکه نایده این رای بهمان خدا بود
 و قنبر سست و ششمان ششمان خان بود و بمن زن آمده و بلای سیدان خود آمدیم و زو بود
 که سلطان علی میرزا امر او سر و اران و ملازمان خود را خبر نموده و پیکس کنگاش نکرده با چندی از نزدیکان خود —
 — از روزانه چهار تن بهر آمد بلای سیدان پیش ششمانی خان رفت ششمانی خان علی خوب هم ندیده و بعد از دیدن بلایان
 تر از خود نشانده خواهی می از برادران میرزا خبر یافته و در اضطراب شد و هیچ چاره نیافته خواهی می هم برآمد ششمانی خان
 تعلیم کرده برخواست جانعلی پسر خواهی می — در بابا خواهی می بود خبر آمدن میرزای خود را شنیده او هم پیش ششمان
 خان آمدن دن سید دولت چون ناقص عقل بود و بهوای رسیدن بششمان خان و مان پس خود را بر باد و او ششمانی خان
 یک و تو هم بر و آنکه در بلای سیدان و غنچه بمنبیل هم بنظر نیامد و سلطان علی میرزا هم بکار خود میران و از برآمدن خود ششمان
 بود بعضی از نزدیکان او کیفیت را فهمیده و خیال کردند که میرزا را گرفته بکیر نزد سلطان علی میرزا رفته اند چون اجل سیه
 بود خلاص نشد با توج سلطان فرووی آمده بعد از چهار پنج روز و او را لنگ قلمه کشته شد این خبر و زنه جان مرونی و قنبر
 بنام پدر رفت که بسجمن بنی در آمده از زمره نیکانان خود را بر آورده و قنبر ایچنین کسی را زیاده ازین نمیتوان نوشت
 و ازین طو حرکت شنیع زیاد تر ازین نمیتوان شنیده بعد از کشتن سلطان علی میرزا جانعلی را پیش میرزای او فرستاد از غنچه
 یکی هم چون ششمان خان متوجه بود و او را و پسر خواهی می که در بابا خواهی می باقی بطرف خراسان حضرت داد و از عقب یک چند
 او نزدیک رفته حضرت خواهی می را با و پسر جوان در لواحق خواهی می کار زدن ششمانی خان این بوده که
 کار خواهی می از من بود قنبر علی و یک پی کردند این از آن بر تر شل است که غنچه بمنبیل تر از کناه ایچنین کار به امرای کادی و
 خان خود را با شاه خود کردن کیر ندیش خانی و باو شاه او را چاه اعتبار بخور و کشتن او و یک سمرقند را از کیش محط حصار
 متوجه شمیم محمد مزید ترخان و امرای سمرقند را جدا شده پیش خسرو شاه رفته نو کشته شد و ملازمت محروم و
 حامی رفتن و بودن ما ما معلوم با و دو آنکه خسرو شاه چه مقدار حیف بخانواده گذارنده بود چاره نیافته از میان ولایت
 او کشته شد یکی خیال کرده شده بود که از فرانکین والای کشته شد پیش خان دادای خود که از کلاه خان باشد رفته
 شود آن میرزا که در کوه بلند بر کشته از سر قنبر و دامانی که شستی شمیم در وقت رسیدن به نواحی نو ناک یک کوه
 خسرو شاه یک تو فوراً سب و یک تو فوراً چاه آورده و در فو آمدن و بمن کوه و شیر علی چهره که در غنچه پیش خسرو شاه
 رفت صبح آن توج یک جدا شده بحصار رفت در و کوه و در آمده و بهالاروان شدیم در راه می تنگی و
 چهره و کولهای می تند و تیز بسیار شتر و اسب مانند چهار منزل در میان کرده بکوتل سره نایق رسیدیم کول و چه طور
 کول می کز پنجسین تنگ و بلند کول ویده نشد و هیچ وقت پنجسین راه می تنگی و او چه رفته نشد و بششمان
 و صحبت بسیار از خاطر تنگی و او چه کشته بعد رنج و شقت از کول های مملک بلند تنگ کشته شد خواهی می خان
 آمده شد و در میان کوه های خان یک کول کلانی افتاده و محیط او تخمیا یک کوه شرعی باشد طور کول است خالی از

غزاتی نیست درین اثنا خبر یافته شد که ابراهیم ترخان قلعه شیراز را منطبق کرده و در قلعه ای باریلاق هم
 قنبر علی و ابوالقاسم کو در که درخواجده و دیار بودند در وقت گرفتن او بیک سمرقند را و خواجده و دیار را و استاد و دیار
 باریلاق آمده قلعه ای مابین او بود و مضبوط گردیده و نشسته اند و از بدست راست گذاشته بطرف کسود روان شدیم
 ملک خان که بکرم و سخاوت و خدمتکاری و انسانیت مشهور و معروف بود و سلطان مسعود میرزا در وقتیکه سلطان
 حسین میرزا بر حصار آمده بود پیش برادرش و خود را بایستغفار از بسم الله تعالی باین راه رفته بود و ملک خان هفتاد و شش
 اسپ پیشکش کرده و دیگر خدمت کارها هم همین طور گردیدند یک اسپ فرودی فرستاد و خود هم نیامد و در وقتیکه
 برآمد مردی که سخاوت مشهور بود و پنجس شده جماعت که همراه مذکور بودند و در وقت ایشان فراموش شد و خروشه
 که سخاوت و کرم معروف و مشهور بود به طبع الزمان چون نوع خدمتکاری با گردن او نگذاشته و دیگر به باقی ترخان دیگر
 امر بسیار انسانیت بخش شده اند و در وقت از ولایت او عبور واقع شده انجمنی جنس ما را بکوی که انسانیتی
 که با دنی نو گردنی بود و با نکر و بلکه برابر و کریم ما را بنظر انداخته و در آنجا که نشستن از خان و در قلعه کسود مردم او بیک بود
 باشد خیال کرده بر کسود و ایلخانان و در قلعه کسود و در آن بوده و درین مدت کسی آنجا نرفته و نبوده از آنجا
 گذشته در کنار آب کو بک آمده فرود آمدیم از گردش یاری از آب کو بک به بل گذشتیم بعضی امر را بر داری قاسم بیک
 فرستاده شد که قلعه را با طوایف را به زودی بگیرد از یاری گذشته و از کوه شقاقخانه گذشته به باریلاق آمدیم امرای که بر باد
 خواجده رفته بودند زیر پاهایمانند و در وقت دینه مانده فحیده اند یا فغانده اند گرفته نتوانستند و برگشته آمدند و قنبر علی
 در سنکوار برود آمده و ابوالقاسم که برادر ابراهیم ترخان مردم خوب خود را بکامیت فرستاد و اظهار اخلاص کردند و ما را
 باریلاق قلعه اسفیدک آمدیم در آن فرصت شیبانی خان در خواجده و در آن نشسته چهار هزار کس همراه
 او بود از سپاهیان جامی دیگر هم این مقدار و دیگر جمع شده باشند و در وقت سمرقند را آنجا و قاضی زاده بود
 پانصد و شصت کس و در قلعه سمرقند بود و حرمه سلطان و مهدی سلطان با توابع و لواحق خود و در یک سمرقند و در قنبر
 ندیده نشسته بودند مردم ما بیک و بد و قصد چهل کس بود و همه امر و جوانان صلیحت کرده سخن را آنجا قرار داده شد
 که شیبانی خان سمرقند را درین نزدیکی گفته بنویزم مردم شهر به او و مردم اول نهاده نشده اند درین فرصت اگر یک کس
 توانیم که خود کردیم اگر قلعه سمرقند ریشه پایمانده بزدی گرفته شود مردم سمرقند خود را از آنجا چه چاره دارند اگر بماند گفتند
 بجهت او بیک خود جنگ گردنی نخواهند بود و بدست او سمرقند هر چه خواست الهی بوده باشد آن خواه باشد
 باین قدر بعد از ناپیشین از باریلاق سوار شده اکثری از شب راه رفته نیم شبها به یورت خان رسیدیم آن
 شب مردم خبر داشتند که نزد یک نیامده از همین یورت خان برگشته شد صبح شده بود که از باریلاق خواجده بیایان
 تر از آب کو بک گذشته باز به باریلاق آمدیم یک روز در قلعه اسفیدک جمعی از انجمنیان مثل دوست ناصر و دیوان
 کوکلتاش و قاسم کوکلتاش و جان علی و کریم داد و شیخ نور و شیخ حسن و کوکلتاش و مبرم ناصر و حاضری بودند و پیش
 من نشسته بودند از هر طرف سخنان میگذشت گفتیم بایست که بخونیکه خدای تعالی راست است و سمرقند را کی بگیریم

بعضی گفتند که در بار خواجده گرفت اوقات تیر ما بود بعضی بیک بعضی چهل روز بعضی است روز گفتند تو بان کوکلتاش گفت
 که در چهار روز و نیم که خدای تعالی را راست آورده است و چهار روز و نیم سمرقند را گرفتیم در همان فرصت عجب خواب
 دیدم خواب می بینم که حضرت خواجده عبدالمطلب آمدند من با استقبال ایشان برآمده ام خواجده آمده و نشسته در پیش خواجده
 دستار خوان بی شکفت تری انداخته اند ازین جهت در خاطر حضرت ایشان چیزی باشد با بابلط من دیده
 اشارت میکنند من هم به اینها گفتیم که ازین غیبت دستار خوان اندازند و تغییر کرده است خواجده غیبه این عذر سمیع افتاد
 برخاستند و بشایست ایشان برآمده در و الان همین خانه باز می راست من با بازوی چپ من گرفته آنچنان
 برداشتن که یکپای من از زمین برخاست تبرکی گفتند که شیخ مصلحت ببرد و در همان چند روز سمرقند گرفته
 بعد از یک دو روز از قلعه اسفیدک بقلعه سمنه آمده شد با وجود اینکه یک مرتبه بجوای سمرقند رفته وایشان را خبر داده است
 آمده شد و بود باز توکل خدای تعالی کرده بهمان خیال از سمنه بعد از ناپیشین بر سر سمرقند ایستاد و کریم خواجده ابوالقاسم هم
 همراه بودند شب به بل مناک حادان رسیده و هفتاد و شش جوان بیک را پیشتر از خود جدا کرده که از روی غار
 عاشقان رفته باید که نشسته و برآمده بر سر انجمنی که در روز و از فرقه اند رفته و دوازده را بدست آورده با کس فرستاد
 این جوانان رفته و بروی غار عاشقان رفته — برآمده اند و بیکس نفیسه است برود و دوازده فرود آمده فاصل فاصل
 که از آن ترخان نبود و از ترخان سوداگر ترکستانی بود و ترکستان به شیبانی خان خدمت کرده رعایت یافته بود و بر سر او
 رسید و فاصل ترخان با چند نوکر او کشته قتل در دوازده به ترشکسته و دوازده را و اگر در همان فرصت بجز و رسیدن
 از دوازده فرود آمد و در آمد ابوالقاسم که بر خودش نیامده بود و برادر خود خود احمد قاسم را با سی چهل نوکر خود فرستاد
 بود از ابراهیم ترخان خود کسی نبود بعد از او آمدن و شششتن در خانقاه احمد ترخان نام برادر خود او با چند نوکرش آمد
 مردم شهر بنویزد و خواب بودند دوکان داران از دوکانهای خود و سمنه و ششخانه و عاصیک و ندر بعد از آنکه زمانی
 اهل شهر خبر داشتند مردم ما و مردم شهر غریب داشت و ششای بود در رنگ سکان دوازده او بیکان را و کو چاه بیک
 و چوب زده گشتند و تخمیا چهار صد پانصد و بیک را همین و شش و شش و دروغه شهر جان وقایع ایرکین در خان
 خواجده بیک بود که بنویسد برآمد پیش شیبانی خان رفت از دوازده در آمده همین جانب مدرسه و خانقاه روان شدند و آمد
 در زیر طاق خان قاضی سمنه تا صبح شدن از هر طرف غوغا — بولبعنی از ارباب و دوکانداران کی
 خبر داشتند و داشت اول شایعه آمده و محضری آورده و عاقل کرده صبح آن خبر آمده که در دوازده آهین میان دو
 در دوازده او بیکان مضبوط گرد و جنگ می کنند فی الحال سوار شده به دوازده آهین متوجه شدند همراه من ده
 پانزده کس بوده باشند مردم قلاش شمر لو بدست آمده هر کس بیک کاوی در هر گوشه مشغول تا رسیدن من بود و در
 آهین او بیکان را بر آورده بودند شیبانی خان این خبر را یافته با اضطراب و در بر آمدن آفتاب پانصد و پنجاه
 کس به دوازده آهین رسیده آمد و عجب قابوی آمده بود و بی همراه من کس بسیار کم بود چنانچه مذکور شد شیبانی
 خان دید که هیچ کاری نمی توان کرد و ایستاد و نزد برگشت از اینجا برگشته در بستان سمرقند و آمد اکابر و اشرا

وکلان تران شهر آمده و مرادیده مبارک باوید اگر دزد و یک بصد چهل سال بود که سرفتن پاسبی تخت خانو اوده
 از کجا آمده یا غنی بکانه متصرف شده بود ملک از دست رفته حضرت حق سبحانه تعالی باز داد و غارت و تاساج یافته
 ولایت تصرف ماوراء سلطان حسین میرزا هم هری را بمن طور و غافل گرفته بود و پیش کار شناس روشن و نزد
 ارباب انصاف مبین است که در میان این کاروان کار تفاوت باست و در میان این گرفتن و ان گرفتن بسیار
 فرق است اول آنکه سلطان حسین میرزا بسیار کار دیده و بسیار تجربه کند آمده و کلان سال باو شده بود و دوم آنکه غنیم او را
 محمد میرزا فتنه دیده و ساله بی تجربه خود سال بود و سوم آنکه از میان غنیم داننده کیفیات و حالات میر علی میرزا خود
 میرزا کسان فرستاده در عین غافل بر سر غنیم او و چهارم آنکه غنیم او در قلع نبود و در باغ راغان بود و وقت گرفتن
 سلطان حسین میرزا یاد کار محمد میرزا و قالی او اینچنان بشراب خوری افتاده بودند که آن شب بر دروازه یاد کار محمد میرزا
 سه کس بوده و اینها هم مست و خود هم مست و غم آنکه در همان مرتبه غافل که مذکور شد آمده و گرفت من و گرفتن سرفتن
 نوزده ساله بودم فی کار بسیار دیده و بی تجربه شده بود و دوم آنکه غنیم من شل شیطان خان بر تجربه و کار بسیار دیده و کلان
 سال کسی بود و سوم آنکه از سرفتن کسی با نیامده بود و اگر چه مردم شهر بادل داشتند اما از سر شیطان خان بکسی این
 خیال نمیتوانست کرد چهارم آنکه غنیم من در قلع بودم قلع گرفته شده و غنیم را انهمانیده و در دوم مرتبه آمدن یک مرتبه بقصد
 سرفتن غنیم را انهمانیده و در دوم مرتبه آمدن خدای تبارک است او و سرفتن فتح شد ازین گفتا غنیم شکم که مردم ندان
 نیست بیان واقع این بود که مذکور شد و ازین نوشته مقصود خود را زیاده و نمودن نیست راستی این بود که مسطور
 شد و درین فتح شهر تاریخی گفته بودند از آنجمله یک بیت بخاطر مانده تا سر منج باز گفتا خرد که تاریخیش با
 فتح بابر محمد است بدان که بعد از فتح سرفتن توان شاد و دارد و سعد و مردم قلعها که در توانا ت بودند بیکان بیکان
 رجوع او رون گرفتند از بعضی قلعها کسان از یک تویم نموده بر تافته بر آمده و از بعضی قلعها مردم از یک رازده بر
 او روزه باور آمدند بعضی و از غده های خود را گرفته قلعهای خود را مضبوط ساختند درین فرصت اهل عیال و اوقاف
 ششیان خان و اوز بیکان از ترکستان آمدند ششیان خان و اوز بیکان از ترکستان آمدند ششیان خان
 و رفو اخی خواجید و اوز علیا با و بود و اینچنین در آمدن مردم قلعها را و این نوع رجوع مردم را دیده و از جایگاه نشسته بود
 اطراف بخارا کوچ کرد و بعنایت الهی قلعهای منته را و میان کار در سه چهار ماه اکثر رجوع کردند باقی ترخان هم فرصت
 یافته آمد و در قلع قرشی در آمد و خزار و قلع قرشی هم از تصرف اوز بیک بر آمد و قراکول را هم از مردم کس الواحسن میرزا آمد
 گرفت و کار را بسیار برتری شد و الدعا کوچ و اوراق من از بر آمدن از اند جان بصد تشویش و تشویش
 با و را میبه آمده بودند کس فرستاده سرفتن آورده شد و همان چند روز از دخت سلطان احمد میرزا عایشه بیگم
 اول زنی که در عقد نگاه من در آمده بود و او را دزد و یک نفر شده و بعد از آنسا موسوم شد و فرزند تحسین من او بود
 و در آن تاریخ من نوزده ساله بودم در همان یک ماه چهل روز بجهت حق رفت بعد از فتح سرفتن کجرات و مرآت
 بخانین و سلاطین و امرا و سرحد نشین اطراف و جانب از جهت استمداد و استعانت متواتر و مستعاقب اینچنان

دوای جان

دوای جان رفتند و آمدند بعضی با وجود تجربه با سحر انکاری کردند و از بعضی که نسبت این طبقه بی ادبی صادق و خوشی با و نموده
 بود از جهت توهمات خود تغافل کردند و بعضی با که کو یک فرستادند کو یک معتقدی نبود چنانچه هر کدام در جای خود
 مذکور خواهد شد درین دوم مرتبه گرفتن سرفتن عیشیه یک زنده بود یک نوبت کتابت اویم آمد و من هم یک
 بیت ترکی گفته نوشته فرستاد و دوم تا جانب آن فرق و غوغا شد ششیان خان گرفتن سرفتن ملاشائی ظاهر کرده و ششیان خان بود و بعد از فتح
 چند روزی سرفتن آمد قاسم بیک از و به بیکان شده بطرف شهر سرفتن و داد بعد از چند روز چون صاحب
 تفصیلت کسی بود و کناهی انو صا و رشتده بود سرفتن آورده شده و ایم قفیه و غزل میگذا رند و در مقام نوایک غلی
 بنام من بستند از رند در همان - اثار باعی گفته گذراندند و باعی فی غله مراکز و تو انم نوشته شده فی مهمل غله
 کتا و انم پوشیده بدان که فی خوردن است و بی پوشیدن و در علم و خبر کجا تواند کوشید و در آن اوقات
 بیکان بیت دو کانه است می غنیم ولی غل تمام نگرفته بودم یک رباعی که ترکی گفته فرستادم ملاشائی بعد ازین
 رباعی قاضی مصرع اول را رویت ساخته بقافیه و یک رباعی گفته گذراند و در همان ایام خواجوا ابو البرکه خرافی
 از شهر سرفتن آمد و بود گفت که در همان قافیه بایستی گفت این رباعی را خواجوا ابو البرکه گفت درین زمستان کار
 بسیار در طرقی بود که ششیان خان در منزل بود و درین اثنا یک دو کار نا و ریاست شده انهای که از مراد و له
 قراکول را گرفته بودند نگاه داشتن توانستند و قراکول باز تصرف اوز بیکان و آمد و در قلع دیو سی احمد ترخان
 بر او خود را برایم ترخان بود ششیان خان آمد قبل که قماش کر جمع نموده استعداد جنگ تیار نمودن زود آورده
 گرفت و مردم را تمام قلعها را کرد و در گرفتن سرفتن مردم همراه یکی دو صد و چهل کس بود و در مدت پنج شش ماه
 بعنایت الهی با مقدار شد که بشل ششیان خان کسی بر سرل جنگ مصاف کرده شد چنانچه مذکور خواهد شد
 از مردم اطراف و جانب و از جانب خال ایوب بیک جنگ و قشقه محمود بیک چهار صد و اندک کس بگویند
 بود از جانب چنانکه میرزا ابرار و خور و تپیل با دو صد کس آمده بود و از شل سلطان حسن میرزا با و شاه صاحب
 تجربه که افعال و احوال ششیان خان را بچکس بهتر از و نمیدانست بچکس بگویند نیامد از بیع الزمان میرزا
 کس نیامد حشر و شاه خود را از تویم خود کس نفرستاد چون بی بسیار از و بجهت باین خانو اوده شده
 بود چنانچه مذکور شد و از ماترس او پیش بود و در راه شوال بداعیه جنگ با ششیان خان سفر کرده و در باغ و بزم
 تا پنج شش روز بصلحت جمع شدن لشکر و طیار شدن استعداد جنگ در باغ نوشته شده از باغ نوسوار
 شده و کوچ بر کوچ شوج شد و از سرل گفته فرو آمدم کردار دور تمام بشاخ و خندق احتیاط نموده
 مضبوط کردم ششیان خان از آنطرف آمده در لواحق خواجوا کا زرون فرو آمد و بختی یک فرسنگ بوده باشد
 چهار پنج روز درین منزل نشسته مردم با و مردم باعی هر روز ازین طرف رفته و از آنطرف آمده و بیکدیگر
 انداخته جنگ میکردند یک روز از مردم غنیم کس بیشتر آمد و خیلی جنگ شد از پنج طرف زیادتی نشد از نایک
 توغ فارسی بکی کرده و بر گشته خندق در آمده بود بعضی گفتن که توغ سیدی قرار بیک بود سیدی قرار بیک

اگر چه در سخن خود تجدید بود اما در شمشیر خود خلیا بود و در همین اوقات یک شبی شبیان خان شجون آورد که در لشکر اسلح
 و خندق مستحکم و مضبوط کرده شده بود هیچ کاری نتوانست کرد از سر خندق سواران انداخته یک پاره تیر انداخته
 بر کشته نگار جنگ من سی و ایتامم کردم بشیر علی هم ساعتی بود باقی ترخان بنزار و منار کس و کیش فرو آمده در دو
 روز با هم راه میسو سید محمد و غلت و میرزا و هم از پیش یک یک آمده بنزار و با لشکر کس و بیول فرو آمده که چهار فرسنگ راه
 باشد صبحی ان با هم راه میسو و درین طور محلی تعجیل کرده جنگ کردیم خان و ابه تندی سبک دست بر من بر تنج
 با بدن ان کز و نشت دست و رنج با سبب ایتامم من این بود که روز جنگ سکر یولر زور میان بود اگر ان
 روز بگذر و تا سه چهار روز سیکر یولر زور پس پشت غنیم میشد این ملاحظه میباید بود بی تقریب تعجیل کرد و ایتامم صلیح
 بداعیه جنگ جید پوشیده و سپایان کچم انداخته بر انغاز و قول و بر اول یال بسته متوجه شدیم بر انغاز ابراهیم
 سا و ابراهیم جانی ابوالقاسم کوه برد یعنی دیگر امر احوالنا محمد فرید ترخان و ابراهیم ترخان و دیگر امرای هم قدر
 سلطان حسین ارغون و قرار بر لاس و پیر احمد و خواج حسین بود و در قول قاسم بیک و بعضی آنچکیان نزدیک
 ایراول قنبر علی سلخ و بند علی خواج علی و پیر شاه توچین و سید قاسم ایشک آقا و خالدار برادر خود و بند علی توچین
 بیک و حیدر قاسم بیک پسر قاسم بیک و آنچه بودند از جوانان نیک و پر یراق و نزدیکیان را تمام و در ایراول بسته
 شده بود تا که راست کرده بر آمدیم غنیم هم از پیش راست کرده پیدا شد بر انغاز و محمود سلطان جان بیک سلطان
 و تیمور سلطان و جوالناخره سلطان و مهدی سلطان و دیگر بعضی سلطانان بودند بجز نزدیک رسیدن لیاطها
 افق بر انغاز غنیم از پس پشت ما که شت من روی خود را بطرف آنها کردم ایراول ما که جوانان کار کرده — و کار
 دیده و شمشیر زده و جوانان خوب بودند تمام و در ایراول نوشته شده بود دست راست ماندن پیش ما هیچ کس نماند
 با وجود ان آنها می که پیش آمده بودند زده و کز و قول او انداخته شد با بخار رسید که بشیبا خان بعضی کلانان که من
 سال او گفته باشد که شبیا پور و ماق کیراک تو را ماق دین البش اونی یعنی شبیان می باید روان شد کار از
 ایستادن که شت خودش مضبوط شده ایستاده است بر انغاز غنیم جوالناخره را زیر کرده پس کرده ایراول هم به
 راست ماند و پیش ما داشت از پیش و پس مردم غنیم زور آورده تیر کدشتن گرفته لشکر مغول که بگو یک آمده
 بود و اصل طافت جنگ کردن نداشت همین مردم ما را تاراج نموده از اسب فرو آمدن گرفته همیشه عادت دین
 بد بخت مغولان همین طور است که اگر زیر کردن اولی بیک زدند و اگر زیر کنند هم مردم خود را تاراج نموده فرو آورد و هیچ
 میکردند از غنیم مردم پیش را در چند نوبت زور آوردن زده بر کرده اندیده شد با مردم از پیش هم زور آورد و غنیم هم
 که از عقب ما آمده بودند هم آمده به بلوغ مانع کدشتن گرفته از پیش و پس زور آوردند و مردم ما را از جاد آورد
 و ند و مردم و جنگ بک هر کلان اوز بک همین تو نغمه است هیچ جنگ اولی تو نغمه نمی باشد یک دیگر که پیش
 پس صاحب و نوکر تمام تیر کدشته جیلا و زیر می آیند و در کشتن همان طور جیلا و زیر می کردند همراه من و ده و پانزده کس
 مانده بود و بریایمی کو یک نزدیک بود افق بر انغاز بریایر سید بود بطرف و بریای خود را کشیدیم وقت آمدن و بریای

بجز رسیدن بدریا با صید کچم در آب در آمدیم از نصف بیشتر باب آمده شد بعد از ان خرق اب بود یک غیر
 اندازا صید و کچم اسب را آب بازی کشاند که شتم بعد از آمدن از آب کچم را برید و بر تافته از آب بطرف شمال
 بر آمده شد از غنیم جدا شتم — تاراج کننده و بر نه کشته من شوم مغولان بودند ابراهیم ترخان و دیگر خلیه از
 جوانان خوب را مغول تاراج کرده و از اسب فرو داد و در وضایح کردند بطرف شمال در یایمی کو یک آمده از نواحی قبله
 و ریایمی کو یک کشته شد میان دو تان بود که از دروازه بخار آمده بر آمد و بر ارک در آمدیم کلان امرای و جوانان
 خوب خوب و درین جنگ تلف شدند ابراهیم ترخان و ابراهیم ساز و ابراهیم جانی این غریب چیزی است که در
 یک جنگ این سوار ابراهیم نام تلف شدند ابوالقاسم کوه بر پسر کلان ابوالقاسم بیک و خدای پروس
 توچی و برادر خود سلطان احمد تیل خلیل که پیشتر ازین چند مرتبه مذکور شده بود درین جنگ تلف شدند و دیگر بعضیها
 طرف کز و نشت از آنجا محمد و دریش ترخان پیش خسرو شاه و بطرف حصار و قنبر ز رفت قنبر علی سلخ مغول که امیر کلان
 و سیار نایت یافته با بود این مقدار رعایت یافته درین طور محلی با هم حتی نکرده و آمده از سمت قنبر کوچ خود را گرفته
 این هم پیش خسرو شاه رفت و دیگر بعضی نزدیکان و جوانان مثل کرمیداد و خدای داد و ترکمان و جانی که کدشتاش و ملاها
 ساغری بطرف و رقیه بر آمدن در آن اوقات نوز بود بهانوی کدشت و دیگر بعضی مثل شیر مطغای با جماعت خود آنکه بیرون آمد و قنبر شوش
 نموده و در دروازه خود را در قله سمرقند دیده قله را مضبوط کردنی شد و هم ما و من و خواهران در قله ایستاده کوچ دار
 و کسان خود را بطرف او رقیه بر آورده فرستاد و خود با چند کس جریده و قله ماندگی نیست داریم و درین اوقات
 که کارهای سخت افتاده همین طور تنگی و سبکیها و نا اجمتی از و صادر شد — صبح ان روز خواج ابوالکارم و قاسم
 بیک و جمیع اهل نزدیکان و جوانانی که با ایشان سخن می رسید طلبیده و جمع ساخته و مشورت نموده سخن را بقلعه
 مضبوط و امن و در دروازه خود را در قله و دین قرار داده شد من و قاسم بیک با جوانان آنچکیان نزدیک می کو
 شتم بر این مصلحت در میان شهر طلاق مدرسه انجیک سیرز اچا و سقید زده شتم بعد دیگر امرای جوانان در
 دروازه ها و کردار قله و در فصل موچل صمت نموده شد بعد از دو سه روز شبیان خان آمده از قله و در تر فرود
 آمد مردم او باش و تیمان محل حمله و کوی کوی سمرقند فوج فوج جدا شده و تیمان صلواتنا گفته و بعد از ده روزه آمده
 به جنگ می برانید شبیان خان که جنگ سوار می شد نزدیک قله هم نمیتوانست آمد چند روز به این و تیر کدشت
 او باش و تیمان که در غنیم و شمشیر و جنگ و مصاف و میدان نمیداد بودند ازین معالجه دلیر شده و در دور بر آمدن
 گرفتند جوانان کار دیده ازین طور بریر فر آمد کطامع می کردند به ایشان طعن کردن گرفته یک روز شبیان
 خان بطرف دروازه آئین جنگ او و تیمان چون دلیر شده بودند مثل دایمی دلیر شدند و بر آمدند از عقب ایشان
 بعضی از جوانان سوار — شد بطرف استر کردن کول تا شان و آنچکیان و نزدیکان بر آمدند بر بند مثل پنهان
 کول تا ش و قتل نظر طغای و نیزه و بیهوده آن طرف و در اوز بک با اینها اسب انداخته اند و قتل نظر طغای و نیزه
 خود پیاده شده زور آوردند و تیمان شمر را بر داشته و در دروازه آئین آورده اند و تیر کدشت و بریای

توچین دکنار مسجد خواجہ تضرع افتاده ماند بعد از برداشتن پیا و سواران پیش ایشان بسیج خواجہ خضر رسیده آمد
 قوچ بیک برآمده بهمان اوز بجان پیشتر آمده خوب چایقولاش کرده نمایان کار کرد همه مردم دیدند ایستاده بودند
 کوچتا خود بهمان کرختن خود مشغول بودند از تیر انداختن بیک استاون کار گذشت بوزن از بالای دیواره ناک
 می انداختم و مردم نزدیک من تیر می انداختند از ملاحظه تیر بالا از سی خواجہ خضر پیش نتوانستند آمد و از همان
 جای که گشتند در ایام محاصره از بالای فسیل قلعه هر شب نگاه بانی میخیم کاهی من و کاهی قاسم بیک و کاهی
 بعضی از امر اوز بیکان می گشتند از دروازه فیروزه تا دروازه شیخ زاده بالای فسیل بر سپ سوار می توانست گشت
 و در دیگر جای پیا و شده یک ششم از اول شب بیک گشتن صباح میشد یک روز شبیان خان و در میان دروازه این
 و دروازه شیخ زاده جنگ آورده که ملک بودم بجز جنگ اینجا آمدن و از طرف دروازه کار کرد
 و دروازه سوزن کران پروا کرده نشد بهمان روز و بالای دروازه بخارده به تیر ناوک اسپ یک بوز اسپ
 انداختم بخور سیدن اسیر تیر رفت درین میان المنقذ از و آورده فکر و لواجی است کردن راست تاز فسیل
 آمدند ما در اینجا خوب و ضرب مشغول از انطرف تمام غافل آنها است و پنج و بست شش زین پیا به طیار ساخته
 بوده اند که فراخی بر زین آتخذ ابرو که دوسه کس بخت به پیلوی تم توانند برآمد تا به فصد شتصد جوان خوب را بهر ای
 این زین پیا و در روی بروی میانه دروازه آنکران و دروازه سوزن کران پنهان کرده گذاشته خود با نطف
 آمده جنگ انداخته بود مردم تمام درین طرف بیک مشغول شدند در محل خالی شدن بلجار از جامی که پنهان
 شده بودند برآمده و تندو تیر آمده این زین پیا میان این دو دروازه مذکور در روی حویلی محمد فرید خان
 بیک مرتبه فسیل میگذارد و اینجا بلجار قوچ بیک و محمد قلی قوچین و یک جماعت دیگر از جوانان بود و اینجا
 در حویلی محمد فرید خان می بودند دروازه سوزن کران بلجار قرار لاس بود و دروازه کار زستان بلجار شرم قلعه
 و بلوران خودش و قتلخواجہ کوکلاش بود چون از طرف دیگر شده بود مردم بلجار غافل شده بودند و قتل
 و سایر مردم بیکت کار مهم بجانهای خود و بازار رفته پریشان شده بودند امرای بلجار بار دوسه از تیم و سیزده
 بودند قوچ بیک و محمد قلی قوچین و شاه صوفی بیک و خوانان دیگر خوب مردانیکها کرده بر سر فسیل بعضی
 از مردم غنیم برآمده بودند و بعضی در بر آمدن بودند که این چهار کس که مذکور شد و دیده رسیده و چایقولاش کرده اند
 ضرب راست نده نده از قلعه فرو آورده کر زین اندازیم بهتر قوچ بیک خوب کار کرده یک کار پسندیده نمایان
 قوچ بیک این بود که درین محاصره دو مرتبه خوب دست او بکار رسید و قرار لاس تم در بلجار دروازه سوزن کران
 تنها ماند و بود او هم خوب ایستاد قتلخواجہ کوکلاش و قتل نظیر از او بلجار خود دروازه کار زستان بودند
 ان هم بکس نمی خوب ایستاد از کونلان آمده خوب چایقولاش کردند دیگر یک نوبت قاسم بیک جوان را
 سر کرده اند و دروازه سوزن کران برآمده و اوز بجان را تا خواجہ کفیر دنبال کرد و چند اوز بیک را فرو آورده بر سر
 داشت که غلبه بر بند بکس غله بدرون نیاورده بود ایام محاصره ممتد شد مردم بسیار تنگی شد کارها آزارید

که نفیر سگین گوشت سبک و گوشت خورون گرفتند و نه اسپ که کم شد برک و دختان رامی دادند و اینجا تجربه
 شد که از همان برکها برک توت و برک قزاق خاچ به اسپ سازد و تیر بده بعضی چوبهای خشک را ریزه کرده
 تراشید آن را در آب خیسانده با سب می دادند تا سه چهار ماه شبیان خان نزدیک قلعه نیامده و در دور
 و کرد و قلعه گشته تغییر منزل می کرد یک شبی و روقت غفلت مردم نزدیک به نیم شب از طرف دروازه فیروزه
 آمده و قار با نواخته سوزن انداختند من و مردم رسیده بودم بسیار تر و دو غده شد بعد ازین هر شب آمده نقاره
 نواخته و سوزن انداخته شور و غوغا می کردند هر چند به اطراف و جوانب ایل چیان و کسان فرستاده شد از
 هیچ کس کوک و مردم رسید انوقت که زور و قوت ما بود و هیچ طور شکست و نقصانی نشد بود کوک و مردم نکردند
 درین طور محل خود بکدام حساب بکنند اسید اینها قلعه داری کردن بی تقریب بوده که تشنگان گفت اند که بخت قلعه
 مضبوط کردن سهری باید و دوست می باید و پایی می باید سر و در دوست دو کوک باشد که از دو طرف بیاید و پا
 آب و ذخیره قلعه باشد ازینها می که در اطراف و جوانب ما بودند کوک و مردم چشم داشتیم اینها خود هر که ام و یک
 خیال دیگری بودند مثل سلطان حسین میرزا مروانه و صاحب تجربه یا شایمان دخی کند و دلاریا داده ایل چی
 می فرستاد به شبیان خان کمال الدین حسین را و زمان محاصره به ایل چی گری می فرستاد و بتبل از اینجا
 به نواحی می گشتند جان احمد بیک و جمعی رو بروی بتبل بر آورده ملک لکان و چهار بلخ تورک رو برو شدند
 جنگی و ایستادنی بهم نشده جدا شدند سلطان محمود خان مرد جنگی نبود از سپاه گری بسیار عاری بود و درین
 باب رو برو شدن بتبل از خان احوال و افعال پیدلان ظاهر می شد احمد بیک ترک کسی بود اما دولتخواه
 و مردانه بود و غریب و رشت می گوید که این بتبل چه مقدار کسی است که این مقدار تر و دو غده می کشید
 اگر چشم شامی تر شد چشم خود را بسته رو برو بشود و **وقایع سابع و تسع** آمده است و محاصره
 بهر از کشید و ذخیره و اذوقه از هیچ طرف نیامد کوک و مردم از هیچ جانب نرسید سپاهی و رعیت نوسید شده
 یکان و کان خود را از قلعه پرتافه کرختن گرفتند و شبیان خان عاجزی مردم قلعه نمیده و آمده در غلام
 عاشقان فرود آمدن هم رو بروی شبیان خان و سکوی پائین در خانه های ملک محمد میرزا آمد و در همین روز
 اوز و جن که باغی گری جهانبگیر میرزا و اسیر قند بر آمدن مارا او باعث بود و دیگر چه مقدار فتنه و فساد اند
 ظاهر شده بود چنانچه مذکور شد با ده پانزده نوکر خود آمده در قلعه و آمد سپاهی و شهری عسرت و تنگی
 بیشتر شد مردم نزدیک خود را از فسیل انداخته کرختن گرفتند از امرای و پس شیخ و در ویش بیک
 که فتنه فرو آورده اند از اطراف جوانب بالکل با یوس شدیم از هیچ طرف امید واری نماند اذوقه و ذخیره در اصل
 کم بود آنچه بود هم تمام شد از هیچ طرف اذوقه و ذخیره نیامد درین محل شبیان خان سخن صلاح در میان انداخت
 اگر از یک طرف امید واری می بود یا ذخیره می بود بهن صلح که کوش می انداخت ضرورت شد صلح
 کرده از شب نزدیک به هر شب بود که از دروازه شیخ زاده برآمده شد و الله خود خانم را گرفت برآمد

دورن دیگر هم برآمدی - خیمه بود یکی سنگی یک کوهکاش بود خواهر گلان من خان را بر یکم در همین برآمدن است
شعبان خان اتفاقا در شاه جویهای گلان و شب تاریک - راه کم کرده بجهت شولیش در وقت صبح
انخواج دیدار گذشته وقت شب به پشت قار بوی برآمدیم از شمال و پشت قار بوی از پایان موضع خود یک
گذشته قصد ایلان وقتی نموده روان شدیم در راه بقصر علی وقاسم بیک اسپ دوامده شد اسپ من کد
بهجت ویدین اسپان ایشان که چه مقدار عقب مانده انهم شده بهر گشته دیم بیک اسپ - کنده شده
بودن بر گشت بسر بر زمین آمد اگر چه همان زمان برخاسته سوار شدیم اما عقل من تا شب بفرار خود نیامدین
عالم و وقایع گذشته مثل خواب و خیال چشم و دل من میبود و میگفت نماز دیگر گذشته بود که در ایلان وقتی
فرور آمده اسپ گشته کشت او ایلیم تلیم ساخته کباب کرده و خطه اسپان را دم داده سوار شدیم پیش از صبح
در موضع خلیل آمد فرود آمدیم و از خلیل به درخ آمده شد در آن ایام در رخ پسر حافظ محمد دلدای و طاهر
دولدای بودند کوشتهای فریه و نایان میدید از زان بود و خیزهای بیژن و انکوریهای خوب فراوان از
انطو عسرت بر این طور از زانی و از انطو بلیت باین طور آمانی آمده شد و غده غده از انطو دفع شده شد
که سینه دفع شده بود و این مقدار فراغت نگرفته بودیم و مدت العمر قدر آمانی و از زانی این مقدار انداخته
بودیم عشرت بعد از عسرت و فراغت پس از مشقت بلذت تر و خوب تری نماید چهار روز نوبت همین طور از
شدت براحت و از مشقت بفرات منتقل شده مرتبه اول این بود از بلای دشمن و ابتلائی که سنی خلاص
شده براحت آمانی از زانی بفرات رسیدیم سه چهار روز در درخ استراحت کرده بعد از آن بطرف
اورا تیبه غریبت کرده شد ساخر اندکی از سر راه برگنا را است چون مدتی اینجا بودم در گذشته ترستن فرته
سیر او کردم در قلع ساخر اتون که مدت های مدیده بود که در طار مت والد من خان می بود و درین نوبت بجهت
پی اولائی در سمرقند مانده بود بیک ناکاه در رسیدن نزدیک شد دریا فتم و پریم از سمرقند تا اینجا پیاده آمده بود
و خواهر خود مادر من خوب نکاح خانم عالم فانی را و دل کرده بود او را هم اینجا نشاندند خانم بعد از شکار شدن
بابا ام مادران و برادران خود را و خواهران خود را که شاه بیکم و سلطان خان محمود و سلطان نکاح خانم و دولت
سلطان خانم باشند ندیده بودند و امتداد و مفارقت بسیزده چهارده سال کشیده بود بجهت دیدن این عزیزان
و زانید تا شنید متوجه شد من بچه حسین میرزا کنکاش کرده در موضع و حکمت از مواضع اورا تیبه است قشلاق که
قرار دادم و اوراق را در و حکمت گذاشته بعد از چند روزی بجهت دیدن شاه بیکم و خانانده ام و خوشیشان و غرضان
منهم غریبت تا شنید کردم رفقه شاه بیکم و خانانده ام را و دیده چند روزی اینجا آمدیم خواهر گلان زانیده مادر من همکار
خانم هم از سمرقند آمد مادر من خانم بچشمش نه بسیار بی محسوری بدی کشید و بخاطر غمگی گذرانیده حضرت
خواجگان انخواج سمرقند برآمده و آمد در حرکت بودم و بفرکت رفته خواهر را دیدیم امیدوار بودیم که خانانده ام در مقام
رعایت و حمایت شده ولایت بهر گشته بدیند اورا تیبه را و صده کردند محمد حسین میرزا اند او بنید انهم بخودی خود ندانید و یاز

ایشان اشارتی شد بهر حال بعد از چند روز بجهت آمدن و حکمت از موضع کوه پایه اورا تیبه است و پایان کوه بلندی و قشلاق گذشتن
ازین کوه ولایت مسیحی میشود مردم او اگر چه تا جیک اند اما مثل ترکاک کله دارد و مردم او مردم اند کو سفندان حکمت را -
چهلزار تخمین میکردند درین موضع در خانه رعایا فرود آمده شد من در خانه یک کله تر دیمه فرود آمدم مردی بود هفتاد
هشتاد ساله بود و با شد و ما را بنور خیلی عمر یافته زنی بود یکصد و یازده ساله در وقت درآمدن تیمور بیک و چند تن
یکی از خوشیشان او دران لشکر بود آن در خاطرش مانده بود کاهای حکایت میکرد و درین حکمت از همین زن زانیده و پسر
و فرزند پسر و پسر و پسر بود و شش کس حاضر بودند اما مرده و و صد کس حساب میکردند بنیر و جوانی بیست و پنج ساله و بیست
شش ساله سیاه پاشی بود و در آن ایام که در حکمت بودم در کوه پاسی کرد و حاجی حکمت همیشه پیاده میری کردم اکثر پاشی بنیر
میگشتم از جهت پاشی بر بنیر کشتن بسیار پاشی اینجا پنهان شده بود که کوه و سنگ تفاوت نمیکرد و در انشای همین سیر کردیم
میان نماز شام و نماز دیگر در یک راه باریک با شخصی کاومی میرفت من گفتم که این راه کجا میرفت بهر باشد گفت
بکا و نظرمیند ازید و کم کنید تا بکدام طرف بر آمدن راه معلوم شود و خواهر اسد الله ظافری کرد و گفت که کاوم شود چه
کار کنیم و همین زمستان از سپاسیان بعضی از بیکه بهر ای مادر فرات میباشند نمیتوانستند بجهت رفتن اندجان رحمت
طلبیدند قاسم بیک بمبا انما بهر ساند که چون این مردم میرود بهر بجا نیک میرزا مخصوصانه از پوشیدهای چیزی بفرستیم
یک طاقی از طاقهای خود را فرستادیم قاسم بیک باز با احتیاط کرد که یک چیزی اگر بهر بجا فرستاده شود اگر چه رضا نمود
اما بجهت مبالغه قاسم بیک از یونان کوکلتاش بیک شمشیر گلان اورا که بجهت خود ساخته بود گرفته بهر بجا
فرستاده شد شمشیری که بهر من رسید همین شمشیر و چنانچه در وقایع سال آینده مذکور خواهد شد بعد از چند روز
مادر گلان من ایس دولت بیکم و درین بر آمدن در سمرقند مانده بود و ندانید که و در سمرقند آمده و در میان
همین زمستان شینان خان اب خجند از بلای خج کشته تو حاجی شاهر خیزه شکست را ناخت بجز خبر آمدن بچی مردم
خود متوجه نشده و در ناخته سوار شدیم بجانب مواضع پایان خجند از بودی هشت تا که متوجه شدیم عجایب سرو و گل بود
نواحی با و سبب کم نمیشود و تندی و نور دران مرتبه سرد بود که درین دوسه روز و در کس در میان از شدت سرما مرده
بودند بمن احتیاج عسل بود در یک جوی آبی که تمام کنایهای آویخته بود میانان از جهت تیزی آب بچ نوبت بود
درین آب آمد عسل کردم شازده مرتبه در آب غوطه خوردم سروی آب خیلی تاثیر کرد و صبح آن آب خجند را از روی بکا
خاص لارا ز بلای خج کشته شد و از آب کشته شد شب و در میان آن شکست آمده شد شینان خان خود همین نواحی
شاهر خیزه را ناخته برگشته بود و دران ایام شکست بهر طراحیدر عبدالمتان بود از عجب المتان و خور در ترموسن
نام یک کار نا آمانی و پریشان - در زمانی که من در سمرقند بودم پیش من آمده بودنی انجله رعایت کرده بودم
نمیدانم یونان کوکلتاش بر او در سمرقند چه طور معاش بدی کرده بود این معطیک کینه نداشتی بوده بعد از رسیدن
خبر کشتن چاقو خجی از یک پیش خان کس فرستاده و از شکست کوچ کرده در مواضع انملکان سه چهار روز
توقف کرده شد بجهت آشنای سمرقند نوسن بهر طراحیدر نوبان کوکل تاش و احمد قاسم و بعضی دیگر را بجهت

بجست طعام خوراندن می طلبند من که از پشتک کوچ کردم این جمع در پشتک ماندن این جماعت بر سر
 حیرتی صحبت می مانند آمده در موضع شام سیرک از توابع آهنگران است فرود آمدیم صبح آن خبر آمد که یونان
 کوکلتاش درستی از بالای چه افتاده مرده است حق نظر طغای زائیده یونان کوکلتاش بود و یک جماعت دیگر
 فرستاده شده رفته جاهای که از آنجا افتاده بود احتیاط نمودن یونان در پشتک بنجاک سپرده آمدند از جایی که اینجا
 صحبت داشته بودند یک تیرانداز و در زیر چوبلندی مرده یونان را یافتند به بعضیها کمان شده که کینه
 سمرقند در دل داشته مومن قصد یونان کرده تحقیق اترکس ندانست بمن عجب تاثیر کرد و رفوت کم
 کس این همه متاثر شده بودم تا یک هفته ده روز گریه می کردم تا رنج و فوات او را قوت شد یونان یافته
 شد بعد از چند روز برگشته بجست آمد چون همارش خبر آمدن شبیان خان بر سر اورا تیره در میان مردم
 او افتاد چون حکمت از زمین هموار بود از آب برون گذشته باسانی — بگوستان مسیحا بر آمده شده
 پایان مسیحا آب برون است از این آب برون پایان تر یک چشمه افتاده بر سر این چشمه فرار است از همین چشمه
 بالاداخل مسیحا است و پایان به بیفر تعلق دارد بر سر همین چشمه و سنگی که پهلوی این چشمه است این سه بیت را
 گنده ثبت نمودم **شعری** شنیدم که جم شید فرخ سرشت به سر چشمه شد بسکی نوست به برین چشمه چون
 مایسی دم زدند به رفتند تا چشم بر هم زنده گرفتیم عالم به مری و زور و ولیکن نه بردیم پا خود یکو به در آن
 گوستان این رسم است که در سنگها ابیات و معنی چیزها نوشته می کنند و در همین ایام بود مسیحا طایفه ای شاعر
 از سمت حصار آمده ملازمت کرده شبیان خان بگردد نواحی اورا تیره بود یکی دم خودی بر دلی نظر نرسد اخته
 و مسیحا و روق را گذاشته از آب برون و ابائی از کوه گذشته از آب و بر نواحی آمد شب نزدیک بصبح
 جمع شده هر چه قابو باشد و از دست آید تقصیر کرده نشود شبیان خان خود تیر برگشته باز از کوه مسیحا گذشته
 مسیحا آمد و شد و خاطر آمد که این چنین از کوهی بکوهی الاخان و الامان و لاتی فی و جانی فی گشتن به تقریب است
 پیش خان تا شگند رفته شود بهتر است قاسم بیک باین رفتن راضی نشد و در قراولان بجست سبط و
 سیاست سه چیا مغول را کشته بود و چنانچه مکرر شده غالباً از هاجمت و در رفتن ترود و کوه هر چند مهالعه کردم
 نشد بایر اوران و خور و کلان و همه توابع و لواحق خود بطرف حصار خود را کشیده و ما را کوتل آب برون گذاشته
 پیش خان تا شگند متوجه شدیم و در همین ایام تمبل لشکر کشیده در جلگه آهنگران در آمد و سر لشکر حسین محمد و علت که
 به محمد حصار می مشهور بود و برادر خود سلطان حسین و علت و قنبر علی سلاخ متفق شده به قتل قصد می کنند بچهره
 فزیدان تمبل این هم را نتوانستند ایستاد و گریخته پیش خان آمدند و با عید قرآن در شاهرخه شدند بی توقف گذشته
 تا شگند پیش خان قتم بیک ریای از قافیه ها گفته بودم و ترود و ششم در آن محل قمع مصلحتات شعر این مقدم کرده بودم خان خود
 طبع کسی بود می گفت اگر چه غزل بسوسامانی کمتر داشت چون با می را بجان می نیند ترود و خور و عرض کردم جواب شافی که شانی
 دل شود و نیا فتم ظاهر او مصلحتات شعر کم تنگ کرده بودند آخر معلوم شد که الفاظ ترکی بموجب اقتضای محل با و

دل و در چنین وقت و کاف هر کدام بیک دیگر مبدل میشده اند بعد از چند روزی تمبل بر سر اورا تیره آمد و
 رسیدن از خبر خان از تا شگند شکر کردند و در میان بیکت و سام سیرک بر افکار و جو افکار بسیار ساخته و تم
 مغول توغما بستند خان از اسب فرود آمد توغ را آورد و پیش خان ایستاده کرده یک مغول بیکت کاو بیک
 گریاس سفید و رازی را بسته و دست خود گرفت ایستاده است و بیک سه پارچه سفید و راز را پایان تر از قلاش توغ
 بسته و از زیر چوب قون گذاشته آورده یک کناران پارچه را خان سپای خود بر کرده ایستاد و یک پارچه دیگر
 که همان طریق بیک توغ و بیک بسته بودند من زیر کرده ایستادم و کنار یک پارچه دیگر سلطان محمود خان بیک و
 ان مغولی که این پارچه را بسته است دست کاو را بدست خود گرفته بزبان مغولی چیزی گفته بجانب توغ دیده
 اشارت می کند خان و تمام آن مردم که ایستاده اند بجانب توغ می باشند تمام تغییر و افکار را را یکبار می نوازند
 و تمام مردمی که در بسیار ایستاده اند بیک بار سواران می اندازند و سه مرتبه همین طور میکنند بعد از آن سوار
 شده و سواران انداخته همی تازند در میان مغول توغ و کی که چنگیز خان نهاده است همان و توغ تا حال تمبل
 است بر افکار بر افکار قول قول ابانچه هر کس بر جای که دارد و رجای خود می ایستند و بر افکار هر کس بهتر اعتبار
 دارد و بجانب او یعنی کنار توغ می ایستند از مردم بر افکار و در میان او و توغ و یک چنگ بر لاس اینک و در او
 بر آمده و یکا بسته باشند امنیت در آن فرصت سردار قتل حراس قشقه محمود و بخیلی جوان مردانه بود و در توان بیک
 چنگ که همین توان شهور است سردار تومان ایوب یعقوب بود و در توان بر آمدن از او می میان هم چنگ کردند
 بیک و بیک شمشیر با بر آوردند از طرف هر انچه این قرار یافت که در جرایبی بلند تر بایستند و بسیار یکی از او می برایه مسیحا
 آن در نواحی سام سیرک یکی چراگاه انداخته شکار کردند آمده در چهار بلغ توغ فرود آمده شد اول غزلی که تمام کردم این
 روز در همین منزل تمام کردم آن غزلی که تمام شده بود — هفت بیت است بعد از این هر غزلی که تمام شد
 به همین ترتیب نوشته میشد و از اینجا کوچ کوچ در دریای خند آمده یک روزی بطریق سیرازاب گذشته و آنش پنجه جوانان
 و خور و ان را بشوخی انداخته شد همین روز قلاب طلا رنگ بند مراد و پند صباح همین روز خاقلی و ساقلی و سدا
 نمود و پس که پنجه پیش تمبل فرستند به کمان شد که این حرکت اینها صادر شده است اگر چه تحقیق نشد احمد قاسم
 کوه بر هم اجازت طلبیده به اورا تیره رفت او هم همین رفتن و بیکر نیامده و پیش تمبل رفت و **وقایع**
شمان و نسعما ته این یورش خان اندکی بیفایده تر یورشی بود قلعه گرفتنی بی غنیمت زیر کردنی بی رفتند و آمدند و درین
 مدت که در تا شگند بودم خیلی فلاسی و خوار می کشیده شد و لاتی بی اسید واری و لاتی نوکر اکثر پریشان شده —
 بعد و چندی که مانده بودند از فلاسی همراه من نمیتواند گشت به در خانه خان و او ام که می رفتم گاهی بیک کس و گاهی
 بدو کس میرفتم اما خوبی که داشت این بود که بیکانه نبودید و زائیده بودند خان و ادم را کورنش کرده پیش شاه بیکم می
 ادم مثل خانه خود سر بر نه پانچ می و ادم آخر ازین طور سرگردانی و ازین مضمون خا نمائی تنگ آمدم و بجان سیدم
 خود گفتم که از زنده بودن باین دشواری سر خود گرفته بیک طریقی کم شوم باین نوع خواری و زاری نداشتن

مردم تا جائی که پای من برود برودم بهتر باشد روان شدن خطا - را خرم کردم و در خود گرفته رفیق را خرم کردم از
 خوردمی باز خوس سیر خطا - و شتم اما از جنت سلطنت و بلای میسختی شد سلطنت خود وقت داد من هم با در
 و برادران خود همراه موافق سیر رفیع شدند و در غنچه دفع کردن توسط خواجہ ابوالکلام این سخن را در میان
 انداختم که مثل شبیان خان غنچه پیدا شده ضرر او به ترک و مغول سادست فکر او را احاطه او بوس را هنوز
 خوب زیر نظر ده و بسیار کلان نشد و کردن و جیب است چنانکه گفته اند منظم آمد و بکیش چو می توان کشت با
 انش چو بلند شد جهان سوخت به کذا که زه کند گمان راه دشمن چو بفریزی توان و دخت به چو یک خان و
 داد آرم هم بیست و پنج پست چهار سال است که ملاقات نکرده اند یعنی خانه اوی خور و دوسن هم ایشان را
 ندیده ام اینچنین شود که من بروم و هم یکجایک خان داده خود را بنیمیم و هم واسطه و باعث ملاقات نمودن شود و
 من این بود که این بهاد از میان بر ایم درین صورت در رفتن بمنوستان و طرفان خود هیچ و غنچه منی ماند بعد از آن
 خیال من درست میشود ازین خیال من یکس را اوقاف هم کرده منی شد ازین جهت بهاد و خود هم ممکن نبود که اینچنین
 سخنان گفته شود و چو چندی از خود و کلانی که در کرد و کوشش من بودند به امید و ایرامی و یکجای من وابسته شده
 سر کرد و اینها کشیده می کشند با ایشان هم اینچنین سخنان گفتن هیچ لطفی نداشت خواجہ ابوالکلام که این سخنان را
 بشاه بیکم و خان و دام گفتند از ایشان رضا نفهم میشود و با اینجاطری رسد که از جنت رعایت نیافتن که رحمت
 می طلبید و باشد ازین وجه و رحمت اندک تامل کردند و زمین ایام از خوان داده خود هم یکس آمد که تحقیق
 خان خور می آید این خیال هم نشد یک کس دیگر آمد و خبر نزد یک رسیدن خان را آورد - شاه بیکم و خواجہ
 خور و سلطان نکار خانیم و دولت سلطان خانیم و من و محمد سلطان خانیکه میرزا خان هم پیش و از یکجای خان و دام
 برآمدیم و در میان تا شدند و سیران نعمان نام دمی و دیگر چند حکما باشد قمر ابراهیم اتا و اسحاق اتا انجاست تا این
 مواضع رفته شد چون همین ساعت آمدن یکجای خان و دام را معلوم شد ششم خالی و من سیر سوار شده بودم یکجای
 خان بر خورم پیشتر روان شدم و همین وقت از فردا من بن یکجای خان و دام واقف شدیم خیلی از خطا
 شدند غالباً اینچنین خیال داشته بودند که در یک جا فرود آمده ششم بمن تعظیم و ریاضت باری روز نزدیک
 رسیده فرود آمدن محل آن تقاضا نکردیم که فرود آمدیم و صفت یافته زافوزده و ریاضت و انتظاری و انفعال شده
 فی الحال سلطان سعید خان و بابا خان و سلطان افروزه که از اسب فرود آمده و زافوزده بمن در ریاضت
 از پس آن خان همین دو سلطان آمده بودند و من سیر و چهارده سالگی بود و باشند باین سلطانان در وقت
 و سوار شده پیش شاه بیکم آمده شد یکجای خان و دام شاه بیکم را و خانان را دیده و ریاضت و نشسته کینت و
 محلات گذشته در گذشته را تا نیم شب با هم یکجای گفت صبح آن یکجای خان و دام هم برسم مغول یکجای سر و پا و
 و تو خود را با اسب زین انخاصه خود و عنایت کردند طاقی مغولی مغول دارد و جاسد افسل خطای ساجده و
 خود خطای برسم قدیم با سنگ و جاسای سیر چار چیز مثل چکرمانی که عورات و پیش کرمان خود مثل عبودان

و خطای می آورند و آنچه بود دست چپ هم همین طور سیر چار چیز داشته بودند از آنجا متوجه تا شدند شده خانه اوده کلان هم
 از تا شدند سیر چار سنگ پیش و از بر آمدند در یکجای شایسته و دخت خان کلان نشست خان خور و از روبرو سیر شده
 چون نزدیک رسید از دست چپ خان از عقب خان کردید و آمد پیش خان فرود آمده در جای کوشش که رسیده
 مرتبه زافوزده و آمده و ریاضت خان کلان هم یکجای رسیدن خان خور و سیر شده و ریاضت بسیار
 و ریاضت و هم چو سیر شده ایستادند و کشتن هم خان خور و مرتبه زافوزده و کشتن پیش کش و مار بقیم بسیار زافوزده
 بعد از آن آمده نشست مردم خان خور و دام برسم مغول خود را راست ساخته بودند طاقی بای مغول یکجای طاقی
 خطای سان جبهه دوشته و برسم مغول یکجای ساغری سیر و اسپان مغولی نصبت زیب کردی آمد خان خور
 یکس کی آمده بود از هزار کس زیاده و از هزار کم بوده باشند یکجای خان و دام صاحب اطوار یکجای کسی بود و در
 شمشیر خود محکم و درست و مضبوط و مردانه بود ازین اسلحه شمشیر بسیار قیقه بود و می گفت که کشتش پرو پایزی کوشش
 و شمشیر که باشد اگر یکجای بای او کار کرد است و شمشیر که برسد از سر تا پای او کار کرد است شمشیر مستقیم و خود را برکن
 از خود جبهه انمی کرد و یاد رکش چو دیار و کشتش چون در کنار و کوشه ولایت کلان شده بود یک چیز بی سوتانی نزد اندک
 درشت کوفی تر بود همین زیب مغول که مذکور شد هم او یکجای خان داده خود و خود آدم خواجہ ابوالکلام همراه
 خان و دام کلان شده و بود و در افشاخته رسیده است که ایشان کدام سلطانند بعد از گفتن شناخته است
 بنا شدند آمده بنزدی بر سر سلطان احمد قبل لشکر کشیده از راه گندم و انک و امانی متوجه شدند بیکجای آن کران
 رسیدند خان خور و دام و پیشتر از خود جدا کردند از کوشش رایان گذشته در نواحی زیر قان و کرسان هر دو خان
 یک جاستند و نواحی کرسان یک روز سان دیدند لشکر خود را اسی هزار سوار و پیاده کردند قبل هم لشکر خود را
 جمع کرده به آغوش آمده است عاتان مشورت کردند و ایامی ایشان باین قرار گرفت که بمن یک جماعتی از لشکر همراه
 کنند و از دریای خنجر گذشته لطف اوش و او رکنده رفته از عقب او در آیم سخن را انجا مانده ایوب بیک چاک را با
 توان خودش باین تارین بانایهای او و حصاری و غلت و سلطان حسین و غلت و سلطان احمد میرزای و غلت را با
 و غلت های خودش قبیل علی و ساریق باش میرزای انباجی را و اروه لشکر کرده بمن همراه ساختند که باین از خانان جدا
 شده از نواحی پیکان دریای خنجر ایصال گذاشته از رباط خوقان گذشته قیاد ازیر کرده از راه رباط الالمیوق بر سر
 اوش ایقرار کردم وقت سیر بر سر قلعه اوش و رفتن آن مردم رسیدیم مردم او چاره توانستند کرد اوش را
 سپردند بالطبع مردم ولایت مادا بسیار می خواستند از ترس قبل و هم از دور بودن چاره کار خود را انمی یافتند بچو
 در آمدن مادر اوش از جانب شرق و جنوب اند جان از کوه و میدان ایل و ادبوس آنها تمام در آمدند و کشته
 که پیشتر ازین پای تخت فرغانه بوده قلعه خوبی دارد و در سرحد واقع شده مردم او بندگی ما را اختیار کرده و کس فرستاد
 باور آمده بعد از چند روز مرغیایان هم دارد و خود را از دور آورده و بمن در آمده از آب خنجر از طرف اند جان
 از قلعه ای غیر اند جان دیگر تمام مردم در آمدند و درین ایام با وجود آنکه این چنین قلعه است مادر آمده و ولایت اینچنین

شور و فتنه قایم شده مثل هنوز بخود نیاورده در میان خشی و کمرسان باشک سوار و پیاده خود را بجانانان روبرو شده و خود را بشاخ بند و فتنه مطبوع کرده شسته بود چند نوبت از آن طرف و ازین طرف اندک و پیش جنب بکلی می شد اما از هیچ جانب غالبیت و متلوبیت شخص و معلوم نمی شد چون از طرف اند جان اهل و اوس قلعه و ولایت اکثرین نامت مردم اند جان هم با طبع مرا می خواستند ولی چاره کار خود را نمی یافتند بخاطر رسید که یک شبی نزدیک اند جان رفته کس در آورده بخواجه های و ربانهای او سخن گفته شود احتمال دارد که از یک طرف در آید باین خیال از او ش سوار شده نیم شب در یک کروی اند جان و در روزی پل دختران آمده شد قنبر علی سبک و بعضی امرای دیگر را پیش تر نشاندند که پنهانی کس در آورده بخواجه و در باب سخن بگویند ما در انتظار این امرای که رفته بودند همان طور بالای اسپ ایستاده بودیم بعضی و پیکانی بعضی در خواب آلوده شاید سه پراز شب که شسته باشد که یک بار از اطلال باز و سواران برآمد بسیاری و یکی باغی را نه آنست مردم غافل خواب آلوده یک نگاه بیکدیگر می متوجه نشده که میخندند مرا فرستادیم نمودن مردم هم نشد بجانب باغی روان شدند میر شاه قوچین و با یاشیر ناد دوست ناصر میراه من روان شدند بعد از چاه کس و دیگر مردم بگریختن روانه شدند اندک راهی رفته بودیم که این جا تیر گذار شده و سواران انداخته رسیدند آمدند یک اسپ فتنه نزدیک بمن در آمده اسپ او را بتیر زوم محلی زده رفت اندکی توقف کردند این سه کس که همراه من بودند گفتند شب تاریک بسیار و یکی باغی معلوم و مشخص نیست لشکری که بود تمام رفت از ماه چهار کس چه مقدار کس متضرر خواهند شد رفته این مردم که تیر کشته شده و جاک با یکدیگر و قاتر کرده بودند رسید و به تیر زده هر چند کرده شد مردم نه ایستاد و باز بهین چاه کس بر کشته تیر گذار شده اندکی ایستادند چون یک دو نوبت دیدند که سه چهار کس پیش نیستند باز بهینال کردن و فرود آوردن ایشان مشغول شدند بهین دستور سه چهار مرتبه مردم را نگاه داشتند چون نمی ایستادند بهین کس بر کشته تیر گذار شده غنیمت را که اندام تاسه کرده مردم را تا روبروی آتش فراق و بپشامون دنبال کرده آمدند و وقت رسیدن به پیشه پیشتر و محمد علی و خور و دین گفتیم که اینها کس کی اند بیاید رفته اسپ اند ازیم چون رفته اسپ اند ختم اینها ایستاد ماندند بعد از آن مردم پریشان شده از این طرف و از آن طرف جمع شده آمدند جوانان خوب بهین پریشان شدن باوش رفتند این کیفیت این چنین بود که از تومان ایوب یک چاک چند مسئول او شار از ماجدا شده از جهت فراقی بکر اند جان آمده بوده اند غوغای لشکر را شنیده پیشتر آمده در اوران غلطی کنند این اوران و دوز می شود یکی از قوم چنانچه از اوران بعضی قوم در دانه است و از تو قیامی و از بعضی لولوی دیگر آنکه از بعضی لشکر در وقت کار و لفظ را اوران تمام می نماند که در وقت کار در وقت و اخور دن یکی اگر یک لفظ بگوید دیگری آن لفظ معمود را بگوید تا باین طریق کس خود از باغی جدا شود و خود را از یکجای فرق تواند کرد و در آن پوریش الفاظ معمود او را نماند تا شکند و سپهر ام بود که تا شکند بگوید درین میان خواجه محمد علی مرد تکی در اضطراب شده در مقابل آنهم تا شکند تا شکند می گویند مغولان کس باغی خیال نموده و سواران انداخته و طبل باز فواحه تیری مانند بهین طریق غوغای غلطی یک بار پریشان شدیم آن خیال کرده بودیم نشد باز بر کشته باوش آمدیم بعد از پنج شش روز در جوع نمودن مردم کوه و میدان و قلعه های تنبل و تونل اولی و دلی با

شده مردم او و لشکر او بکوه و صحرا که بختن گرفتند بعضی از آنها که از نزد آمده بودند گفتند که کار تنبل پوران شدن رسیده است و در بین سه چهار روز تحقیق ویران شده خواهد بر کشت بجز آمدن این خبر بر سر اند جان سوار می کردیم در قلعه اند جان بر او خور و تنبل سلطان محمد تیلی و دانه راه تو لوق آمده از طرف جنوب اند جان از خاکان نماز پیشین چایقوچی فرستاده خود هم از عقب چایقوچی رفته بدانه پیشه عیش که بطرف خاکان است آمدیم اند جان اول خبر آمد که سلطان محمد تیلی با مردمی چند از محله باغات بیرون در دانه نشسته عیش برآمده است چایقوچی هنوز جمع نشده بود و جمع شدن چایقوچی متوجه شده بی توقف بطرف باغی روان شدند تیلی از بانده کس پیشتر بوده باشد اگر چه مردم ما از آن پیشتر بودند اما مردم لشکر چایقوچی رفته پریشان شده در وقت روبرو شدن شایده بهمان مقدار بوده باشند پسال و ترتیب را ملاطفت کرده جلور نیز بر سر من متوجه شدیم محیر و نزدیک رسیدن توانست ایستاد یک دو شمشیر و قتل هم نشد که کشت مردم او را تا در وازه خاکان فرود آورده رفتند باغی را نیز کرده و در کنار محله در وقتیکه بخواجه کس رسیدیم تا ز شام شده بود خیال داشتیم که تیر و تیر و دانه بر سر اند جان کس سال صاحب تجربه ناصر یک پد دوست یک و دیگر یک بوی من رسانیدند که بیکاه شده است و تاریکی نزدیک قلعه فتنه سحاب است اندکی عقب تر خود را کشیده فرود آیم صبح چه چاره دار اند قلعه را می دهند سخن این امرای صاحب تجربه در آمده از کنار محلات بر کشتیم اگر چه در قلعه رفته می شد ولی شک و شبهه قلعه بیست می آمده است نماز فتنه بود که جوی خاکان گذشته در کنار رده رباط قورق فرود آمده شد با وجود آنکه خبر ویران شدن تنبل باند جان رسیده بود و از بی خبری غلطی شد شل جوی خاکان جای تنبل را فرود نیاورد و از جوی گذشته آمده در کنار رده رباط قورق در زمین میدانی فرود آمده شد اول فی حیفه اول فی غافل خواب کرده بودیم در صبح مردم در خواب شیرین که قنبر علی قاتر کرده و فریاد کرده آمد که غنیمت رسید بر خیزد بهین را گفت و خط توقف نگذارد که شست من همیشه در آمی هم جاسه را نه بر آورده بهین طور تکیه می کردم بجز در فاستن شمشیر و ترکش را بسته فی الحال سوار شدم توچی را تا لبستن توغ هم فرصت نشد توغ را همان طور بدست خود گرفته سوار شد از آن طرف که باغی می آمد متوجه شدیم و اول سوار شدن ده پارت زده کس همراه بودند یک اند از آمده بودیم که چایقوچی غنیمت رسیدیم درین حالت همراه من تا ده کس بوده باشند تیر گذار شده مردم پیش آمده را بر سیدن برداشته و پیش انداخته روان شدند یک تیر انداز دنبال کرده رفته بودیم که بقول غنیمت رسیدیم سلطان احمد تنبل با صد کس تخمینا ایستاده است تنبل با یک کس دیگر پیشتر از لیال او را و ز گفته ایستاده اما مردش پهلوان و کزیم بکرم گفته ایستاده اند و بهین زمان همراه من سه کس آمده بودند یکی دوست ناصر دیگر میرزا قلی کوکلتاش دیگر کریم داد و خداداد ترکمان یک تیر که در شست اول ایستاد بودند و بلخه تنبل انداختیم با تیر کش دست بردم فاند اوم یک کوشه کیر سر سبز داده بودند آن بر آمد بر تافتن ان غنیمت آمد تا باز در ترکش ماندن فرصت تیر انداختن فوت شد که تیر دیگر را در چله مانده پیشتر رستم این سه کس هم عقب تر ماندند و روبروی من دو کس که بودند یکی از آنها که تنبل بوده آنهم پیشتر آمده در میان یک شاهراهی بودند من از این طرف در راه در آمده در بهین راه روبرو شدیم چنانچه دست بدست من بجانب غنیمت دست راست تنبل بجانب من شد

غیر از کیم دیگر مثل هم بر اق داشت پیش من غیر شمشیر و ترکش از هیچ بر اق نبود تیری که در دستم سرور اباغی
دوخته انداختم در همین حالت یک بر شمشیر بران راست من خورد و بران گذشت در سر من طاقی دو دانه بود مثل بر
سر من شمشیر زد و با وجود آنکه یک طار از طاقی بریدند نه اندر سر من چنان زخم شد شمشیر را روشن کرده بودم و در تنگ بود تا
بر آورن فرصت نشد در میان دشمن بسیاری یکدیگر و تنها ماندم محل ایستادن نبود جلو و رابر گردانم یک شمشیر دیگر هم
بر تیرهای من افتاده است هفت هشت قدم بر کشته بودم که از پیاده پاسکس آمده همراه شدند بعد از من تیرهای
تا صدم شمشیر انداخته بود تا یک نشانه انداز از عقب آمدند از خاکان شاه جوی کلان و عمیق است از هر جای او
گذشته نمی شود و خدای تعالی راست آمده یک کدرا زین جوی اسپ بر آمده شد به مجرد گذشتن از جوی اسپ دوست
ضعیف تر بود افتاد ایستاده و او را سوار کرده از میان پشتها ما بین قراوق و فراغینه است ازین پشت بران پیش
بر آمده از پراپه بطرف اوش خود را کشیدم و قتی که باین پشتها می بر آمدم مزید طغیانی آمده همراه شد و در پای راست او
ران پایان تر تیر رسیده بود اگر چه بران نکرده شده بود اما با اوش به تشویش تمام آدم دم خوب مارا فرود آورده و نکرده
و محمد علی حسن و کوکلتاش و نعمان چهره این با افتادند دیگر هم از سپاهیان خورد و کلان خلی کس افتاد خانان از عقب تیر
آمده و رونوچی اند جان فرود آمدند خان کلان در کتاف و روق در باغ مادر کلان من ایس دولت یکم که بقوش تنگ یان موسوم
است فرود آمدن خان خورد و نزدیک انکر با بالوکل فرود آمد بعد از دور و در از اوش آدم خان کلان در قوش تنگ یان دیدم
در همان زمان که خان را دیدم انجا بایستی که بمن داده بودند بخان خورد و او بمن این چنین گفتند که شل شیبان خان غیتی
مثل سمرقند شهری را گرفته کلان شده میرود و بمن مصلحتی بخان خود را از کجا چه آورده ایم این جا جای ندارد و لایتهای
او دور و در جنوبی و دریای خجند آنچه باشد تا اند جان این ولایت با بخان خورد و باید داد که این جا یورت خود کند از شمال
دریای خجند تا خشی این ولایت با ما بمن وعده کردند و گفتند که بعد از قرار گرفتن این ملک رفته ولایت سمرقند را گرفت
بمن بدین بعد از آن فرغانه تمام بخان خورد و باشد غالباً این سخنان بمن فریب دادن بوده بعد از میسر شدن وقوع
این معلوم نبود چاره انداختم خواهی نخواهی راضی شدم از پیش خان کلان سوار شده بدین خان خودی رفتم که
در راه قنبر علی بیگ که بسلاخ مشهور است در پهلوی من آمده گفت که دیدی بی کمال ولایتها که داشتیم گرفت
بشما از پیش ایشان کاری نمی کشاید حال که اوش و مرغیابان و او رکنده و ولایتها و ایل اوس در دست شماست بی اهل
رفته در اوش در آمده جمیع قلاع را مضبوط ساخته بساطان احمد نیکل کس فرستاده یاد اشتهی کرده و دخول رانده بر او
ولایتها به برادر خود و برادر کلان حصه بکنید من گفتم که روا باشد خانان زانید با و خویشان من اند باین ها نوکری کردن
من بهتر از بادشاهی بر تنبل کردن است که بخشش تاثیر نکرد از گفتن خود ایشان شد بر کشت من رفته که یکجای خان
و ادام را دیدم در دین اول بخبر آورده رفته بودم بخان خورد و تا فرود آمدن فرصت نشد ولی تعظیم ترک دریافت
درین نوبت چون نزدیک ترک آمدم کنا رطاب چادر دیده بر آمد از جهت زخم تیر که در پا داشتم عصا گرفته به تشویش
تمام می رفتم بعد از آن دریافت برادر بها و بروده ای شاکفته از بازوی من گرفته در چادر آورده و تیری دوخته بودند

چون در کنار و گوشه ولایت شده بود چادر و جای نشست تکفانه و قرقانه بود و خربزه و انگور و اسباب و کارخانه تمام
در همان چادری که خوش شسته بود و از پیش خان خورد بر خاسته به اردوی خود آمد هم از برای دیدن زخم من آنکه بخشی نام
جراح خود را فرستاد مردم منول جراح را تم بخش می گویند و جراحی بسیار حاذق بود اکثر مغز کسی بر می آمد و در میدان دور
رکب هم هر طور زخم می شد اسان معالجه می کرد یعنی جراحها مثل مردم دارومی نهاد و بعضی از برای خوردن دارومی داد و زخم
ران من یو جاق را فرمود که بر بند نفیله بگذاشت مثل برک چیری هم یک مرتبه بخوراند او می گفت که یک مرتبه پاچه کی شکسته
بود مقدار یک قبضه از آن استخوان ریزه شده بود و گوشت او را پاره کرده استخوانهای ریزه شده پای او را تمام بر آورد و جایی
آن دارومی امید کرده انداختم که آن دارو بجای استخوان مثل استخوان جوشیده تیک شده این چنین عجیب و غریب سخنان
خیلی گفت که جویان این لایه از آن طور را و او عاجزانه بعد از سه چهار روز قنبر علی از آن سخنان که گفته بود و هم کرده که رنجته در
اند جان در آمد بعد از چند روز خانان اتفاق نموده ایوب بیگ یک را با تو مانش حسین تازین را با تو مان تازین و دیگر
مانش میرزا اسد در ارشک کرده و هنر را و هنر اکس نامین همراه نموده اطراف خشی فرستادند و در خشی برادر خود و تیر شنج
بازید بود در کاشان شبها تا روق بود و آن ایام شبها از آمد و پیش قلعه نوکن نشسته بود از دریای خجند از پیش پایا
گذشته بنوک بر شیر شهبان را یلغار کرده شده پیشتر از صبح بنوک رسیده بودیم امر بعضی رسانیدند که این کس خود خبرم خبر دارد
شده است یا سال راست کرده همین طور نزدیک رسیده بودیم مناسب باشد بنا بر آن آهسته تر روان شایم
شهبان خود غافل بود در وقتیکه نزدیک باور رسیدیم خبردار شده از میرون که بخجند درون قلعه در آمد بهین پنج بسیار
واقع شده که غنیمت را خبردار شده گفته سسل انکاری کرده شد و محل کار فوت شد بخجند بهین طور چیزی است غرض که در وقت
رسیدن قایق و با تمام را تقصیر نباید کرد بعد از شیبانی چه قلعه دارد در وقت صبح در قلعه اندک جنگی شده بود جنگ
نشیند ختم از نوکن بطرف کوه بجانب شجاریه به صلحت پا یقون رفته شد شهبان ز قراوق فرصت را غنیمت دانسته نوکنند
را بر تافته که رنجته بکاشان رفت اگر شسته آمده در نوکن شستم دین ایام اطراف و جانب را چند مرتبه شک مارفته تا خجند
یک نوبت رفته مواضع خشی را تا خجند یک مرتبه دیگر رفته کاشان را تا خجند شهبان با سپه خوانده او و زن من میرم نامی
بجنگ بر آمده جنگ کرده شکست یافتند میرم آنجا مرد از قلعه ای مضبوط خشی کی قلعه باب است مردم قلعه باب
را مضبوط کرده با کس فرستادند سید قاسم را با چند جوانی فرستاده شد از برای موضع بالا رویه خشی از دریای کشته رفته
در قلعه باب در آمد بعد از چند روزی غریب امری واقع شده در آن محل ابراهیم چاوقی طغاسی و احمد قاسم کوه
برو قاسم خنک را خون و شیخ بازید و در خشی بودند باینها می که مذکور شدند با و جد جان خوب بنبل همراه نموده در
غافل یک شبی بر قلعه باب می فرستاد سید قاسم احتیاطانه نموده غافل خواب کرده بود و قلعه رسیده و شاتون گذاشته بر آمد و در آن
را گرفته یل روان را انداخته با همتا و همتا و جوان خوب و آمده بود که به سید قاسم خبر شد خواب او ده بی پرین رخا
تا پنج شش تیر اندازی کرده و زده زده اینها را بر می آورد و چند مرتبه فرستاد با اگر چه این چنین بغفلت خواب کردنش نادر
نمود اما با کس کی این چنین جو انان خوب تیر انداز را ضرب راست زده بر آوردن او خیلی مردانه بود درین مدت

خانان بجای صحره قلعه اند جان مشغول بودند مردم قلعه نزدیک آمدن بقلعه نمیکند نشسته جوانان سوار بیرون برآمده چاقوهای میکروند
از خوشی شیخ بازید اظهار دلخواهی کرده کس و ستاد و مارا بجای طلبیده ازین طلبیدن غرضش این بود که بجز حیدر مراد از خانان جدا سازد
و بعد از جدا شدن سن از خانان دیگر ایشان نمیتوانستند ایستاد این طلبیدن با اتفاق برادر کلان او بنبل بود از خانان جدا شده
با ایشان اتفاق نمودن پیش ما حال بود طلبیدن ایشان را بخانان ایما کرده خانان گفتند که برو هر طریقی که توانی شیخ بازید را
بیاور این کوفت و فرب طایق مانود و علی الخصوص که در میان عهد باشد این طور بدعهدی خود چون شود اما بخاطر که شت
که هر طور کرده در خوشی خود را انداخته شود تا شیخ بازید از بنبل قطع نموده بطرف مانشود تا یک نفس نباشد که سبب
دولت باشد ما هم کسی فرستادیم و عهد و شرط کرده مارا با خوشی طلبیده و قسم و از برابر آمده برادر خود دین ناصر میرزا را هم
آورده مارا بقلعه خوشی گرفته رفت در قلعه سنگین در عمارت های پدر من از برای من جا و مقام تعیین کرده رفته آنجا فرود آمدیم
بنبل بر شمعان خان آمد برادر کلان خود بیک تلبه را فرستاده اظهار اطاعت نموده طلبیده بود درین ایام نشانیهای
شیدان خان آمد که می آیم من گفته نوشته بود در سیدن این خبر خانان پی پاشی شده توانستند شت و از سرانند جان بطلبند
خان خود بر بعدل و مسلمانان شهرت داشت در او شش و مرغیان و جابای دیگر که باور آمده بودند مغولانی که در آن جا
گذاشته بودند بر خلاف چشم داشت مردم ظلم و بد معاشی کردند که بجز در خاستن خانان از سرانند جان مردم او شش و مرغیان
و جابای دیگر که مغولانی را که در قلعه بودند گرفته تاراج کرده زده و برادر و فرزند خانان از دریای خنجر کشته از راه مرغیان و کشته اند از خنجر
و بیک کشته اند از خنجر خان مرغیان آمد ما درین حالت تیر و بودیم در ایستادن ایشان خیلی اعتماد نبود بی جهت برانته بر آمدن خوش
نی آید یک صباخی از مرغیان جهانگیر میرزا از بنبل جدا شده که نخته آمدن در جام بودم که میرزا را در بایستم و درین زمان شیخ
بازید هم با اضطراب دست و پا می کرده آمد میرزا را بر ابراهیم یک گفته که شیخ بازید را می باید گرفت و ارک را دست می باید
اورد و بی اتوقع حساب کار دین بود من گفتم که ما عهد کرده ایم کلونه بعضی بکشی شیخ بازید را ارک رفت بر سر بل هم کس نماند
از بیک کشته اند از بنبل با دوسه هزار کس یراق دار آمده و از بل کشته در ارک در آمدن در اصل کس می
داشتیم باز چون به خوشی در آمدیم بعضی را بقلعه ها و بعضی را به اردو علی و بعضی را به تحصیل هر طرف فرستاده بودند
در خوشی همراه من از حد کس چیزی بیشتر بود باشد همین مردی که همراه بودند سوار شده بر سر کوه چوچان را در تعیین نمودن
و در میان جنگ کردن بودیم که شیخ بازید و قهر علی و محمد دوست از پیش تبیل بجهت صلاح فائز کرده آمدند آنهایی که
بجنگ تعیین یافته بودند هر کس در جانی که بود بجای خود ایستاده کرد و بجهت شورت کردن در کور خانه پدر خود فرود آمده
جهانگیر میرزا را هم طلبیدم محمد دوست بر کشته شیخ با قهر علی آمدند در الوان جنوبی مقبره نشسته در شورت کردن بودیم که جهانگیر
با ابراهیم چاقو بی توغن در کفقتن آنها قرار داده بودند جهانگیر میرزا در کوشش گفت که آنها را می باید گرفت من گفتم که اضطراب
نمیکند مالا کار گذاشته است باید به اصلاح یک کاری شود که یک چیزی مانند باشد چرا که ایشان بسیار بسیار و ما کم
و ایشان با وجود این قوت و ارک و ما به این ضعف و رقله بیرون شیخ بازید و قهر علی و محمد دین که کاش حاضر بودند
جهانگیر میرزا بطرف ابراهیم یک دیده ازین کار منع نموده اشارت کردند که غم فحیده یا خود تعافل نموده این

این حرکت را کرده فی الحال این دو کس را ترتیرت کرد و نگذاشت که از صلح و صلاح در گذشت این دو کس را سر و بک
سوار شدیم بکطرف شهر و او ر عهده جهانگیر میرزا کرده شد مردم میرزا اندک بودند یکجا آمدن مردم خود به میرزا الکاف تعیین کردیم اولی
آنجا رسیده هر جا برای جنگ مردم را تعیین کردیم باز بکطرف آمدیم در میان شهر کشته شده طور زمینی بود آنجا یک
جمله از جوانان گذاشته زخمی شده بودند این جماعه سوار و پیاده بسیار آمده از آنجا بر داشته در کوه انداخته اند و زمین
حالت من رسیدم بخود رسیدن اسب دو اندم ایستادن نتوانستند که بکشته از کوه چکر زانیده و بمیدان برگردند و در وقت
رسیدن شمشیر برای اسب من تیر زدند اسب من خورد و در وجهه در میان غنیمت را بر زمین زد و چست برخواستیم یک تیر
انداختیم صاحب قدم یک اسب زبونی و کالی داشت فرود آمده بمن کشید شوار شدیم آنجا کس تعیین کرده بر سر کوه و دیگر توجیه
شدیم سلطان محمد کس زبونی اسب را وید فرود آمده بمن اسب خود را کشید بران اسب سوار شدیم در همان فرصت قهر علی یک
پسر قاسم یک زخمی از پیش جهانگیر میرزا را زد و گفت که مدتی شد که جهانگیر میرزا را زده و در بیجا ساق خنجر جهانگیر میرزا را زده و زخمی
تیر کشیده و زمین حالت سید قاسم که در قلعه باب بود درین طریقی آنچنان قلعه مضبوطی کرد و دست می بود رسیده ده مغیب بجهل
آمدنی بود طوری بود من به ابراهیم یک گفتم که چه می باید کرد و اندک مدتی داشت نمی دانم از آن بود یا از دل پاشی دادن بود
جواب بخنده توانست دادنی خیال کردم که از بل کشته و بل را ویران کرده بطرف اند جان متوجه شویم با با شیرزا در دریا
خیلی خوب کرد و گفت که از همین دروازه زده و آمده می آیم سخن با با شیرزا در بطرف دروازه متوجه شدیم خواججه میرزا
هم در آن حال مرده است آن گفت در وقت در آمدن در کوه سید قاسم و دوست ناصر چاقوهای میکند من و ابراهیم یک
و میرزا قلی کوکاش بیشتر بودیم بخود و بر شرتان بد و از ده دیدیم که شیخ بازید بر بالای پلین فرجی پوشیده با سه چار سوار از در
وازه در آمده می آید تیری که در شت داشتیم بر کرده انداختیم از کوشش کشته خیلی خوب انداختیم با اضطراب در در آمدن از
در وازه بجانب کوه که در دست راست بود مانده که نخته ما هم از عقب او روان شدیم صبح در زنهانیکه شیخ بازید و هم نش
را که قهر بودیم پیش مردم جهانگیر بود و در وقتیکه آنها می برانید شیخ بازید را هم همراه گرفته می برانید کی خیال می گفتند که بخند خوب
شد که کشته می گذارند از ایشان خلاص شده در وقت در آمدن از دروازه بمن دو چار شده میرزا قلی کو
کاش یک یک پیاده بیاری رسانیده یک پیاده دیگر از کشته من میرزا قلی به ابراهیم یک تیر کرد ابراهیم یک می ای
گرفته کشته بود که از قلعه ایشان خانه و بلز فاصله بن گیری انداخت که در بغل من رسید جیه قلیا قی و دو برک را
شکافه و بریده بود این تیر انداخته که نخت از نسبت انداختیم و همین حالت یک پیاده از تفصیل که نخته میرفت طاقی اورا بکراه
و ختم انداختیم طاقی او در لنگره همان طور و نخته او نیزان ماند و ستار او در دست او پیچیده و در رفت یک سوار دیگر از بلوی
من بهان کوه که شیخ بازید که نخته بود و میکند شت بنوک شمشیر او را زدم از اسب کج شده بود که بدو کوه تکیه کرد و بنفقا
و تشویش تمام که نخته خلاص شد در وازه سوار و پیاده که بود که زانیده در وازه گرفته شد کار از تدبیر گذشته
بود چنانچه دوسه هزار کس یراق دار در ارک با صد نمانش دوسه کس در قلعه شکی جهانگیر میرزا را پیش ازین زده
بر آورده اند نصف مردم ما همراه او بر رفتند با وجود این حال از بی تجربگی در دروازه ایستاده جهانگیر میرزا کس فرستاد

قول خود بهد بخیند و سوگند آن مغلطه عهد کرد و بمن فی الجمله اطمینانی شد گفتم نزدیک پهن دره یک راه کشاده را
 نشان داده بودند پنهان راه سر کشید اگر چه عهد کرده بودند اما اطمینانی تمام نشده بود آنها را پیش کرده خود از عقب آنها روان
 شدیم یک دو گروه را یافته شده بود که یک آب سیاه رسیده شد گفتیم راه دره کشادی که نشان داده بود و پنهان نباشد اینها
 استبعا کردند و گفتند که آن را خیلی پیش است آن راه و کشاد خود همین بود و نهاد و مقام خد شده پنهان کرده بودند تا نیم
 شب راه رفتن باز یک ابی رسیدیم اینها درین زمان گفتند که ما خفاش شده ایم راه دره کشاد عقب مانده است گفتیم پس چو می بایست
 کرد و گفتند که در پیش راه خواند یک است آن راه بفرکت میرود راه را سر کرده به پاس شب برآه اندیم به ساری کرسان که از غلغله
 آمد می آید رسیدیم بایه ساری گفت که شما اینجا بایستید من رفته راه غلغله را احتیاط کرده بیایم بعد از مدتی آمد و گفت که در میدان
 از مردم چند کس باین راه آمده اند درین راه که شده نشسته و این سخن را شنیده و تیر ششم سیاه ولایت و مسیح نزدیک و مقصد دور
 من گفتیم که یک جای سر کشید که در آنجا پنهان بود چون شب شود پاسبی چیزی بیست آورده و از آب خنجر کشیده اند از لطف
 اب بطرف خنجر رفته شود و گفتند که اینجا یک پشته هست آنجا پنهان میتوان بود و در دره کرسان بنده علی بود و گفت که با سپه ساری ما
 با دشمنان چیزی خوردن که نیست من بکرسان روم هر چه میرساند بیارم از آنجا برگشته بکرسان رو آوریم و در یک
 کردی کرسان ایستادیم بنده علی رفت و مدت میداند صبح میدید می آید این مرد که هیچ نمی از خیلی اضطراب شده صبح شده بود
 که بنده علی فائز کرده آمد و نه اسب بود چیزی نیار و دو سدان آورده که کام مایک نان را گرفته و در بغل انداخته به اضطراب
 برگشته بر بالای پشته که پنهان میباشیم ششم ششم برآمده در میان آب کنده سپان را بسته هر کام مایک طرف بر یک بلندی بیک
 قراولی گردن ششم ششم نزدیک رسیده بود که احمد قوچی با چهار سوار از غلغله بطرف خنجر میروید و یکی خیال کردیم که احمد قوچی را
 طلبیده و عده و اسلحه داده اسپان ایستاد گرفته شود که اسپان مایک شب و یک روز و جرب ضرب بوده و نه هم نیافته بودند
 و خواب شده بودند باز دل قراول گرفت و بایشان اعتماد تو نیستیم که بهمانهایی که پیش ما بودند سخن را اینجا مانده که اینها شب در
 کرسان مانده اند شب به پنهانی در آنده اسپان ایستاد بر ایم که خود را اینجا می توانیم رسانیم نیم روز بود که در جایی که نظر میرسد
 بر بالای آب می یک چیزی می نماید که میدرخشد هیچ ندانستیم که چه چیز است این خود محمد باقر یک بوده که در خنجر همراه ما بود و در وقت
 بر آمدن از خنجر همراه ما بود و در وقت بر آمدن از خنجر هر کس بطرف افتاده بود محمد باقر یک این طرف افتاده و پنهان شده
 بنده علی و با با علی مرا میگفتند که در روز است که اسپان خوراک نیافته اند و در جگانه فرو داده اسپان را بگناه خوردن بگناه
 از آنجا سوار شده و در جل گاه فرو داده اسپان را بگناه خوردن گذاشتیم تا نزدیک بود که یک سوار بر بالای پشته که اینجا پنهان شده
 بود و برآمده میرود و ششم ششم که خندان تر و قادر بر روی بود و باینها گفتیم که قادر بر روی را طلبیده طلبیده و احوال پرسیده سخنان گفت
 و شفقت گفته و دعا کرده و تمام آنها را در فرستادیم که از عاچی و داسی که گاه میگفتند و میشو و اسباب آب که نشستن و خوراک اسب
 و خورق و اگر میرشد و اسب هم بسیار زناختن هم کرده شد که در پیشانی بیاورد تا شام گذشته بود که یک سوار از طرف کرسان اینجا
 غلغله نشسته میرود و کسی گفته پرسیده شد جواب داد این خود محمد باقر یک بوده و در روز از جگانه پنهان شده بود و یک باسی دیگر از جگانه
 پنهان شدن میرفته آنجا آن خود را آفریده بود که با وجود آنکه سالها همراه من بود و اسلحه تو ششم ششم شاخت اگر او را

ساخته همراهی کردیم خوب بود از رفتن این خیلی دغدغه شد بسیار می که بقادر بر روی خواجی کرده شده بود و توانستیم ایستاد
 بنده علی گفت که در محلات کرسان باغچه های خلوت هست که آنجا هیچکس کمان نمیرد آنجا رفته بقادر بر روی کس فرستاده شود
 او با نجایا باین خیال سوار شده محلات کرسان آمدیم درستان بود سر خیلی بود یک پستین کمانه کول یافته آورد و پوشیدیم یک
 کاسه آتش پنهان که آنرا آوردن می پنهان یافته آورد و شامیدیم عجب حضور می کردم به بنده علی گفتیم که بقادر بر روی کس فرستادی
 گفت فرستادم این سعادت مردمان روستای خود این قادر بر روی را اتفاق کرده با خنجر پیش قبل فرستاده بود ندیدیم
 خانه دیواری در آمده یک خط نجواب فرستادیم مردمان کاری کرده باز بمن میگویند که تا آنقدر بر روی خبر کردید
 آنرا باینجا در میان محلات رفته و کمان را با نجایا خانها هست آنجا اگر رفته شود هیچکس کمان نمی برد و آن نیم شب
 سوار شده باین و کمان را محلات رفته بایا ساری از بالای بام آن طرف و این طرف نگاه کرده و قراولی کرده بود نزدیک رسیدیم
 شده بود که از بالای بام فرود آمده و پیش آمده میگویند که یوسف و اوسه می آید غریب دغدغه شد گفتیم که مراد از انتم می آید برود
 و چند تنی اگر ده آمد و گفت که یوسف و اوسه میگویند که در دروازه خنجر یک پیاده و اوسه و اوسه و گفت که با دشمنان کرسان نگران
 جاست من کسی خبر کرده این پیاده را با و لی خبر نمی که در جنگ بدست من افتاده و یک جایی نگاه داشته پیش شما
 آمد مراد از این خبر نیست گفتیم که در خاطر تو چه پرسید گفت که همه نوکران شما اند چه چاره دار نمی باید رفت شما را با دشمنان بر می
 گفتیم این مقدار غلغله جنگ شده بکدام اعتماد بروم و در پهن مکان بود که یوسف به هر روز انوی خود پیش من را نوزده گفت
 که از شما پنهان بکنم سلطان احمد یک را خبر نیست ششم ششم یک خبر شما را یافته مرا فرستاد و بشنیدن این سخن مرا غریب حالتی
 شد و عالم به تر از هم جان چیزی نمی بوده است من گفتیم که است را که اگر کار طریق دیگر خواهر شد پس من و وضو کیم یوسف
 سوگند آن خور و اما بسوگندان او که با و میکنند و خود بیاطاقی فهم کردم به خاستم و بگوشت باغ رفتیم بخور و اندیشیدیم و گفتیم که اگر
 کسی صد سال و اگر هزار سال عمر بیاورد آخر خود باید مرد و در ماه محرم از ولایت فرغانه بقصد غریب خراسان بیاید
 اطلاق که از ایلات قهای ولایت حصار است آمده و آدم و دهمین یورت در ابتدای سال بست و سه در روی خود هزاره
 اندام خور و دکلان مردی که در کرد و پیش من به امید واری میگفتند از دو صد کس شتر و از صد کس کمتر بودند اکثر پیاده و در
 دستهای ایشان چوبه و در پیاهای ایشان چاروق و کتفهای ایشان جایان بودند و عسرت درین مرتبه بود که در میان
 و چلادر بود چادرین بخت مادرین و دختر می شدند و در یورت یک الا جوقی میساختند در آن الا جوق من می شستم اگر چه
 غریب خراسان کرده شده بود و ولی همین حال ازین ولایت تا نوکران خنجر و شاه امید واری بود هر چند روزی می آمد
 و از ولایت و اوسه سخنان تقریر می کرد که موجب امید واری میشد و همین ایام غلغله ایامی ساغومی که پیش خنجر و شاه
 به ایلی کر می فرستاده شده بود آنرا خنجر و شاد شخی که فی الجمله تشلی آزان تواند بود و با و اما از ایل و اوسه سخنان آورد از
 اطلاق بسه چهار منزل در نوچی حصار و در نوچای نام جایی فرود آمده شد درین منزل محب علی قوچی از پیش خنجر و شاه
 که بکر موشی اوت مشهور بود و دو مرتبه از میان ولایت او مر و ما واقعه انسانی که با و لی مردم کرده بود و با و لی چون آنرا
 ایل و اوسه و ولایت امید واری بود و بکران روز در منزل توقف می شدم طغانی که در آن ایام از دکلان تر کس می شستم

برفتن خراسان تاب نیاورده خیال جدا شدن داشت در وقتیکه در سبیل شکست خورده بر شستم کج را بر آورده خود جریده
 شده بقلعه داری مانده بود نام کسی بود چند وقت اینچنین حرکت کرد در وقت رسیدن بقایایان برادر خود حشرو
 شاه باقی چغانیان پیشه صفای و از او بود خطیب قرشی را از ستاده و اظهار دولتخواهی نموده با همراه
 از مادر شاه اسماعیل صفوی شکست پذیر کرده آمد به غاکلی و بی باکی کارش زلفت نشد و تنگی مکتب توران به تقدیر نیامد در
 وقت گذشتن از ادب اسوان گذر اوج آمده با چغانیان ملاقات کرد باقی چغانیان از دور روی تند آمد کوچ و اسبابهای باقی
 را از آب گذراند و خود همراه کرده بجانب کمر و بامیان که در آن ایام اینجا با احمد قاسم سپه باقی که خواهر زاده خسرو شاه بود تعلق داشت
 متوجه شد که خان و مردم خود را در اجرام قلعه که از صفایات کجوست مضبوط کرده بعد از مصلحتی که بود از آنرا دید و فرار خود
 آن عمل کرده شود در وقت رسیدن آتیک با علی بلال که در ایل پیش من بوده شمشیرهای خوب زده بوده و درین قرار بسیار من جمله
 شده در پیش خسرو شاه بود چند جوان که بخیمه آمد و از مغولانی که پیش خسرو شاه بودند سخنان و در تنگی امانت عرض کرد در وقت
 رسیدن بعد در آن قفس علی بیگ که قفس علی سلاخ هم میگویند که بخیمه رسید چهار کوچ کجاست آمده در قلعه اجرام و مردم
 گذاشته شد در آن چند روز که در اجرام بودم دختر سلطان محمود میرزا که از خاندان او بیگم شده بود پیش من ازین میرزا
 در حیات خود بجهت جاکگیر میرزا خواسته کاری کرده بودند جاکگیر میرزا کجاست کرده شد در همین اثنای باقی بیگ بکرات
 و مرآت بمن گویانید که در یک ولایت دو پادشاه و در یک لشکر دو امیر موجب تفرقه و بددلی و سبب فتنه و بیثباتی
 است چنانچه گفته اند و در پیش من و در پیش من و پادشاه در اقلیمی بجز قطعه نسیم نانی که خود مردم و حشرو
 بیل و در پیش من کنهیم و در کوه هفت اقلیم از بیکر پادشاه و همچنان در بند اقلیمی و در که اسیر اینچنین است
 که امر و فرموده و جمع و گردان و سواران خسرو شاه آمده بندگی پادشاه را قبول بکنند و انجام مردم مقنن بسیار اندیش
 پیران ابوب بیگ و دیگر بعضی مردم هستند که در میان سیرزبان باعث فتنه و حرکت بدی بوده اند حالا در همین
 فرصت جاکگیر میرزا بیکر و خوبی بطرف خراسان رخصت داده شد که فرود امواج بند است و چغانیان نشود چون دشمنان
 من این نبود که از برادران و خویشان هر چند بی ادبی واقع شود از من متنفر شوند اگر چه میان جاکگیر میرزا و بکرت
 لوگو و ملک که در تمام و تقاضای خجسته بود اما درین نوبت اودان ولایت همراه من شده آمده بود و در مقام زانیدگی و خوبی
 و خدمتکاری بود و درین وقت هیچ چیزی هم ظاهر نشده بود که سبب که در وقت باشد هر چند بیکر اعرض کنایه من
 قبول نکردم و آخر چنانچه باقی بیگ گفته بود همان مقنن که یوسف ابوب و بیلول ابوب باشند از پیش من که بخیمه
 نزد جاکگیر میرزا رفته در مقام شرف فتنه شده جاکگیر میرزا از من جدا ساخته بخراسان بر و در همین ایام از
 سلطان حسین میرزا به برنج الزمان میرزا بمن و بنسرو شاه و بد النون بیگ مضمون و در زمانه آن زمان نشانها
 درین تاریخ پیش من است مضمونش این بود که سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا و سلطان میرزا و در آن وقتیکه
 اتفاق نموده بر سر من آمدن من کنایه مرغاب را مضبوط کرد و میرزا یان نزد یک رسیده هیچ کار ساخته بر گشتند
 حالا که از یک متوجه شود من کنایه مرغاب را مضبوط بکنم بدیع الزمان میرزا اطلاع بخشد و شیرخان و اند

خود را بخدمت اعتباری مضبوط حکم کرده و خود کز و آن دور و زان که بستان را مضبوط کند خبر آمدن
 نواحی من به ایشان زمره بودین نوشته بودند که کمر و اجروان کوه پاد را مضبوط بکن خسرو شاه و در قلعه های حصار
 و قند مردم اعتمادی خود گذارشته خود و ولی برادر خود و دشمنان بستان را مضبوط بکنند و در یک کاری
 را ساخته و بر گشت این خطبای سلطان حسین میرزا موجب ناامیدی شد چرا که در برب تیمور بیگ درین تاریخ
 از کولان بجای شاه هم سال و هم ولایت و هم بشکری بود و اینچنان چشم داشته می شد که یانی الیمان و قوایان
 بجهت قدغن آمده اینچنین حکم بیاورد که در کدر ای ترند و کلفت و کشتی و اسباب و بیل بستن این مقدار طیاره بکنند
 بالایی گذرهای تو تو را خوب احتیاط بکنند مردمی که درین چند سال از تفرقه اوزبک دل شکسته شده بودند و دلهای ایشان
 نوی شده و سید و شونده هر که مثل سلطان حسین میرزا کسی که در جای تیمور بیگ نشسته است و پادشاه کلا نیست بر سر
 غنیمت فتن را تخمه و جام مضبوط کردن را که بخدمت چه امید واری با نماند اینها می که به همراهی ما آمده بودند اسب و آدمی
 و لاغرها و عیال و اسباب باقی چغانیان و در پیش احمد قاسم سپه باقی که همراه او بودند و ادیاقاکی که با ایشان نسبت داشتند
 و اسبابهای ایشان را تمام و راجه گذارشته لشکرهای ایشان را اگر فتنه بر آمده شد از مغولان خسرو شاه و توارکسان
 آمدن گرفتند که از اطرافان و در تنگی ای پادشاه اختیار نموده ادوس مغول که تمام کوچ نموده خود را بطرف انگش و قتل
 کشیده و پادشاه جدید نموده و در سیده بایانید که اکثر مردم خسرو شاه ویران شده به بندگی پادشاه می آیند درین
 محل خبر از جهان گرفتن بر بر فتنه و حصار لشکر گردان شیدان خان آمدن خبر از شید خور شاه و فتنه و از توانست گرفت
 و مردمی که داشت تمام کو جانیده عزیمت کامل کرد و بجز و بر آمدن خسرو شاه از فتنه و قلعه فتنه و ملا محمد ترکستانی نام کوگر
 اعتمادی قدیم خسرو شاه شیدان خان مضبوط ساخت و در وقتیکه از راه شیمو بطرف سرخاب متوجه شدیم سه چهار هزار
 خانه و از مغولان که بجز خسرو شاه و فتنه داشت و اینچنین در حصار و فتنه می بودند با سیاه پاشای خود آمده همراه شد و فتنه علی
 مغول که کوگر فکر او را برادر و بیاتی بیگ خوش نیامد از جهت خاطر باقی بیگ او را رخصت
 داده شد در پیش عبدالشکور از آن زمان باز لازم جاکگیر میرزا شد خسرو شاه خبر همراه شدن ادوس مغول را شنیده خیلی بی
 شده و چاره نیافته و اما خود بقوب را به ایچی کری فرستاده بندگی و دولت خواهی اظهار نموده استدعا کرده بود که اگر
 عهد بکنند بندگی می ایام چون باقی چغانیان صاحب اختیار بود هر چند که خود را و اتخواه می گرفت و از برادر خود هم از دست
 نید او و برین شد که باین طریق عهد شود که جان او در امان باشد و مال او هم هر مقدار که خودش اختیار نماید مضایقه
 نشود و همین طریق عهد نموده بعد از اجازت نمودن بقوب مایان آب سرخ کوچ نموده نزدیک محل همراه شدن
 آب اندر آب فرود آمده شد صباح آن در او اسطر بروج الاول از آب اندر آب جویید که شسته در نواحی دوشی در
 سایه یک چار کلانی نشستم در آن طرف خسرو شاه با محل خوشی که داشت بخدمت بیگ آمده بقاعده دستور اند و در فرود
 آمده و در بافتن سه مرتبه از او زده و در کشتن هم سه نوبت و در رسیدن ناوش کش کشیدنها یکسان مرتبه از او زده
 بجاکگیر میرزا و برادران هم بهین دستور و یک پیر بیل سالها همراه خود کشته از سلطنت غیر آنکه نام خود خطبه خوانده بود

باقی همه داشت پست و پنج و پست شش مرتبه سیانی تا نوزده و در وقت آمد مانده شد نزدیک بود که بنیقد چند ساله
سلطنت و میری تمام از سپهاسای او برآمد بعد از دریا شدن و شکست کشیدن فرمودم که پیشتر یک کرسی نشسته از انطوت و
ازین طرف سخن و حکایت گفته شد با وجود نامردی و نمکسرای کاواک و پیغمبر که هم بوده درین طور محلی که اعتمادی
و اعتباری لوکران او پیش چشمش خیل خیل آمده بن نوکری شدند و کارش به اینجا رسید مردکی که با دشمنای کرمی
کشت انجمن خوار و زار باین طور مادیده حرفی غریب از و صادر شد یکی آنکه از جهت جدا شدن لوکران او و دلاری
داوه میشد و در مقابل انجمن گفت که این لوکران چهار مرتبه بچین طور از من جدا شده باز آمده اند یکی دیگر آنکه برادر خود
او ولی را بر سیدم که ادکی خواهد آمد و از دریا می آمو بکدام کدو خواهد کشت گفت اگر کدو باقیه شود و در فتنه خواهد آمد
اما در کلان شدن آب کدو با تغییر یا باین شل است که آن کدو آب برود و در انتقال دولت و لوکران و خدای تعالی
این سخن را از زبان خودش برآورد و بعد از یک دو کرسی سوار شده به آورد آدم او هم جانیکه فرود آمده بود و رفت از
همین روز خود و کلان و نیک و بد امر لوکران او خیل خیل کوچ و مالهای خود از و جدا شده با آمدن که فتنه صبح تا نماز
پیشین و نماز و یک کس پیش او نماز قل اللهم الیک توکی الیک من تشاء و تسرع الیک ممن تشاء و تغفر لمن تشاء
و قول من تشاء بیدنگ الحاکم علی کل شیء قدیر عجب قادری است یک کسیکه صاحب پست سی هزار نوکر بود و در فتنه
که در بند آهستی هم میگویند تا که هندی کش ولایتی که سلطان محمود میرزا قتل داشت همه در تحت و تصرف او بود و یک محصل
اوسن برلاس تمام مردک بری از اطلاق با وراج بدو رشتها محصلی کرده ماری کو چاند و فرودی آورده در یک و نیم روز
بخکی فی و جدل فی و پیش شل مادی و صد و صد و پنجاه قلاش چند مفلوک آنچنان خوار و زار و بون و عاجز کرد که فی و در
نوکرش اختیاری ماندنی در جان و مالش در همان شبی که خسر و شاه را و بدو بر شتم میرزا خان شش من آمده و دعوی خون برادران
خود کرد و در میان ما بعضی هم برین بودند فی الواقع بشرع و عوف هم مناسب آنچنان بود که انجمن مردم بر سرای خود بر سید
چون عمل شده بود خسر و شاه را از او کرده و مان شده که آنچنان اسباب خود تواند بر و بر و در چهار قطار و تیرا پنجه داشت
از جواهر و طلا آلات و نفوس آلات و اسباب نفیس بار کرده بر و بر و طغاسی را همراه ساخته گفتیم که خسر و شاه را از راه
غوری و دهانه بطرف خراسان فرستاده خود بگر و رفته کوچ را از عقب با کابل بیاد دوازده ان بورت بوسیت کابل
کوچ نموده و در خواجه زید آمده فرود آمد و شد و در همین روز چالقیو بخی و او یک خمره بی سر کرده آمده و نوا می روشی را
تاخت سید قاسم اشک افرا محمد قاسم که بعضی جوانان را فرستاده شد در فتنه چالقیو بخی را خوب زیر کرده چند سر
بریده آورد و در همین بورت جبهه خانه خسر و شاه را قسمت نموده شد هفت صد و هشت صد و شش و کر زب و اسبابهای
خسر و شاه از چینیهای ماندنی این بود چیز با هم بدست افتاد بیک چیز که در نظر در آید بود از خواجه زید در سه چهار منزل بنویسند
آمدیم مدتی که در اسیر شهر فرود آمدیم خبر یافتیم که شیر که از خون امرا می صاحب اختیار مقیم بود از ما بجزیر لشکر کرده آمده در کنار
آب باران نشسته مردی که از راه پیغمبر گذشته پیش جند از ان میزد که در ان محل از کابل که رفته در میان افغانان
ترکمانی و در فوای لغمان بود و نیز فتنه بر فتنه نگذاشت و بجز در رسیدن این خبر میان و و نسا نبود که

از آنجا کوچ کرده شب راه رفتن از کوه میان که شتم سیل را هرگز ندیده بودیم و در وقت بر آمدن بر کوه و در طرف جنوب
درستی شمار و روشنی نمود و در شد کفتم سیل نباشد گفتند که سیل است باقی چنانیانی این بیت را خواند فرود و سیل تا بجای
مانی و کی طالع شوی و چشم تو بر هر که می افتد نشان دولت و اقبال بقدر یک تیر و بر آمده بود که در سخی و ده فرود آمد و شد
جوانانی که بقراولی پیشتر فرستاده بودیم و بعضی جوانان دیگر در پلایان قرا باغ و در فوای اکر می باز بجز در رسیدن بشیر که بروی
مازندانک و پیش جنگ طوری می گفتند بجز در رسیدن زود او را برداشته میکردند و شیر که با یقینا و هشتا و جوان خوب او
فرود آورد و در چون شیر که بخدمت ملازم کرده شد خسر و شاه که به ایل والوس خود مقید نشده از فتنه بفرست کابل بر می آمد مردی
که با و متعلق بودند و ایل والوس او پنج شش جماعت می خواند مردم بدخشان یک جماعت سیدم علی در بان که در هزاره
در دستا بود و از کول کدو شده در همین بورت آمده ملازمست مگر و یک جماعت و کیر یوسف ایوب و بهلول ایوب آنها هم در
همین بورت ملازمست آمدند بجماعت و کیر از ختلان با برادر خود و اوی یک جماعت و کیر از لاجی و قاشال و ایماقانی که
در فتنه می نشستند که از کول کدو اندامها و عقب و در سراب بودند که از عقب ولی آمد ایماق قمارا و او را گرفته و از
عقب جنگ کرده زیر گردن خودش زیر کمانیده با و یک زفت شبیان خان و چهار سوسی سمرقند فرمود که گردش زنده
باقی تمام نوکر و سوار تالان زده کیر اندامها همراه ایماقات او همین منزل به بندگی آمدند سید یوسف بیک او غلامی هم همراه
او ایماقات در همین منزل به بندگی آمدند سید یوسف بیک آنرا می که در کنار قرا باغ است فرود آمده شد مردم خوش
بفکرم ولی سمری آموخته بودم به بندگی خدایم کردن گرفته آخر یک نوکر خوب سیدم علی در بان را بجهت آنکه کوه روغن
یک شخصی را کشیده گرفته بود و در خانه او آورده و چوب فرمودم که بزنند و در توب جاننش بر آمدن این سیاست تمام مردم
باز آمدند و در همین منزل رفتن و مانقن بر سر کابل کشاکش کرده شد رای سید یوسف بیک و بعضی برین بود که زمستان
خود یک است فی الحال بلغان رفته شود از آنجا بهر مصلحت رود و بد فرار و عمل کرده شود باقی چنانیانی و بعضی فتن
بر سر کابل مصلحت دیدن سخن را بر فتن بر سر کابل قرار داده از آنجا کوچ نموده و در قروق آمده فرود آمده شد و در همین منزل اله
من فائیم فرود فی که در کوه مانده بود و بی طره های صعب گذرانده آمده همراه شدند تفصیلش انیت که شیرم طغاسی
را خسر و شاه همراه کرده فرستاده شده بود که خسر و شاه را بطرف خراسان راهی ساخته خود او و روق را ببار و در
وقت که به بانه و ره میر سید شیرم می اختیار میشد و خسر و شاه همراه شیرم و میر و احمد قاسم خواهر زاده خسر و شاه و کهر
بود خسر و شاه احمد قاسم را برین میگذاشت که با و روق در مقام بدری میشوند بسیاری از نوکران مغول باقی چنانیانی همراه
او و روق در کهر بودند و محقق با شیرم سخن می کرده و در مقام گرفتن خسر و شاه و احمد قاسم میشوند خسر و شاه و احمد قاسم را
قیمه اندازی که در کنار و راه اجراست که خیر بخراسان میر و غرض ازین جهت مغول خود را از ایشان جدا کردن بود و مردی
که همراه او و روق بودند از غوغا خسر و شاه خلاص شده و اجرا بر آمده و در فتنه که میر سیدم و ساسی قانچی باغی شده
راه را بند میگذاشت و اکثر و روق دایل والوس که متعلق به باقی بیک داشت ایشان را تاراج کردند پس خود را با برید و بیک خود
بود آنجا سیر افتاد و بعد از سه چهار سال در کابل آمده و روق تاراج شده و کرا و دوازده کول قیاق که با گذاشته

بودیم که شش در توره آمد با همراهم شدند از آنجا کوچ نموده در میان یک منزل کرده در اولانک چالاک کشاکش کرده
 و سخن بجا هر کس کابل مانده و آنجا کوچ کرد و من خود با همه مردم که در قول بودند آمده در میان باغ حیدر تقی و کوه خانه
 قل بر یکا دل خود آمدیم جهاگیر میرزا با مردم بر افتاد و چهار باغ کلان آمده فرو داد و ما هم میرزا با مردم جهاگیر و عقب
 کوه خانه قدم اولانگی که هست آنجا آمده فرو آمد کس از قبیله بقیع سخن می کرد کاهی آمدی آورد کاهی سخن نرم می کرد و خیال
 او این جهت بود و رفتی که ما شکر کردیم که اگر قبیله بدو برادران کلان خود کس در آمده بود و از جانب برادر کلان امید داری
 داشت و رنگ می کرد و کوهی فرمان شد که قول و بر افتاد جهاگیر تمام جمیع پوشیده سپان خود و کوه انداخته نزدیک ترک بقلعه رفته
 هم بران نموده مردم درونی سیاسی باشد جهاگیر میرزا و مردم بر افتاد و از مردمی خود و کوه که چنانچه حشیر آمد و چون
 در پیش قول آب بود من با مردم قول از طرف کوه خانه قلن قدم بر بالاسی تپه که بیشتر از پیشه است بر آمد مردم ایراد بر بالاسی
 پل تفتن قدم بختی نقد و در آن محل جوانان شوی کرده و ما و روزه چرم کران تا خند اندک مردمی که بر آمده بودند بختی
 ایستاد و توانسته که بختی در میان قلعه در آمده و جاکر نیراک و در پیوستی بلندی از مردم کابل بسیاری بتفرج بر آمده بودند
 همین که که بختی کرد بسیاری شد و از بالاسی بلندی افتاد و در میان در و روزه و پل بر بالاسی پشت بلندی و از میان
 راه زمین را کافه کو ساخته حصن پوشانده بودند سلطان علی جبار و بعضی جوانان در وقت تا حقن افتاد و از طرف بر
 افکار یک دو جوانی با چندی که از میان کوه و باغ بر آمده بودند یک و شش تیر با هم انداخته و دو بدل کردند و چون
 بختی فرمان نمود و همین مقدار بر گشتند مردم قلعه بسیار ترسیده دل گیر انداخته و مردم اراد و در میان انداخته به بندگی
 آمدن و کابل سپردن را اختیار نموده توسط باقی یک جوانانی آمده ملازمت نمود و ما هم در مقام غایت و
 تنفقت شده و خدمت و قوم هم را از خاطرش منع کردیم مقرر شد که فردای آن با تمام نوکر و سوار و مال و جهات خود
 بر آمده قلعه را بسیار مردم که بختی و شاه متعلق بودند مردمی بودند که بی سری دوست اندازی آموخته بودند بختی کردند
 کوچ مقیم جهاگیر میرزا و ما هم میرزا و امرا می کلان و انجکیان را تعیین کردیم که مقیم را با مردمی که متعلق به مقیم اند یا مال
 و جهات ایشان از کابل برانند از برای مقیم و رفته برب مقرر کردیم صباح آن میرزا یان و امرا بر و روزه رفته
 هجوم و غوغای خلایق را بسیار دیده بن کس فرستادند که تا شام نمانند این مردم را کسی منع نمی تواند کرد و آخر و شام شد و جهاگیر
 کس را به تیر زده یک کس را پاره فرمود و غوغا کردن پست شد مقیم با متعلقان خود سالم و سلامت رفته و رفته فرود آمدند
 در او آخواه ربیع الاخر الله تعالی بفضل و کرم خود کابل و غوغی و ملک و ولایت او را بختی و جمل میسر و سحر کرد و ولایت
 کابل از قلم چهارم است در میان معوره واقع شده است شرقی آن لمعانات و پرست او و کاشغره
 بعضی از ولایات هند گشت غری او کوستان است که نو خود در آن کوستان است شمالی او ولایت قند
 و اندر آب است که هند و کش در میان است جنوبی او غرل و غوغوغه افغانستان است و غوغوغه ولایت است
 طولانی افتاده طول او از شرق به غرب است اطراف و جوانب او تمام است که او است قلعه او کوه
 پیوست است در میان غرب و جنوب قلعه یک پارچه کوه خور دیت در قلعه آن کوه چون شاه کابل

شاه کابل مهارت کرده بود و این کوه را شاه کابل میگوید ابتدای این کوه از تنگی نوین است تا تنگی ده یعقوب تمام
 میشود که از او یک پل بود و باشد و در این کوه تمام باغات است و زمان هم من الغ یک میسر و زمین
 آنکه در دامن این کوه یک جوی بر آورده باغاتی که درین دامن است تمام این جوی سمور است پایان آب گلگته
 نام محله ایست خلوت کوشه است بسیار جوی آنجا کرده شده بود بطریق مطایبه این بیت خواجده حافظ تغییر داده
 خوانده می شد **سیت** ای خوش آنوقت که می پاد و سرای می چند ساکن گلگته بود و می پاد می چند در جانب
 جنوبی قلعه و شرقی شهر کابل یک کول کلانی افتاده کرد و او یک میل شری نزدیک میشود و او شمس کابل کابل رویه
 سه چشمه خود بر آورده و می از آن در نوای گلگته است بر سر یک چشمه خواجده شمس نام میزد است و در چشمه دیگر قدمگاه
 خواجده شمس است این دو چشمه که مردم کابل است یک چشمه دیگر روی خواجده عبدالصمد است خواجده روستای
 میگوید از شهر کابل یک جوی کاسی جدا شده آمده و عقابین میگوید از اینجا جدا یک کوه خور دی افتاده ارک کابل بر
 بالاسی این کوه است قلعه طرف شمال ارک است این ارک غریب مرتفع و خوش هوا جامی واقع شده برین کول کلان
 سه اولانک دیگر سینگ و سینگ تورغان و چالاک باشد شرف است و تمام اینها زیر پایند اولانکها در محل سبزی
 بسیار خوب میماند و بهار با و شمال هرگز کم نیست با و پروان میگویند و ارک بطرف شمال او خانه ها و یک در بسیار خوش
 هواست **امام محمد طالب** همای و تفریق کابل یک بیت با سم برج الزمان میرزا است **سیت** بخود ارک
 کابل می بگردان کاسپی و پنی که هم کوه است و هم دریا و هم شهر است و هم صحرا و هم دشتانی غیر هندوستان
 را خراسان میگوید چنانچه عرب میگویند در میان هندوستان و خراسان برافشگی دو بند راست
 یکی کابل می قند هزار خرقه و در گستان و سمرقند و بخارا و بلخ و حصار و جستان کاروان کابل می آید و از خراسان
 بقند می آید در میان خراسان و هندوستان واسطه این ولایت است بسیار سودا خانه خوب است سوداگران
 اگر بروم و خطا روزه نهایت همین قدر سوداگران که در سال هفت هشت هزار سب کابل می آیند از جانب هندوستان
 هم پانزده بیت هزار خانه دار کاروان کابل می آید محتاج هندوستان برده دخت سفید و قند و نبات و شکر و عقیق
 می آرند بسیاری از سوداگران باشند که به سی و دو چهل و اضی نباشد شتاع خراسان و عراق و روم و چین و کابل
 یافت می شود از هندوستان خود بند راوست کرم سیر و سیر هم نزدیک است از کابل و یک روز آنچنان جامی
 میتوان رفت که هرگز برف از آنجا بر نمی شود مگر ایا نا آنچنان تابستانی نیاید که برف نماند سیوه های کرم سیر و سیر
 در توان کابل بسیار است و نزدیک است هوایش بسیار لطیف است مثل کابل جامی هوای معلوم نیست که
 در کابل باشد در تابستان شب بانی پوین خواب نمی توان کرد در زمستان اگر چه برف بسیار می افتد سرد او
 مفروض نیست سمرقند و تیر از کوه خوش هوای مشهور اند اما در آنجا بسیار مفراط است از سیوه های سمرقند و کابل و بعضی
 کابل انکور و نار و سیب و زرد و لوبی و امرد و شتالو و الو با و با و ام و چهار مغز بسیار است من خال
 الو با و آورده کار اندم الو با و معای خوب شده و هنوز در تنی بود سیوه های کرم سیر مثل ناسخ و سبک و مالوک

دخت ای انا رحم هست کرد اگر دحض تمام سه بر که زار است جای عین باغ همین است و روقت ز روشدن
ناریک بسیار خوب می نایخیلی باغ خوبی طرح شده و در طرف جنوب کوهی نیکه رویش واسطه همین کوه است راه
سواره درین کوه نیست نه رود ازین کوه برمی آید ازین کوه هرگز نمی شود ازین جهت غالباً کوه سفید میگویند و
جلگه های پایان هرگز برف نمی افتد فاصله میان کوه و باغ آنقدر جا که جماع فرود آیند هست و در آنست این کوه جانای
خوش هوا بسیار است ابهایش سرد و تپاچ نه نشو و طرف جنوب قله ویند بوسرخ رود است قله بالای بلند می
واقع شده طرف رود چهل پنجاه کیلومتر است طرف شمال او یک پارچه کوهی افتاده خیلی قله مضبوط است این
کوه در میان نیکه لغات واسطه افتاده هرگاه در کابل برفت می بار و برف ازین کوه برفت می بار و مردم لغات باریک
برف کابل را از اینجا می دانند جای که از کابل باین لغات می آید اگر بفرود می ساید یک راه دیگر از کابل
و برمی گذشت از بلان بطرف لغات می گذشت یک راه دیگر از قوروق ساید پایان تر از قرا تگشته از اولوق پور
باران کشته از کابل و در کشته بلخان میروند اگر از اینجا بیاوند از کشته از کابل می گذشت کوهی که میگویند کوه
ازینج تو مان لغات می نیکه است اما لغات را باین سرتومان اطلاق میکنند از سرتومان یکی تو مان علیسک است سطل
و بیهند و کش پیوسته کوه های کلان پر برف بسیار است این کوهستان تمام کافرستان است و نزدیک برین کافرستان
علی سک میل است رود علیسک از میل می بر آید قریبتر لام به حضرت نوح پیغمبر در تو مان علی سک است و در
تو ازین قریبتر لام را ملک ملک گفته اند بسیار ملاحظه کرده شده است که آن مردم بعضی محل بجای کاف عین تلفظ می کنند
ازین جهت غالباً این ولایت را لغات گفته اند یکی دیگر تو مان النکار است کافرستان نزدیک النکار کوه است
رود النکار از کوه می آید و این رود در علی سک و النکار کشته میگذرد همراه شده از تو مان و دیگر که منداور است پایان تر
بآب باران همراه میشود از آن دو بلوک که مذکور شد یکی دره نور است غیر کرجای واقع شده در پنجاه و دره بالای می
کاهی افتاده از هر دو طرف او رود است شالی پایه اوبسیار است بی راه کشته نمی شود و در آنج و دیوای کرم میری
و از نو اندکی دخت خرمیست کنار رودی که در دو طرف قله است تمام دخت است چشترش چوب الملوک است
این میوه را بعضی از ترکان قریش میگویند و در دو طرف بسیار میشود رجای دیگر این میوه پیدا نشده است که در هر دو طرف
به تمام بالای دخت است لغات شراب دره نور مشهور است دو نوع شراب می شود در تاشی و سوان تاشی
می گویند دره تاشی زرد و چوب است و سوان تاشی خوش رنگ سرخی می شود اما در تاشی کیفیت تر است اگر چه هر دو بوی
شهرت ایشان نیست و در سردی این کوه میوه می شود — این مردم پیش ازین نوک نگاه میداشتند در زمان
ما بر طرف کوه یک تو مان دیگر کینه و نور کل است این تو مان از لغات اندکی جدا تر واقع شده در میان کافرستان
در سرحد ولایت است اگر چه کلانی او برابر دیگر تو مان نیست اما از جهت اینکه حاصلش کم است کمتر میدهند اب
چنانچه ای از میان شرق و شمال در میان کافرستان شده و از میان این ولایت گذشته در بلوک کامه باب
باران همراه شده بطرف شرق می رود و در کل بجانب غرب این آب است و در طرف شرق و میسرید علی هدانی رحمت الله

سیاست نموده اند و از کربک شرعی بلند تر نقل کرده اند و مردمان از اینجا بختلان برده اند و رجای که نقل کرده بودند
مزار می شده و تا پنج نصد و پست آمده چنان سرای را که فتم طواف کرده بودم ناریک و تریخ و کرج او بسیار می شود و
و شراب می تندیم از کافرستان می آرند این مردم عجیب چیزی روایت کردند بحال می نماید اما این خبر تو را ترسید بجانب
پایان این تو مان که تیکه می میگویند که از آن پایان تریده و در تعلق دارد از همین تیکه می بلند تر تمام این تیکه
که کوه نوکل و بجز در سواد آن تو مان باشد این شایع است که هر زنی که میبرد و او را بالای کشتی انداخته و از چهار طرف آن کت
کرده بر میدارند اگر کاهدی نکرده بوده است این بر دارند و اینجو است متحرک میکنند باین مرتبه که اگر کلفی نخوده خود را نگاه دارند
مردم از بالای کت می افتد و اگر نقل می کرده باشند حرکت نمی کنند این سخن را تنها از همین مردم شنیده نشد و مردم بجز در
سواد و جیس کوهستان تنقظ افکند این سخن را روایت کردند حیدر علی بجزی که سلطان بجز بود و آن ولایت را خیلی خوب
ضبط کرده بود و مردم را در خود گرفته نمی کند و غرضی که در سیاه نمی پوشد میگوید که بروید و بالای کت می بیند از کت متحرک نشود
خواب سخت بالای کت می اندازند و حرکت معمو از مردم صادر میشود این را شنیده سیاه پوشید و غرضی که در یک
بلوک دیگر چنانرا نیست بکوه وضع است و مختصرا نیست در دهن کافرستان است مردم آنجا چون کافرستان آینه اند
اگر چه مسلمان اند اما رسوم کفار بجای دارند و کلان که آب چنان سرای مشهور است از جانب شرق و شمال چنان
سرای که در پشت بجزی آید از طرف غرب از میان پنج نام کافرستان یک آب خورد دیگر آمده باین آب همراه میشود
در چنان سرای شرابی تند زرد و چه میشود و شرابهای دره نور هیچ نسبت ندارد چنان سرای انکور و باغ نمیشود و از
از بالای آب کافرستان بیج می آرند در وقتی که من چنان سرای را که فتم کافران پنج بلوک این مردم آمده بودند در
میان اینها اینمقدار شراب شایع است که در کردن هر یک کافر یک شراب بود بجای آب شراب بنجور دهنده کامه
اگر چه جای جدای نیست و از تو مان نیکه است اما این را هم بلوک میگویند یک و دیگر تو مان بخود است بطرف
شرق و شمال کابل و در کوهستان واقع شده عقب او در کوهستان تمام کافرستان است طوری که کوه است انکور و میوه
اوبسیار شراب او هم بسیار میشود اما جو شیده می کنند و در کوهستان مرغ را بسیار پرواز میکنند مردم او شراب خور و بی نام
و انکور کافرش مردم اند و در کوهستان او را در چله و در چوب بلوط و شجک بسیار می شود و دخت نار و چله و زه و بخت
ازین پایان تر میشود و انکور بالا املا نمی شود و اینها از دخت بای میهند و سان اند چراغ تمام مردم این کوهستان از
چوب چله و زه است مثل شمشیر روشن میشود و میوز خیلی غریب دارد و در کوهستان بخور و باده پیران میشود و باده
پیران یک جانور است از مو شک پیران کلان تر و در میان هر دو دست و هر دو سران او پرده ایست و در رنگ
بال شب پره داریم می آورند و میگویند که از دخت بد ختی تشیب رو به یک که انداز می پردن خود پیران او را میزد
هم بد ختی که کشته شد چسبیده است بر آموه پیرید — شل پرنده بالهای خود را کشاده بی آزار فرود آمد و درین
کوهستان جانور یوحه میزند و این جانور را بوقلمون می گویند از سر تا دم او پنج شش رنگ مختلف دارد مثل کردن کبوتر
براق است غلافی او را بیک رنگ در می باشد غالباً یک در می باشد و کوهستان همین است از مردم چیزی را

افغانستان را تا نزد قتل بسیاری کرده اند کی گفته اند که کتا را تا به بفرنی آمدن گفتند که در موافق غزنی یک مزار است
 بجز در آن صلوته قبر متحرک می شود در فتنه ملاحظه کرده شد متحرک قبر محسوس شد آخر معلوم شد که تدویر مجاوران بوده بالای قبر
 یک چلیپه ساخته اند هر زمان خود را بچلیپه می رسانند چون چلیپه می چسبند بر می شود که می چسبند چنانچه در نظر
 مردمی که در کشتی می باشد حاصل متحرک محسوس میشود و مردم که مجاوران از چلیپه دور ایستادند هر چند صلوته گفتند در
 قبر کتی محسوس نشد و مردم که چلیپه را از بالای قبر ویران کردند و کتب را ساختند مجاوران ازین حرکت متعجب و با منع کرده
 شد بسیار محترمانه بایست بادشایانی که هندوستان و خراسان و تحت وضبط ایشان بود با وجود خراسان چون از تخمین جان
 محقر بر آبی تحت گردن همیشه تعجب کرده می شود و در زمان سلطان محمود غازی سه چهار بند بود یک بند در همین آب غزنی
 بطرف شمال غربی سرفرنسک بالای آب سلطان یک بند کلانی انداخته بلندی این بند چهل و پنجاه گز بوده باشد و در
 او تخمیناً سه صد گز باشد آب را آنجا ذخیره ساخته بقدر احتیاج در کشت با آب می کند از علاءالدین جهاننور غوری در وقتیکه
 برین ولایت مسلط شده بود این بند را ویران ساخته و مقابر بسیار را از اولاد سلطان را سوخته و شهر غزنی را خراب ساخت
 و مردم او را تا دلج کرده و قتل نموده و از ویرانی دقیقه تا مدتی نگذاشته از آن باز این بند ویران است در سال که هندوستان
 فتح شد از برای ساختن این بند همراه خواجگان زرافران ساخته شد از غنایات الهی امید است که این بند باوان شود یک
 دیگر بند سخن است و جانب شرق غزنی این هم از غزنی دوسه فرسنگ بوده باشد این هم متر است که خراب است قابلیت
 آبادان کردن هم ندارد یک دیگر بند سروه است این هم متر است و در کتا بهای نوشته اند که در غزنی چشمه است اگر بنمایند
 وقار و رات را درین چشمه اندازند همان زمان شرش و طوفان و بارندگی برف می شود و تا به برف و دیگر دیده شده که در وقت
 محاصره رای هند بکلیکن را در غزنی بکلیکن می فرمایند که درین چشمه نجاست وقار و رات بنید از اندک شورش و طوفان و
 برف شود باین حیل آن غنیمت را دفع میکنند و غزنی هر چند تفحص و محسوس کردم ازین چشمه هیچکس نشان نداده و در ولایات
 غزنی و خوارزم بسردی مشهور است چنانچه در عراقین اگر بایجان و سلطانیه و تبریز بسردی مشهور است یک دیگر بند
 کوه است در جانب جنوب کابل است و بجانب مابین شرق و جنوب غزنی است از کابل و وازده سیزده فرسنگ راه
 است و از غزنی هفت هشت فرسنگ راه باشد هشت موضع است جای دار و نشین او و کوه نیز است در میان قلعه
 کوهیز کثره طبقه و چهار طبقه غنا است کوهیز عالی استحکامی نیست مردم او به ناصر میرزا باغی شده و میرزا را خیلی تشویش
 دادند در جانب جنوب این تومان کوه است که ترکستان میگویند و در این کوه در جای مرتفع چشمه افتاده و بر شیب
 سلطان در آنجا است مردم آنجا اوغال — کشت و زراعت می کنند و وقت و باغات می شود و یک دیگر تومان
 است محقر جامی است میب او به نمی شود بلهتان و هندوستان می برند و هندوستان در زمان افغانان شیخ و او که
 یافته بودند از اولاد شیخ محمد سیلان از قتل بوده اند یک دیگر تومان بنکش است که در او تمام افغانان قطاع الطرق اند
 شل خراچی و قوکیانی و بوری و لندر در کتا را افتاده از بخت خاطر خواه مال نمی دهند بنی هم کارهای کلان در میان آمد
 مثل فتح قندهار و بلخ و بدخشان و نجات هندوستان ازین جهت با وضعت مضبوط بنکش نشدند مدای تقوا است از کوه

یا فتنه فرست مضبوط بنکش نشد تا قطاع الطرق را مضبوط کنیم از بلوکات کابل یعنی اسامی است بخار و دوی شری
 راه بوده باشد بطرف شرق از جانب بخار است تراستی می آید چون بکوه نام بایست میرسد بطرف الاسامی از
 کوه خور می می بر آید و درین طرف میان گرم سید و سید فاصله چهل کوه است و همین کوه در اول بسیار
 که رجا نوران است از توابع بخار و مردم تنان و درین کوه کوه جانور بسیاری می گیرند و بر باده کوه هر جا بهر چایسای
 ساخته اند که ساینکه جانوری گیرند درین پناه است که طرف دامن رانج شش گز دور تر مضبوطی کنند و یک طرف دامن
 در زیر سنگ ریزه می کنند و طرف دیگر نصف دامن چهار گز چوبی را می بندند یک طرف چوب در دست این کوه
 است که در پناه سنگ نشسته است در میان شکاف پناهی که از سنگ ساخته است می بنید و مضبوط است همین که
 جانور نزدیک رسید دامن را بر می دارد و جانوران خود در میان دامن در می آید باین تدبیر جانور بسیاری می گیرند این چنین
 بسیار لغمی کنند که گاهی آن مقدار بسیار جانوری گیرند که فرست سربازین نمی شود و دران ولایت انار الاسامی مشهور است
 اگر چه انار علی نیست اما دران ولایت از انار الاسامی نامی می شود انار اسامی او را تمام هندوستان می برند انار دهم
 یعنی شود از شرابهای بخار و شرابهای الاسامی ساخته و خوش رنگ تر است یک دیگر بلوک بدر او است و در بلوی الاسامی است
 آنجا سیوه نمی شود و مردم کوههای او کافران غلغله می گیرند چنانچه در خراسان و سمرقند آراک و دیاق صحرائین است صحرائین
 این ولایت هزاره و افغان است کلان ترین هزاره هزاره سلطان مسعود است و کلان ترین افغان مهند است جمع قلات
 کابل را با بلخان و صحرائین هشت لاک شایرخی جمع کردند کوهستان طرف شرق کابل و کوهستان طرف غرب
 یکطرف است کوهستان انقاب و خوست و بدخشان تمام ارجودار و بسیار چشمه دار کوهستان است کاه و آذکوه
 و پشت و جل کایک طوری شود اکثر کاه بود که است به اسپ بسیار ساز کاه است در ولایت اند جان این کاه را بولکه دنی
 می گویند وجه تشبیه او معلوم نبود درین ولایت با معلوم شد چون این کاه بولمی بر آید بران بولته که می گویند با بلاق پای
 اصدار و کلان و سمرقند و فرغانه و خوارزم و بلخ و تمام همین وضع بلات است اگر چه بلات قلمای فرغانه و سنوستان باین سیلا قلمای
 نیست نه اردولی بهین روش کوهها و بلاق باست یک دیگر کوهها و کوههای لغانات و سواد و بخار و وچانوره و دوتون و
 بلوک و خنک بسیاری شود و کاه او در برابر کاه این کوهستان نیست اما بسیاری شود و بلندی شود ولی فی قایده را بهی
 است که به اسپ و کوه سفید سرازو نیست اگر چه بر آن کوهستان بلندیست و در نظر حیرت می آید اما غیب مضبوط کوهستان
 هموار و پشتهای نامیده تمام پشته و کوه او سنگ و آریشته و کوه است از همه جای او به اسپ نمی توان کشت و درین کوهستان
 جانوران هندوستان بسیار است مثل طوطی و شازک و طاووس و بوب و دیهون و پیل کاه و کوه پامی چه غیر این جانورهای
 که کوه کور شد و یک بخش مرغان و جانوران میشود که در هندوستان هم این چنین جانوران شنیده نشد کوهستان طرف غرب
 کابل کوههای دره زندان و دره صوف و کزردان و غرستان است که همه کوهها یک روش است کاه و آذکوه و تمام جلایک
 می شود مثل آن کوهستان در کوه و پشته یک دست کاه نمی شود آن مقدار بسیار خوب ارجودار و کاهش به اسپ و کوه سفید
 سرازو است بالای این کوهها تمام اسپ تاز و هموار است در امتا تمام آنجا می شود و بوی درین کوهستان هم بسیار

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاریخچه معبد فیروز

شکر نموده در آنچنین راهی که رویه جامی بینی کاه پریشان چاقوچی را می کند مردم دره نور برآمده چاقوچی
پریشان بفته را بجز برداشتن دیگر نمیتوانسته اند ایستاده می گزید یک جماعه را کشته اسب و پراق بسیاری گرفتند
و آن لشکر که مثل فصلی کسی سردار باشد حالش همین طور شدنی است از بخت بود یا آنکه در دل ناصر میرزا
کمی بود از آن جهت که از عقب مانده بودند دیگر سپاهان ایوب یوسف و بطول که مثل آنها شریرو بخت و بدبخت و شکست
کس نموده باشد انکار ایوب یوسف و علیشاک را به بطلان داده شده بود اینها هم از ولایت خود خبری گرفته همراه
ناصر میرزا آمده بودند چون ناصر میرزا سیاه ایما هم نیامد

این زیستان یک مرتبه رفته افغان ترک لانی را می تازند تمام ایلاقات و ایل الوس
بالا که بنیکه سار و لغمانات آمده بود و کوچانده در آنده در کنار آب باران آمده در آن ایام که
ناصر میرزا در آب باران در نوای بود خبر گشتن بدخشان بیان او بکان را و به ایشان یک رویه شدن آمد قتل و کشتن
این ست که شبان خان قندز را بقینر لی داده خود بخوارزم رفت قبری بخت استالت دادن مردم بدخشان محمود
نام پسر محمد خود می را به بدخشان فرستاد و بسیار کشته که پسران او از امرای شایان بدخشان بوده بعد از کشته پسر محمد
را با چند اوز یک سر لای ایشان را بریده و قلعه طفر را که در اوایل به شاق شور مشهور بود و قلعه ساخته مضبوط کرده و قلعه
طفر نام او مانده دیگر محمد قوی که یکی از قوچیان خسرو شاه بودند آن وقت خلیفان در دست او بود و در دستاق صد
شبیانی خان را با چند اوز یک کشته خلیفان را مستحکم کرد و یک را غنی دیگر هم که پسران او از امرای شایان بدخشان
بوده در راغ یا غنی شده جهانگیر تر کمان که نوکری خسرو شاه بود درین ویرانی از مردم جدا شده چندی از سیاه
کوخته مانده و ایماق را جمع نموده خود را یک کشته کشته ایماق بهای بدخشان به آنکه و اغوا می بقتل و کشته اندیش
چند حجج آن ابل و الوس که از انطرف آمده بودند کوچ و مل ایشان را مانده و کوچانده از راه شیر قود آب در دهر
گذشت خسرو شاه با احمد قاسم از آخر که بخت بطف خراسان رفتند و راه به بدیع الزمان میرزا ذوالنون بیک
شده و همه آنها رفته در بهری سلطان حسین میرزا را ملاقات کردند و اینها که چند سال بیزاریا غلبه بر کرده انواع بی
اینها از بیخاطا هر شده بود از اینها در دل میرزا چه داغها که نبود همه اینها بسبب من باین چنین خوار می وزاری رفته
میرزا را دیدند خسرو شاه را از نوک و چاکرش جدا ساخته اینچنین زبون نمی کردم و کابل را از پسر ذوالنون بشیم بیکر فخر
رفته میرزا را دیدن ایشان ممکن نبود بدیع الزمان میرزا خود اختیار بخت ایشان بود از سخن ایشان تجاوز نمی توانست
که و سلطان حسین میرزا بهبه در مقام احسان شده بیبهای ایشان را بروی ایشان نیاورده انعام بهم کرده خسرو
شاه بعد از چند محل بطرف ولایت خود رخصت طلبید که من اگر بروم آن ولایت را تمام بیکم چون این اندیش بی
براق و بچسب بود رخصت او حیل کردند این در رخصت تکرار کردند چون ابرام بسیار کرد و محمد بر منق طرف جوابی داد گفت
که با منی نه را بگو خود و تمام ولایت در دست تو بود چه کردمی و حاله با انصاف کس خود ولایتها می که در تصرف او یک
است چندی توانی کرد هر چند نصیحت نموده سخنان مستول گفتند چون اجل رسیده بود تاثیر نه کرد ابرام پیشتر کرد و آخر

اجازت داده بهی صد چهار صد کس در سر حد راست و با نه در آمده در همان فرصت ناصر میرزا آنطرف بدخشان
گذاشته بود ناصر میرزا را در نوای و با نه و میرزا در آن بدخشان ناصر میرزا تمامای طلبید خسرو شاه را بخوار ستند ناصر میرزا
سعی کرد خسرو شاه فهمیده بختن کوستان را حتی نشد خیال خسرو شاه این بود که ناصر میرزا را تعبیه طور می ساخته گرفته
گشته ولایت را بدست آورد آخر صحبت برآمد و نوای اشکمش هر دو راست کرده و حبیب با پوشیده و جنگ را آماده
شده بعد از ناصر میرزا بطرف بدخشان خود را کشید خسرو شاه جماعه از لشکر و لوچند راجع ساخته از نیک و بد با مقدار
هزار کس خود را جمع قتل کردن قندز آمده در یک دو فرسنگی در خواجہ چار طاق فرو آمد محمد شبانی خان در آنجا
سلطان احمد قتل را کرده بجز دست و جبهه شدن بر صابری حلی و بی نکاشی ولایتها را پر تافته بر آمده شبانی خان بحصار
آمده شترم و چهره و یک جماعه از جوانان خوب بودند با وجود آنکه میرزا آن ایشان ولایتها را پر تافته رفتند اینها قتل و
را انداده مضبوط کردند شبانی خان محاصره حصار را در غم خیزه سلطان و مهدی سلطان نموده بقندز آمده ولایت
قندز را به برادر خود محمود و سلطان داده خودش بی وقت بخوارزم بر حسین صوفی متوجه شد هنوز بسم قندز رسیده بود
که برادر خورش سلطان محمود در قندز مرد و قندز را بقینر لی داده او در وقت آمدن خسرو شاه در قندز بود و قندز
متعاقب بخره سلطان و دیگر سلطانان که مانده بودند کسان تازنده طلبید بخره سلطان در کنار آب انویه بپسری
آمده و شکر خود را بپسران و امرای خود همراه کرده بقندز فرستاد بجز رسیدن اینها جنگ هم نتوانست کرد و قتل
کردن هم نتوانست مردم بخره سلطان فرو آورد و مداح قاسم خواهر زاده او و سیرم چهره و بعضی جوانان نیک را
کشید بقندز آورده خسرو شاه را گردن زده سر او را بخوارزم پیش شبانی خان فرستاد چنانچه خسرو شاه گفته بود بجز
آمدن او بنوای قندز نوک و چاکر او که پیش من بودند اطوار ایشان بطریق دیگر شد اکثر کوچ کرده بخواجه دیوان و آن طرفها
خود را کشیدند پیش من پیشتری نوک و چاکر او بودند مغولان خوب رفتند و مقام یک جتی بودند بجز آمدن این خبر چنانچه آب
بر آتش بر تخته ذوق است و در محرم باد برین قتلکار خانم مرض حبه عارض شد قصه کرد ناقص واقع شد
طبيب خراسانی بود سید طبیب می گفتند بر بتور خراسان بپند دانه او چون اجل رسیده بود بعد از شش روز و زود
بر حمت حق رفتند و روانه کوه الیغ بیک میرزا باغی عمارت کرده بود باغ نوروزی نام بخت و ورثه او و یک شبیه
باین باغ آورده من و قاسم کوکلتاش بجاک پسر دیم و دین عز خان دادام خورد و ایچ خان را و مادر کلان ایسن دولت
بیکم را بمن شنو اندیشین حلقه خانیتم نزدیک رسیده بود که از خراسان والده خان شاه بیکم خاله من و حرم سلطان احمد میرزا
مهر کار خانیم و محمد حسین کورکان و غلظت آمدند غراتانه و آتش فراق بی انداز شد بعد از یکا آوردن رسم غزاش و طعام
بقرا و سالکین کشید ختم با و دعا با بار و اح رفشان کرده و طهارا بجا آورده و سیاهی انداخته بعد از غزاش شدن ازین مهلت
بسی باقی چایانی بر سر قندز بار بشکر سوار شدیم سفر کرده و آمده در اوایلک قوش ناور فرو آمده بودیم که من تپ کردم
عجب طور بجزوری بود و هر چند سعی کرده میداشی کردن باز نهانم چشم بچوب می رفت بعد از پنج شش روزی ایچا بپتر
شدم درین اثنا آنچنان زلزله شد که فیصلهای قلعه و بالایی کوه و شهر و موضع اکثر خانها هموار شده مردم در تخته خانه با هم

مانده مردخانهای موافق معان تمام افتاده باشد که خدای بسامان تمام و رتبه خانها مانده مرد در میان لغات و
 یک توت یک پارچه زمینی که عرض او یک کت باشد انداز او بود و باشد پیرید و یک توت از پایان رفت از جای آن جای پیرید
 چشمه پدید شد از استرخ بمیدان تجمیلا رفت و سنگ بوده باشد زمین این چنین شکافته شده بود که بعضی از طرف او
 برای خیلی بلند شده و بعضی از او از ایل سپت در زمین شکافته بعضی جای کسی نمیتوانست و آمد در زمان زلزله شدن از سر
 جمیع کوهها کرد و پیر خاست نورالطینوچی پیش من سازی نواخت یک ساز دیگر هم بود همان زمان هر دو ساز را به دست
 خود گرفت آنچنان بی اختیار شد که سازها به یکدیگر زده شد و چنانکه میزدند و تیریه عارتهای افتاده بالغ یک میزدند و بالایی یک
 ایوان بالاخانه بود به مجرد زلزله شدن خود را انداخت آسبی نه رسید از نزدیکان چنانکه میزدند یک کسی در همین بالاخانه بود
 بام بالاخانه بالایی او افتاده است خدا نگاه داشت بهیچ جای او زاری نرسید خانهای تیره اکثر هموار شدند همان روز
 سی و سه مرتبه زمین جنبید تا یک ماه هر شب و روز یک مرتبه و دو مرتبه زمین می جنبید و شکست و ریخت برج و باره قلعه را با تمام
 سپاهیان فرموده شد که صلاح و مرست بکنند و دست روز یک ماه بگذرد و تمام شکسته و ریخته قلعه را تمام ساخته و خیر انداختند
 بیشتر ازین عزیمت طرف قندار بخت بختوری در زلزله عقب تر افتاده بود بختوری را که در اینده و قلعه را راست ساخته
 عزیمت سابق مصمم شد هنوز طرف قندار رفتن را و بخت چاقون کوه و صحرای کشتن را جزم کرده نشسته بود در وقت
 آمدن پایان پشت چنانکه میزدند و او را جمع نموده کشاکش کرده شد سخن رفتن بر قنات قرار یافت چنانکه میزدند و باقی
 چنانیانی باین یورش بیشتر سعی کردند در وقت رسیدن یاری خبر یافته شد که شیر علی چهره و کجک و باقی دیوانه چنانکه
 دیگر خیال میکنند داشته اند اینها را که از شیر علی چهره که انواع قنات و دیوارها در زمان بودن پیش من و همین در آن
 در آن ولایت و درین ولایت از ظاهر شده بود و به یساق رسانیده شد دیگران را از اسب و یراق ایشان جدا کرد
 گذاشته شد در وقت رسیدن بقلاات بی یراق و بی اسباب بجز رسیدن جنگ انداختم چنانکه جنگ شد برادر کلان خواجه
 کلان کجک یک خیلی جوان مردان بود چند مرتبه پیش من شمشیر بازده بود چنانچه درین تاریخ مذکور شده است به برج کجک
 غرض جنوب قلاات چسبیده نزدیک به برآمدن رسیده بود که چشمش را بهتر زود بعد از یک دور روز از رفتن قلاات
 بهمان رخم رفت کجک باقی دیوانه که با شیر علی در وقت که بخشش گیرنده شده بود از اینجا بخت نداشت که آن قباحتش در دور
 و از دور وقت در آمدن زیر تفصیل بزخم شک مرد یک و کس دیگر هم مرنده تا نماز خفتن بهین و متوجه جنگ کرده شد
 در وقت جنگ نموده زور بازو مست شدن جوانان آمد و میان امان طلبیده و قلعه را سپردند قلاات را و اهلش
 اخوان مقیم داده بود از نوکران مقیم فرج ارغون و قلوبوت دیورت بودند که کشها و شمشیرها خود در گردنهای خود داشتند
 اندکنا هاسی ایشان محو کرده شد باین طبقه مزاحم شدن مرضی من نبود چرا که مثل او زبک شیم در پهلوی مایستاد
 و در میان خود اینچنین که شوق از دور و نزدیک بینند و شوقها به چو کوبند این یورش چون سببی چنانچه میزدند و باقی یک
 شده بود نگاه داشتن قلاات در عهد میرزا نموده شد قبول نکرد و باقی هم درین باب جواب خوبی هم نتوانست یافت
 این مقدار زور آورده و جنگ کرده گرفتن با بیفایده شد از قلاات بطرف جنوب رفته افغانان سوار جنگ و آلاخ

و آن نواحی را تاخته بکابل آمدیم در شب فرو آمدن در کابل من در قلعه رفتم جادو و جادوگر باغ بود و در خوشی آمده اسب
 جرده و صید و خنجر حاصه را از چار باغ بر آورده بود و بعد از کت اسب همراه شدن باقی چنانیانی که از با اعتبار تر کسی
 نبود هر سخنی که بگوید و هر کاری که بکند سخن سخن او بود کار کار او بود اگر چه از و خدشتی که شایسته باشد یا انسانی که بایسته باشد
 هرگز بشنود و نیامده بود بلکه انواع بی ادبی با و بدیها اند و واقع شده خیس و ترخت و حور و بداند رون و ناتوان بین و در خوشی
 کسی بود خوشش باین مرتبه بود که ترند اگر بر تافته بالون و مال خود آمده به همراه شد و کوفتند آن خانه او تاسی چهل از بود
 در منزل کوفتند بسیاری از پیش میامی گذشت جوانان و ملازمان و از کشتی عذاب می کشیدند و یک کوفتند هم
 ندارد آخر در وقت که در وقت نچاه کوفتند را و با وجود آنکه مراد پادشاهی برداشته بود و نقاره خود را در پیش در خوشی نوا
 و هیچکس صاف نبود و هیچ کس را نمی توانست دید و در کابل حاصلی که دارد از تمناست تمنا و در بخت دار و غلی
 کامل و خنجر و کتی و هزاره کوشک و اختیار در خانه تمام از بود این قدر رعایت یافته اسلاراضی و شاکر نبود و باقی
 آنکه چه نوع خیالات فاسد کرده شد چنانچه مذکور شد اصلا بخود دنیا و دیکم و برایش نه انداختیم و ناکرده همیشه رخصت
 می طلبید تا او را کشیده بعد از خوابها منع کرده می کشید و روزی با آمده و مقام رخصت می شد نماز رخصت
 او از حد گذشته ما هم از اخلاق و افعال او بجان رسیدیم رخصت داده شد از رخصت طلبیدن خود پشیمان شده
 اضطراب کردن گرفت فائده نکرد و بمن گفته می فرستد که شما شرط کرده بودند که تا ازین کناره صادر نشود و پیر سید من از دست
 ملا با پایا زده کناره او را بیکان بیکان خاطر نشان کرده گفته فرستادم ملزم شد همراه کوچ مالش بطرف هندوستان رخصت
 داده شد چندی از نوکرانش از خبر گذر رانده برگشته آمدند بکار روان باقی کاکیا نی همراه شده از نیل آب گذشت در آن
 همان محله با جریح ریاضان در کجک بود و فراموشی از کت گرفته بگشت بود و دستها را زده و زنی کجک را از افغانان داد و یک جماعه
 از جت و کجک را بخود و یارو نوکر ساخته کار و بارش تا راج نمودن مردم و راه زدن بود خبر باقی را شنیده و راه او را گرفته
 باقی و همراهان باقی با یک گرفت باقی را کشته زن او را گرفت اگر چه باقی هیچ بی نکرده کتاشتیم اما بهر مای او پیش آمده
 بعل خود گرفتار شد **میرزا** توبه کند خود را بر فرزند کار سپارده که روزگار ترا چاکر است کینه که از او درین زمستان تا یک
 و در وقت باریدن و چار باغ نشسته بودیم تا آمدن ما بکابل هزار تر کمان انواع بی ادبی با و در این فکر کرده بودند خیال
 تا ختن آنها کرده و در شهر و عمارت بالغ یک میزدند و تمام آمده از اینجا در ماه شعبان بتاختن هزاره تر کمان خود
 شیم در دهنه دره حوش و جنگل چاقون فرستاده شد آنکه از هزاره تاخته شد نزدیک به حوش و یک سو یک
 پاره هزاره پنهان شده بودند و شخ و درویش کوکلتاش که در اکثر واقعهها همراه بود منصب قوریکی گرمی از بود و کمان بزور
 در می کشید تیر را خوب می انداخت در دهن بهین سوچی غافل نزدیک و آمده میرود از آنده رون یک هزاره پنهان
 او تیری میزد بهمان روز و در پیشتر می از هزاره تر کمان در دره حوش قنات کرده بودند بر سر ایشان متوجه شیم
 دره حوش طور دره افتاده تا نزد یک نموده در دهنه دره تکی افتاده راه در که کوه واقع شده از او پایان تر همه بخاک
 گریک انداز است از راه بلند تر هم یک راه است یک یک سوار می گذر ازین تکی که شده آن روز تا در میان

دو هزار نفر و به مردم نرسیده و در یک جای منزل کردیم یک شتر لوک فریاد میزد و پادشاه او را زانو زد و گوشت او
 یکپاره کردیم یکپاره در آب پخته خوردیم این مقدار از گوشت شتر که خوردند و نه نشد و بعضی از گوشت کوسند
 فرق نتوانستند که از آنجا بجاگاه کوچ نموده و منزل که هزارها قشلاق کرده بودند متوجه شدیم یک پهلوان که از پیش کسی آمده
 گفت که در یک تنگی ایستاده و آب را بشا خواهم مضبوط ساخته و مردم را بنده ساخته جنگ میکند و شنیدن خبر روان شدیم
 یک پاره راهی که رفته شد بجایی که هزارها فرود آمده جنگ میکردند رسیده شد آن رستان برف بسیار بلند افتاده بود و
 راه رفتن اشکالی داشت کناهای آب تکاب تمام بخفته بود ازین جهت آب یخ و برف از جای پی راه گذارده نمی شد
 هزارها در جای برآمدن این آب شلخ بسیار زی بریده انداخته بودند خود و تکاب و کنا را پایاده و سوار گذاشته
 جنگ می کردند محمد علی پیشتر یک از ادای رعایت کرده من بود خلی مردانه قابل رعایت و جوان خوبی بود و صید داشت
 بنود پیشتر که برای شلخ انداخته بودند متوجه شد و کرده او تیر زدند همان زمان جان تسلیم کرد چون تیر زدند آمده شد
 بود اکثری صید داشتند یک از سرمن که شسته افتاد و جیوه سفید یک اضطراب کرده هزاران میکوید که برهنه انداختن
 در آنکه میروید و دست بر او میزد که از شکار شست من گفتم که شمار دانه باشد این چنین با از سرمن خلی که شسته است همین مقدار
 بود که از طرف دست چپ قاسم یک فوجین خود ازین آب که ریخته و کشته شده بود اسب انداختن هزارها نتوانستند
 ایستادند که در کجای جا که در میان ایشان رفته بودند از عقب ایشان روان شدند و قاسم یک
 بجست این کار بکشد را بجلد و داده شد عاقبت قور یکی به درین یورش نمود ازین جهت سوخته و در ویش کوکلاش
 و قور یکی گری بجای تمام غایت شد از جهت خوب کشتن کپک قلی بابا منصب محمد علی پیشتر یک رایک یک تقویض کردیم
 سلطان علی جنای از عقب ایشان بود از جهت بسیاری و بلندی برف از راه بر آمده منی شدن هم برای این جوانان
 آمد و در نزدیکی قشلاق های هزارها بکوسند و اطمینان ایشان رسیده شدن بخودی خود چهار صد پانصد کوسند و پست
 پنج اسب جمع کردیم سلطان علی و دو سه کس دیگر نزدیک بودند چاقو بختی شدیم و دو نوبت خودم چاقون تاخته ام کی اینست
 مرتبه دیگر بر سر همین هزاره ترکمان در وقت آمدن از خراسان چاقو بختی رفته اسب و کوسند بسیاری آوردیم کوچ و خورد
 ریزه هزارها پیاده شده بر پشتیهای برف و بر آمده ایستادند آنکلی کالی کردم و مردم بجاگاه شده بود بر کشته و رخانههای هزارها
 فرود آمده شد این رستان برف خیلی بلند افتاده بود و زمین جاذبه را بر سر دین بخت تاخوی کیر اسب بود شب جمعه که بجای آمد
 اول بر آمده بودند از جهت بلندی برف تا صبح بر سر اسب بودند صبح آن بر کشته درون و دره خوش در قشلاق هزارها شب
 بود و از آنجا کوچ نموده و جنگ فرود آمدند یارک طغای و بعضیها عقب بر آمده بودند با آنها فرود شده که هزارها پی که
 شخ و در ویش را به تیر زده بودند رفته بکشد بد بختان خون گرفته هنوز سرج بوده اند اینها رفته و دو کشته افتاد و شش نفر
 اگر فتنه پیشتری از آنها پیشتر رفتند ازین برف هزارها بر کشته بختی صحت گرفتن ال بخرا و در پایان آب باران در
 نواحی ای تو خدی آمدیم چنانکه میرزا ز غزنی در اوقات بودن ای تو غد بلا زست آمد درین اثنا و ریزه هم ماه رمضان
 تشویش قوا صعبی شد چنانچه تا چهل روز ازین پهلوان پهلوی و کیر میکردند ایندازه های بخرا و دره لغمان علی

علی مخصوص کلان تر موضع که در میان وره است حسین علی آقا یار و در خواست کشتی و ناظمی مشهور و معروف بودند
 چنانچه میرزا از اسب شکر ساخته فرستاده قاسم یک هم رفت لشکر رفته جانیکه شکر ساخته بودند بزرگ رفته یک پاره
 از آنها را بسیار رسانیدند از جهت تشویش قوا مثل محض خیری ساخته از کنا آب باران تا شهر را بر داشته
 بهستان سر آورو و چنانچه همان رستان یک چند روز در بستان سران شستم ازین بختوری هنوز نیک نشده بود
 که در جانب روی راست من و انولی بر آتش تر انداختند از جهت این مرض سهیل هم خورد و مصلحت یافته
 چهار بار بلخ بر آمدیم چنانچه میرزا بلا زست آمد پسران ایوب یوسف و پهلوان به مجور فتن پیش میرزا و در مقام فتنه و فساد و شر
 انیزی بودند این نوبت چنانکه میرزا را شلخ میش یافتند نشد بعد از چند روز ازینجا کوچ نموده و صبیحه پوشیده بستر بخت
 رفت قلعه باقی را گرفته چند کس او را کشته مردم قلعه را تمام تاراج کرد از خورد و کلان مردمی که داشت کوچانیده از میان
 هزاره بطرف بامیان رو آورد و بخدا می تقار و ش است که ازین و از مردمی که بمن بخل داشتند هیچ کاری و بختی واقع
 نشده بود که سبب از فتنه که در وقت و فتنه شود آخر آن شنیده شد که این سخن را سبب رفتن خود کرده است آن سخن
 این است که در وقت آمدن چنانکه میرزا از غزنی قاسم یک و امرا پیشوا رفته بودند میرزا به بودند جانور می اندازد و رفت
 چنانکه انداختن جانور بودند خود را بر زمین میزدند فریادی که کرد که گرفت قاسم یک میکوید که در وقتیکه غنیمت را بختن
 زبون ساخته باشکلی می گذارد و میکوید این سخن به آنها بلا میشود بخت رفتن ایشان این شده دیگر یک و ازین خراب تر
 و ست تر سخن را هم سنده کردند و دیگر غزنی را آن حال کرده از میان هزاره شده به ایمان رفتند و آن فرصت ایامها
 از ناصر میرزا جدا شده بودند اما با و یک ندر آمده بودند در پای اشتراب و بیلا قهای آن نواحی بودند در همین اوقات
 سلطان حسین میرزا بخت دفع محمد شیبانی خان غم خیزم کرده تمام پسران خود را طلبیده و مراهم سید افضل پسر سید سلطان اعلی
 خواب بین را فرستاده طلبیده بود و عزیمت کردن بجانب خراسان از چند جهت بالانزم شد یکی اینکه مثل سلطان حسین
 میرزا بجای تیمور یک نشسته کلان با و شاهای جمیعت کرده از اطراف و جوانب پسران خود و امرا و خود را طلبیده و در
 وقت که بر شل شیبانی خان غنیمی عازم شدن مردم الکریای خود بودند و به سر خود برویم مردم اگر کوچک و بستی روان شوند
 مابینک روان شویم یکدیگر اینکه چنانچه میرزا که کدر شده بید رفت تا که ورت او را رخ کنیم یا سفر او را دفع در همین
 سال شیبانی خان حسین صوفی را در خوارزم و ماه محاصره کرده گرفت و رین محاصره بسیار جنگ باشد جوانان خوارزم
 بسیار را کالی با کردند هیچ قصه نکردند آنجا تیراندازها کردند که بارها از پسر و صبیحه و بعضی محل از صبیحه پسران پسران آمده
 ده ماه قبل از کشتی که از هیچ جای امید واری نشد بعضی مردم دست و زبون بیدلی کرده با و یک سخن در میان و در
 او یک را بالای قلعه بر آورو و در حسین صوفی خبر از شده خود آمده بالای قلعه بر آمد کلان را زده فرود آورد
 بر سر پشته رسیده مردم جنگی نماند قلعه را گرفتند رحمت رحمت صوفی که در شفق نمودن بهر دانی و جان گندن دقیقه نامی
 نگذاشت شیبانی خان خوارزم را یک یک داده خود بستر قند آمد در او آخر سال در ماه ذی القعدة سلطان حسین میرزا در وقتیکه که بر
 شیبانی خان لشکر کرده و در پایا الهی رسیده بود رحمت حق رفت ولادت و نیش ولادت او در هشت صد و چهل و دو و یک

اورانجم ثانی بعد آب گشت دیگر محمد حسین میرزا بود و عراق اورا و شاه اسماعیل صفوی را یک جا بنده کرده
 بودند بعد از آن شیعی غلطی شده بود با وجود آنکه پدر و برادر و خود او همه شیعی این چنین شیعی و اشرار
 آباد و همان که ای و بطالت مرده و را خیلی بهادر و مردانه می گفتند هیچ آنطور که بر می از و ظاهر شده
 که باقی نوشتن بوده باشد طبع نفی هم داشت این بیت از دست شعر الهی کردی زنی سید که شتی به عرق عرق و دل گری
 که گذشتی به دیگر ندیدم حسین میرزا بود همان راز و کشیده تیر را خوب می انداخت کمان سه اورا می گفتند که چهل تن
 بود خیلی مردانه بوده ولی فیروز جنگ نبود و هر جا که جنگ کرده مغلوب شده و آنجا فیه و آن سید میرزا و برادر
 خورش این حسین میرزا به تیر سلطان و عید سلطان جنگ کرده و مغلوب شده آنجا فیه و آن سید میرزا و برادر
 کرده بود و در همان فرمود حسین میرزا و آن زمان میرزا به دست شیبیان خان افتادند و در آنجا گشت و گذشت بعد از آن
 در وقتیکه شاه محمد دیوانه قلات را مضبوط کرده بود آنجا رفته و چون او یک قلات را گرفت به دست افتاد و کشته شد این پسر را
 منکلی بی انچه نام غنچه می او یک پسر زاده شده بود و دیگر حیدر میرزا بود و او را پانده سلطان یکم دختر سلطان ابوسعید میرزا بود و در آن
 پدر خود در شش و پنج چند کاهی حکومت کرد و در وقت قبل نمودن حصار دختر سلطان محمود میرزا را که آنجا خانه زاده و یکم شده بود و
 برای این گرفته و صلح نمود و از حصار برخواست از یک دختر که مانده بود شاه یکم نام آخر آن بکابل آمد بعد از سلطان
 داده شد حیدر میرزا هم در زمان پدر از عالم رفت دیگر معصوم میرزا بود و در آنجا رفته و او را داده بود و باین مناسبت یک دختر
 الف یک پسر را بهجت این پسر خواستگاری کرد بعد از آوردن و بری طوی کانی کرده چار طاق خوبی بست اگر چنانکه
 را باین داده بود اما اگر بیا که کند اگر غنچه شاه یک ارغوان بود درین میرزا را اختیار می و اعتباری نبود و از بهجت در قفسه
 نه ایستاد و بخراسان رفت و هم در حیات پدر خود مرد و دیگر فرخ حسین میرزا بود و او خود زیاد عمر می یافت و بیشتر از پدر
 خود و خود ابراهیم حسین میرزا نامند و در حیات کرد و دیگر شاه این حسین میرزا این محمد قاسم میرزا بود و ذکر ایشان خواهد آمد و در آن
 پنج میرزا پاپا انچه بود و تو غنچه می بود و کلان ترین دختران سلطان یکم بود و تنها زاده شده بود و او را چوبی یکم نامی دختر می انداخت
 افاق میشو و چلی سخن دان بود اما در سخنش نره و حالتی نبود برادر کلانش به پسر بیانی باقیه میرزا سلطان و پس میرزا و او
 بود یک پسر یک دختر از دهنده بود دختر او را سلطان شیبیان برادر خود و خود بول بارس سلطان ابن الیس قلی سلطان
 داده بود و پسر او محمد سلطان میرزا است که درین تاریخ ولادت قنوج را با داده و هم سلطان یکم و درین تاریخ پسر خود را
 گرفته بودند و ستان می آمد و نیلاب بر جمت حق رفت استخوان اورا مردم او گرفته کشته و نیز او آمده و دیگر از پانده سلطان
 یکم زاده چهار دختر بود و از همه کلان تر آن یکم بود و محمد قاسم ارلات نیره خواهر خود را بر میرزا یکم داده بود و از یک
 دختر کی شده بود و او را یکم نام ناصر میرزا گرفته بود و دختر دوم او یکجک یکم بود و سلطان مسعود میرزا بسیار بایل بوده و چند
 سسی کرد پانده سلطان یکم را خطه ناقصی کرده اند و آخره ملا خواهر که نسل پیدا بود و او و دختر سوم یکم را و دختر
 چهارم آقا یکم را به پسران خواهر خود و سلطان یکم به بر میرزا و سلطان مرید میرزا داده بود و از منکلی آقاچه
 دختر شده بود و کلان آنها را به سید عبداللہ میرزا که از سادات اند خود می شود و پسر و دختر می باقیه میرزا و او داده بود

یک پسر می داشت سید برک نام در وقتیکه من سمرقند را گرفته بودم ملازم می کرد و آخر طرف او رنج افتاد و دومی سلطنت
 کرد و استر با و قتل با شان کشته نام دختر دیگر قاسم سلطان بود و سیاه کار محمد میرزا از نسل شیو بر یک داده بودند
 پاپا آقاچه سه دختر شده بود و کلان آنها سلطان نژاد یکم بود سلطان حسین میرزا به پسر خود و برادر کلان خود اسکندر میرزا
 داده بود و دختر دوم او یکم سلطان بود و سلطان مسعود میرزا بعد از محبوب شدن چشم او داده بود و یک پسر و یک دختر
 اند و شده بود دختر او را حرم سلطان حسین میرزا ایاق یکم نگاه داشته بود و از بری بکابل آمد سید میرزا ایاق داده
 یکم سلطان بعد از کشتن او از بجان سلطان مسعود میرزا بهر خود را گرفته بطرف مکه رفت در این ایام خبر آمد که او و شش
 در مکه بودند و دختر سوم او را سید میرزا نامی از سادات اند خود داده بودند و پسر می سید میرزا مشهور بود و دیگر از یک
 غنچه می یک دختر شده بود عایشه سلطان نام مادر او زینبده آغاچه نیره حسین شیخ تیمور بود و از سلطانان شیبانی بقاسم
 سلطان داده بودند از یک پسر شده بود قاسم حسین نام و در هندوستان ملازم می آمد و در خواهی را ناشکا بود و باین
 را با داده و شد بعد از قاسم سلطان پوران سلطان نامی از خوشان او گرفت از یک پسر است عبداللہ سلطان
 نام و درین تاریخ ملازم می می باشد با وجود آنکه خود سال است اما خدمت او نیست و خواتین و سراری اول
 زنی که گرفته بود یک سلطان یکم دختر میرزا می رودی بود و بایع از آن میرزا زینبده شده بود بسیار کج خلق بود سلطان
 حسین میرزا بسیار میرزا بنامیده از کج خلقی او میرزا به ترک آمده که داشت و خلاص می شد چه کند حق بجانب میرزا بود و بیت
 زن پدر و سراری مرد نکو هم درین عالم است و فرخ او به الله تعالی بهیچ مسلمان این بلانیند از دوزن بنحوی
 کج خلق الهی در عالم نماند و دیگر چوبی یکم دختر می از امرای افاق بود سلطان یکم زاده شده بود و دیگر شهر بانو یکم دختر سلطان
 ابوسعید میرزا بود و بعد از گرفتن تخت او را گرفته بود و در جنگ بکمان و قتی که جمیع حرما می میرزا از محفه برآمده بر اسب
 سواری شده اند این با عظمی درادر خود و خود از محفه می بر آید و بر اسب سواری می شود این را میرزا میرزا ساند و کشت
 شهر بانو یکم را که داشت و خواهر خود را و پانده سلطان یکم را گرفت بعد از گرفتن او از یک خراسان را پانده -
 سلطان یکم لوراق رفت و در عراق در غزنی نقل کرده و دیگر خدیجه یکم بود و غنچه می سلطان ابوسعید میرزا بهر می
 آمد و بهر می سلطان حسین میرزا گرفت و دوست داشت از مرتبه فوج می گری بهر تبه یکی تری که در آن خان خود بسیار
 صاحب اختیار شده بود و محمد مومن میرزا را بسی او کشته پس از سلطان حسین میرزا که باقی گری کرد و بیشتر
 از جنت این بود و خود بسیار عاقل می گرفته اما بی عقل و پر کوی زنی بوده و رافضیه هم بوده شاه غریب میرزا و مظفر
 حسین میرزا ازین زاده شده بود و دیگر ایاق یکم بود از و چچ پسر می و دختر می نشد پاپا آقاچه که این مقدار
 دوستدار بود و کو کلانش این بود چون پسر و دختر از دهنده بود پسران پاپا آقاچه را مثل پسران خود نگاه
 می داشت در پی حضوری بای میرزا خوب خدمت می کرده از فرمان یکس مقدار او خدمت نمی توانستند
 کرد و در سالی که من به هندوستان می آمدم از بهر می آمد من هم تعظیم و احترام ایشان را انچه از دست می آمدم
 در وقتیکه چند پیری را محاصره داشتیم خبر آمد که در کابل بر جمت حق رفته از غوغای لطیف سلطان بلکه ابوجن

میرزا یک میرزا از و شده بودند و یکی سگی بی آغاج بود و از یک بود از مردم شهر بانو سلیم مادر او بود و تاب میرزا حسین
 میرزا او فرزند میرزا بود و دختر دیگر هم داشته دیگر با آغاج بود و کوکلتاش ایاق بیکم می شد میرزا دیده دوست داشته
 مادر پنج پسر و چهار دختر بود چنانچه مذکور شد دیگر یکی سلطان آغاج بود از و پسری و دختری نشد دیگر خود و ریزه غواغچی
 بسیار بود از زمان و خود با معتبر همین با بودند که مذکور شد مثل سلطان حسین میرزا با و شاه کاوش شل هری شهر اسلام این
 عجب است که این چهارده پسرش سگس آنها ولد از زمان بودند منق و خود و پدرش و ایل و الوس او شایع
 بود از شاست همین با بودند که این طور خانواده کلان در هفت هشت سال غیر از یک محمد زمان میرزا دیگر اثر و علامت نام
 امرای او یکی محمد بن منق برلاس از نسل چاکوی برلاس بود محمد بن منق بن جهان شاه ابن چاکوی برلاس پیش با میرزا
 امیر بود و بعد از سلطان ابوسعید میرزا هم رعایت کرده بجا نگه برلاس کابل را داده انگار یک میرزا ساخته بود بعد از
 سلطان ابوسعید میرزا ان یک میرزا و مقام قصه برلاس شده اینها فهمیده میرزا را اگر فته ایل و الوس خود را کوچاند بطرف
 قندز کوچ کرده اند از بالای هندو کش میرزا را ادسیان بطرف کابل فرستاده خود بطرف خراسان پیش سلطان حسین میرزا
 رفتند میرزا هم خوب رعایت های ایشان کرد محمد بن منق بسیار دانا مردی بود ولی نهایت سردار شخصی بود بجا نو رشکاری
 بسیار ایل داشت چنانچه یک جانور او اگر می مرده یا کم میشد نام پسران خود را گرفته می گفتند که تا مردن یا کم شدن این
 جانور اگر فلانی می مرد چه می شد یا کرون فلانی می شکست چه می شد دیگر نظیر حسین میرزا برلاس بود و در قریب میرزا همراه
 بوده نمی دانم بمیرزا کدام طور او خوش آمده بسیار رعایت کلان کرده بود و اقبار او درین مرتبه بود که سلطان حسین میرزا در
 قریبها می بود و این چنین شرط کرده بود که هر ولایتی که مسخر شود چهار دانگ از میرزا باشد و دانگ از عجب شرطی است و
 با و شاهی کی راست می آید که یک مرد قراچی را بجا و شریک طور بکند بابر او را بپای چینی شرط می بینی شود با میرزا
 خود چگونه میسر شود بعد از گرفتن تخت ازین شرط پشیمان شد اما سودی نکرد این تیرد خرم در کم هم این مقدار رعایت یافته بمیرزا
 زیاده سر میامی کرده میرزا برای او ایل نمی کرده آخر گفتند که مسموم شده الله اعلم دیگر علی شیریک نوای بود امیر او نبود بلکه مصیبت
 او بود و خردی هم کتب بود و خصوصیت بسیار بوده نمی دانم کدام جرمه سلطان ابوسعید میرزا از هری اخراج کرد و بمیرزا
 چند سال که در سمرقند بود احمد حاجی بیک مربی و مقوی او بود و مزاج علی شیریک بنزاکت مشهور است هر دو مزاجت
 او را از خود و دقتش می داشتند این چنین نبود این صفت جلی او بود و در زمانیکه در سمرقند هم بود همین طور نازک مزاج
 بود علی شیریک بی نظیر کسی بود زبان ترکی شعر گفته است هیچکس اینقدر بسیار و خوب گفته است شش شش شش
 نظم کرده پنج و جواب حنسه دیگر در وزن منطق الطیر لسان الطیر نام چهار دیوان غزلیات ترتیب داده غریب الصن
 نوادر شباب بهر اوسط فوائد الکبر بعضی مصنفات و دیگر هم دارد که نسبت با اینها فرو و دوست تر واقع شده از آنجمله
 انشای مولانا عبدالرحمن جامی را تقلید کرده جمع نموده است حاصل که بهر کس چیست هر گاه می بر خط که نوشته
 جمع نمودن فرمود و دیگر میرزا ان الاوزان نام بعضی نوشته بسیار مدخل است در بیست و چهار وزن رباعی و چهار
 وزن غلط کرده و در اوزان بعضی بگویم خطا کرده کسی که متوجه بود و معنی او شود معلوم خواهد شد دیوان فارسی هم ترتیب کرده

در فارسی

در فارسی فانی تخلص کرده بعضی ابیات او به نیست ولی اکثر است و فرو و اندر دیگر و موسیقی خوب نیز داشته خوب
 نقشه و خوب پیشرو است و با بل فضل و ایل بهر شل علی شیریک مربی و مقوی معلوم نیست که هرگز پیدا شده باشد
 استقل محمد و محمد نامی و حسین عودی که در ساز سر آمد بود و در ترتیب و تقویت علی شیریک این مقدار ترقی
 و شهرت کرده اند استاد و استاد و شاه نظیر در تصویر سی و اهتمام علی شیریک این مقدار معروف و مشهور شدند این مقدار که او
 بنامی خیر کرد کم کس این مقدار موفق شده باشد پس و دختر ایل و عیال عالم را طوری خود و خبر میرزا گذرانیده در او ایل مهر
 و ایل و ده و را وسط میر شده چند وقت در استرا با و حکومت کرد بعد از ان سپاهی گرمی را ترک کرده از میرزا چیزی نمی گرفت
 بلکه در سال میرزا مبلغ کلی پیش کش می کرده در وقت کشتن سلطان حسین میرزا از لشکر استرا با و استقبال آمد بمیرزا تا و
 بر فاستن یک عاقی او را شد نتوانست بر فاستن برو داشته بر و ند طلیان اصلا شخص نتوانستند که در هم صباح آن
 برست حق رفت یک بیت از حسب مالی واقع شده و دیگر ولی یک از نسل حاجی سیف الدین بیک از امرای کلان میرزا
 بود بعد از تخت گرفتن سلطان حسین میرزا هم بسیار می یافت و در وقت کرد و دیگر شیخ حسن تیمور بود این را با میرزا
 رعایت کرده بهر ترتیبی رسانده بود و دیگر توان بیکت پسران او از رسیدن تر فرموده اند از طرف مادر سلطان ابوسعید
 هم رعایت کرده بود و پیش احمد میرزا معتبر بوده پیش سلطان حسین میرزا هم که رفت رعایت خوب یافت و چون
 باش و شرا بخواره و عیاش کسی بود حسن بخت بخت اینکه در خدمت پدر می بوده جن یونان هم می گفتند که چنانچه برلاس
 بود و کابل چیده گاه او و محمد بن منق لشکر حکومت کرده بود و انداختن پیش سلطان حسین میرزا رفت و رعایت خوب
 یافت حرکات و سکنات او نظرافت و لطافت بود خوش معاش کسی و صاحب بیع الزمان میرزا بود مصاحبت میرزا
 را یاد کرده تعریف می کرد و دیگر میرزا احمد علی فارسی بود و دیگر عبد الخالق بیک و لفر و شاه بیک که از کلان رعایت کرده ای
 میرزا شایع بود و کلان این بوده از بخت عبد الخالق فیرو شاهی می گفته اند چند گاه خوارزم را داشته و دیگر از بخت
 و ولای بود که حساب کار طریق ملک داری را خوب می دانست ثانی اشین مجرم منق بود و دیگر و النون ارغون
 مردان مردی بود و در پیش سلطان ابوسعید میرزا در یک بها خوب شمشیر زده بوده بعد از ان هم هر جا که رفته دست
 او بجا رسیده در مردانگی او سخن نیست اما اندکی کم عقل تر کسی بود از پیش میرزا یان ما پیش سلطان حسین میرزا
 رفت خود و کند و ایاده او را با مقتدا کس در آن نواحی خوب شمشیر زده اندک کس بسیار بهراره و
 نوای را خوب با زیر کرد و در آن و نکلندری ناچنان غبطه کسی نکرده بعد از چند گاه زمین و او را هم با و او را پسر او شاه
 شجاع ارغون هم با پدر خود و خردی همه آن گشته شمشیر باز سلطان حسین میرزا بر غم پدرش رعایت کرده قند هار را
 بشراکت چه بود و آخر آن این چه رو پسر باغبانی با کرده فتا کردند آخر در سال که من خسرو شاه را گرفته و از نو که چاک
 او جدا ساخته کابل را از تقیم پسر خود و النون خسرو شاه از بخت من بجا رفته شده سلطان حسین میرزا را و دیده بعد
 سلطان حسین میرزا پیش کلان شده ولایت های دامن کوه هری را مثل او به بحر ان را باین دادند بیع الزمان میرزا
 صاحب اختیار بود و در زمانه نظیر حسین میرزا احمد بن منق برلاس صاحب اختیار بود و اگر چه مردانگی داشت

امانگی و دیوانه طور و کول کسی بود و کول چون نباشد این چنین خوشامد قبول کرده خود را رسوائی کند تفصیلاً آنست که
 و بری این چنین صاحب اختیار شد که چندی از شیخ و ملا آمده باو گفتند که قطب نما اختلاط می کند ترا بر باد قطب شده
 است تو و دیگر از این خواهی کرد و این خوش آمد را باو کرده و در کردن خود فوطه انداخته شکر کرده بوده و حاجی باو عیش
 که غیبیان خان بر سر میرزایان آمده یکی را بدیگری همراه شدن گذاشته زیرا که در ذوالنون با صد و پنجاه کس در قرار باو روبرو
 شبیان خان همین سخن را باو کرده ایستاد و بهر دو رسیدن مردم بسیار همان طور گرفته روان شده و ذوالنون را گرفتند
 گشتند پاک مذبح کسی بود و نماز خود را ترک نمی کرد نمازهای زیادی هم خطی میکرد و در شب خطی مشغول بوده و در
 اگر یک دست براندا و بهر دو دست می پیداخت هر طور دلش می خواسته می باخته اسماک و خشت بر طبیعت او غالب
 بود و دیگر در پیش علی بیگ برادر خود را دیده علی شیریک بود چندی که حکومت بلخ باو بود و در بلخ خواها حکومت کرده بود و
 منور و من و بی نیز شخصی بود سلطان حسین میرزا و اول آمدن خود بقندهار از خیر و مغربهای او بود و اگر اندک
 از حکومت بلخ مغول شده در تاریخ نصد و شانزده در وقتیکه من بقندهار آمدم پیش من آمده بود و در وقتیکه مسبوت
 از قابلیت عمارت و در و از صلاحیت نزدیکی مجبور غالباً بخاطر علی شیریک رعایت یافته بود و دیگر مغول بیگ بود چندی که
 حکومت بری باو تعلق بود بعد از آن استرآباد را باو داد و از استرآباد عراق پیش یعقوب بیگ که ریخته رفت بلخ
 شخصی بود همیشه قاری می کرد و دیگر بهر دو بسیار زود بسیار شیرین حرکات کسی بود و عجب صاحب اصول کسی بود و غریب
 رقص خیر می می کرد غالباً آن رقص اختراع او بود همیشه در ملازمت میرزای بود و هم حرف شراب و هم صحبتش بود
 دیگر سلطان جنید برلاس بود و آخر آن پیش سلطان احمد میرزا آمده بود و این سلطان جنید برلاس که درینولا حکومت جوینا
 بود و شرکت باو تعلق است پدر او است و دیگر شیخ ابوسعید خان در میان بود و منی دانم در یک جنگی میرزا اسپ در آورو
 باشد یا غیبی که قصد میرزا کرد و بدو دفع کرده باشند از آنجست باین لقب ملقب شده است و دیگر بهر دو بیگ بود و او طهار
 و در کار چهره خدمت میکرد و چون در ترقیهای میرزا خدمت کرده بود و او را ملا حظ نموده این عنایت کرده بود که در سخنان
 سکه نام او بود و دیگر شتم بیگ بود چون سیمیلی تخلص می کرده شتم سیمیلی میگفتند اندک طور شعری میگفتند الفاظ و معانی
 ترسانده و بجز دیگر میکرد از جمله ابیات او یکی اینست بیست شنبه غم کرد یا دهم ز جامی هر دو کرد و آن اند فرورد
 از دای سبیل شکم بر مسکون اند مشهور است که نوبتی این بیت را در خدمت مولانا عبد الرحمن جامی خوانده است
 مولانا فرموده است که شاعر میگوید یا آدم می ترسانید و یوان ترتیب کرده بود و ثنویات بهم وارد و دیگر محمد ولی بیگ بود
 که مذکور شد این پسر او بود و در آخر آن پیش میرزا امیر کلانی شده باو جو دانگه میرکلان شده بود و دیگر خدمت خود را از
 نمی کرده شب و روز در خانه می بوده چنانچه اش و شیلان او هم در در خانه کشیده می شد این چنین ملازمت کنند
 مقرر است که این چنین رعایت باید عجائب ملائمت درین زمان یکی که نام میری ریافت و کرد و پیش خود پنج شش
 کل و کوری را دیده و تکلیفات بهر خانه بایه آورد و آنطور ملازمت خود کجاست از بی دولتی خود بایه ایشان باشد
 محمد و علی بیگ خوب بود و در کار پر شوق در نگاه می داشت بنقیر و سکین دست خود بسیار خجری کرده و بخش کو و در زبان

۱

کسی بود و تاریخ نصد و هفتده و در گرفتن سمرقند محمد ولی بیگ و در ویش علی کتاب و پیش من بودند و وقت اقیق شده
 بود و در سخن او مرده مانده می و در اوقابل این مقدار رعایت نمود غالباً خدمت او را با نمرته رسانیده بوده است و دیگر با
 ایشانک آغا بود اول علی شیریک رعایت کرده بود و آخر بخت مردانگی و را میرزا گرفته ایشانک آقا کرده بهر تیر میری رسانیده
 بود و پس علی که درین تاریخ پیش من مقرب از نزدیکان است و ذکر او که خواهد آمد پس او است و دیگر برادر الدین بود اول
 در پیش میرک عبد الرحیم صدر سلطان ابوسعید میرزا بود و بی حسیست و چپان بوده میگویند که از هفت اسب بسته بوده این
 و با با علی صاحب هم بوده اند و دیگر حسن علی جلار بود نام علی حسین علی جلار بود و بی حسیست و چپان بوده میگویند که از هفت اسب بسته بوده این
 جلار برادر ابوسعید رعایت کرده میر ساخته بود و بعد از آن چون میری را باو کار چهره میرزا گرفت از علی جلار کلان تری ندانسته حسن
 جلار پیش سلطان حسین میرزا قوش یکی بوده شاعری بود و قصه تخلص می کرد قصید را بسیار خوب می گفت و در زبان خود
 در قصیده مختار بود و تاریخ نصد و هفتده که سمرقند را گرفت پیش من آمده پنج شش سال پیش من بود و نام من هم خوب قصیده
 گفت و صرف کسی بود چندی که می داشت و همیشه نزدی باخت قاری می کرد و دیگر خواججه عبد الله و مراد اول صدر بود
 آخر آن نزدیکی و انگلی و مقرب و میر شده بود و فضائل کسی بود و قانون را مثل او کسی ننواخته و قانون گرفت کردن اختراع
 او است خطوط را خوب منوشت و تعلیق را بهتر و خوب ترمی نوشته انشاء هم خوب می کرده شعر و نسبت به دیگر میثات او و او
 بود اما شعر را خوب می شناخته فاسق و بی باک بود و از شاست منق بضر ابله گرفته شده از دست پای خود مانده چند سال
 عذابها و مشقت های کونا کون کشیده بهمان طبع از عالم نقل کرد و دیگر سید محمد اوردوس بود و اوردوس ارغون که در گرفتن تخت
 سلطان ابوسعید میرزا میرک صاحب اختیار را بود و در این زمان خوب جو انان کاری بود و دانان سر آمد
 ان یکی این بود که انان او زور و ار در از و محفوظ اند از خوب اند از بوده حکومت اند خود چندان باو بود و دیگر
 میر علی میر خور بود و این آنکسی است که سلطان حسین میرزا کس فرستاده در قابلیت باو کار محمد میرزا برادر او بود و دیگر
 سید حسین او غلامی بود و پسر سید او غلامی برادر کلان سید یوسف بیگ بود و میرزا فرج نام با حیثیت و قابلیت بشری داشت
 و تاریخ نصد و هفتده که من سمرقند را گرفت پیش من آمده بود و شعر اگر چه کم گفته بود ولی طوری می گفت اضطراب و
 نجوم را خوب می دانست صحبت و اختلاط او هم خوب بود و اندکی به شراب بود و جنگ عجم و آن مرد و دیگر تگری بیروی
 سماجی بود ترک و مردانه و شمشیر جوانی بود و در روز پنج نظر بهار هم نوکر کلان خسرو شاهر خوب چاپقولاش کرده و در
 چنانچه مذکور شد و دیگر چندی از امرای ترکمان بودند که پیش میرزا آمده رعایت یافته بودند از اول آمدن یکی علی خان
 پانزده بود و دیگر اسد بیگ و نعمت بیگ بودند و برادران هم بودند و دختر نعمت بیگ را بدیع الزمان میرزا گرفته بود و محمد زمان
 میرزا از او بود و دیگر ابراهیم چغتایی بود و دیگر امیر بیگ بود و از آن پیش بدیع الزمان میرزا می بود و مردانه و ترک خوب کسی
 بود و ابو الفتح نام یک پسر او از عراق پیش من آمده درین تاریخ هم هست بسیار مست بی جرأت و ناشدنی است از
 آنطور پوری این طور پوری از آخر آمده با که بعد از گرفتن شاه اسمعیل صفوی عراق و از بایجان را آمده بود و دیگر عبد الله
 میرزا بود و از نسل تیمور بیگ است و نیز پادشاهی است از اول نسل اینها با نولایتها رفته و اعیه سلطنت را از سر خود

بر آورد و پادشاهان را ملازمت کرده رعایت یافته آمده اند علم این عبدالباقی میرزا تیمور عثمان بن یحیی یکتا کلان
و معتبر میری بوده یک نوبت لشکر بسیاری همراه نموده خیال کرده بودند که بر سر خراسان فرستند و بخود آمدن عبدالباقی میرزا
سلطان حسین میرزا هم خوب رعایت کرده و داماد ساخته سلطانم بیکم را که از ما و محمد حسین میرزا بود داد و دیگر از آخر آمد
مراد بیک یا بند و زو بود یکی میرزا سربینه بود از واهی اندکان است غالباً متدبیر است بسیار خوش صحبت و خوش
طبع و شیرین کلام کسی بود و پیش قصه و شعرای خراسان و خل و سخن او معتبر و سنده بود و در مقابل قصه امیر حمزه عمر خود
را ضایع نموده و در روز دروغ قصه بسته این امر مخالف طبع و عقل است و دیگر کمال الدین حسین کارگای بود اگر چه صوفی
بنو متصوف بود و پیش علی شیر بیک این چنین متصوفان جمع شده و جوهر سماع می کرده اند اکثر آنها اصول این بهتر بود
غالباً سبب رعایت اصول او بوده و دیگر بعضی که توان گفت نبود یک تصنیفی دارد و جالس العشاق نام بنام سلطان
حسین میرزا بسته نوشته است بسیار بدست و اکثری در دیار بخره و بی اربانه حرفها نوشته اند بعضی سخنان بوی کفر می شنید
چنانچه خیلی از دنیا و بسیاری از اولیاء الهی و عشق مجازی منسوب ساخته از برای هر کدام معشوقی و محبوبی پیدا کرده اند
عجب کولانه امر است که در دیار پادشاهان حسین بنو تصنیف و تحریف من است گفته و نوشته خوش آمد همین کمال الدین حسین
ذوالنون ارغون پیر بزرگ لقب شده و یکی محمد الدین محمد پسر خواجہ شیر احمد خانی که دیوان یک قلمه میرزا بود
اولاً در دیوان سلطان حسین ترتیب و نسق خاطر خواه بنو و تالیفات و اسراف بسیاری میشدنی رعیت معذور بود و بی
مشکوری در آنوقت محمد الدین محمد پیر و انجی بود و دیگر می گفتند که میرزا اندک در می در کار شده در وقت طلبیدن دیوانیان
نیست و حاصل نمی شود گفته جواب می دهند محمد الدین محمد حاضر بوده و میگویند که میرزا جهت تبسم او را میرزا گفته که خلوت
کنید آنچه در دل داشته با شرم عرض کنم خلوت کردند میگویند که اگر میرزا را شکر میکنند که دست مرا قوی ساخته از سخن من تجاوز نکرده
در اندک زمان آنچنان کنم که رعیت سمور و سپاهی مشکور و خزانده شود میرزا موافق و نحو او و عهد و شرط کرده در تمام
ممالک خراسان او را صاحب اختیار کرده و جمیع ممالک او را عهده او کرده اند و فرار او را مکان خود می و اینها هم کرده و در اندک
زمانی سپاهی و رعیت را را اضنی و شاکر ساخت و در خزانة زر بسیاری جمع آورد و ولایت را سمور و آبادان ساخت
ابا علی شیر بیک و جمیع امرای که با و سر می داشتند و تمام اهل منصب خداوند معاش کرد و ازین جهت همه با و بدست می و
اغوا کرده محمد الدین محمد را که میرزا عزل کرد و بجای او نظام الملک دیوان شد بعد از چند کا نظام الملک را هم که میرزا
و کشته خواجہ افضل را از عراق آورد و دیوان کردند و با یکدیگر باطل آمد خواجہ افضل را ایستاده بودند و دیوان
میرزا هم می کرد و دیگر خواجہ عطا بود اگر چه مثل ایشان صاحب منصب و دیوان نبود اما و جمیع خراسانات بی مشورت او
بسیار می فیصل نمی یافت و نمی گذارد و متدبیر کسی بود و شوقی هم داشته و توابع و لواحق سلطان حسین میرزا را
بودند که مذکور شد زمان سلطان حسین میرزا عجب زمانی بود از اهل فضل مردم بی نظیر خراسان بخصوص شهر سمری معلوم بود
هر کس بهر کاری که مشغول بود بهجت و غرض او آن بود که بهر کار را بحال رساند از آن جمله یکی مولانا عبدالرحمن جامی بود و
علوم ظاهر و باطن در زمان خودش این مقدار کسی نبود و شعر او و نحو معلوم است جناب ملاذات عالی تر است که به تعریف

در این

محتاج داشته باشد غایتش در خاطر که شست که درین اجزای محقر از جنت تیمین و تبرک نام ایشان مذکور شد
انصافات ایشان مستطوره شود و دیگر شیخ الاسلام سیف الدین احمد بود از نسل ملا سعد الدین نقاشانی است از و
این طرف در ممالک خراسان شیخ الاسلام شده آمده اند بسیار دانشمند کسی بود علوم عربیه و علوم نقلیه را خوب میداد
بسیار شوقی و متدبیر کسی بود اگر چه شافعی بود و همه مذہب را رعایت می کرد می گویند که بهجتا و سال نزدیک بود
که نارجماعت ترک می کرد شاه اسمعیل صفوی در گرفتن سمری او را از دست یکی از قریبا س شهید کرد از نسل ایشان
کسی نماند و دیگر ملا شیخ حسن بود اگر چه ظهور و ترقی ملا شیخ حسین در زمان سلطان ابوسعید میرزا بود و چون در زمان
سلطان ابوسعید میرزا هم بوده از آن جهت مذکور شد حکایات و عقلیات و علم کلام را خوب می دانست و در اندکی از
الفاظ بسیار سخن یافته گفت و گو کردن اختراع او بود در زمان سلطان ابوسعید میرزا بسیار مقرب و صاحب اختیار
بوده و جمیع ممالک ممالک دخل او بوده احتساب را از دهر کسی نکرده از همین جهت که در زمان سلطان ابوسعید
میرزا مقرب بوده در زمان سلطان حسین میرزا با این چنین کسی نظیر با تبار سائیده اند و دیگر ملازاده ملا عثمان بود از چرخ
نام دی بوده از توهمات لبو که از توهمات کابل است چون انبیک میرزا در سن چهارده سالگی درین می گفته طای
زاد می گفته اند در وقتیکه از سمرقند بکر رفته در وقت مراجعت سمری رسیده بود که سلطان حسین میرزا منع نموده نگاه
داشت و انبیک کسی بوده است در آن زمان برابر او دانشمند کسی نبود میگویند که بهرتبه اختیار رسیده بوده ولی اهتمام
نکرده از و مشغول است که می گفته کسی که چیزی را شنید چه طور فراموش می کند قوی حافظه داشته و دیگر میرزا ضابطه حکایت
و معقولات را خوب می دانست از آن جهت باین لقب ملقب شده که بسیار روز می گرفته بشطرنج شغف داشته و
مرتباً که در حریف بر می خورد و به یکی شطرنج باخته و سن دیگری گرفته می نشسته که مبادا بر و دیگر ملا سمور و شروانی بود و دیگر
ملا عبد الغفور را می بود هم میرزا و هم شاکر ملا عبد الرحمن جامی بوده و اکثر مضافات ملا را در پیش ملا گذرانده و بر فضیلت مثل
شرح چیزی نوشته و در علوم ظاهری از علوم باطنی هم بهره مند بود و عجب بی تعیین و بی تکلیف کسی بود و هر کسی را اطمینان
انجو و کشیدن پیش او عارض نبود و هر جا که در پیشی نشان می دادند تا رسیدن پیش او قرار می بود و وقت قتل من بخراسان
ملا عبد الغفور را می بود و در وقت طواف نمودن مزار امیر ملا بیاد ملا عبد الغفور رفته بود و هم در مرشد ملا بود و بعد از چند
روز بجان در حق نقل کرد و دیگر میرزا محمد بود و خراسان دانای علم حدیث مثل او نبود خیلی معروفا و تا این تاریخ زنده
بود و دیگر میرزا عطاء الله شمس دی بود و علوم عربیه را خوب می دانست در قافیه رساله فارسی نوشته طوری نوشته همیشه
که بهجت اشکال ایات خود را آورده دیگر آنکه پیش از هر پیشی لفظ چنان که درین بیت بنده گفته را لازم کرده و دیگر در علم
ضایع شعری الع الصالح نام رساله نوشته خیلی خوب نوشته طور رساله ایست و در سبب او حیرانی دارد و دیگر قاضی اختیار بود
تقاراً خوب کرد و در فقر رساله فارسی نوشته طور رساله ایست و دیگر بر ضمیمون بهجت اقتباس آیات کلام را جمع نموده
در وقت ملاقات نمودن بمیرزا یان در مرغاب قاضی اختیار محمد یوسف همراه آمده و دیدند خطا با بر می سخن بر آمد
سفر دات را خوانده و قواعد او را دانسته چیزها نوشت و دیگر میرزا یوسف شاکر در شیخ الاسلام بود

افغان شیخ الاسلام بجای خود اور انصب کرد و بعضی مجلس قاضی اختیار بلند نر می نشست بآن بکار پاسبی
گری و سرداری آبخان مفتون و شغوف بود که بغیر از این دو کار از الفاظ ادبی علم معلومش نبود و از کلام فہم معنوم می
اگر چه از ہر دو لایب و بہرہ نہ داشت حاجت از ہمین و غد غما مال و خانان او بر باد رفت سر آمد شعرا و سوزن جمع
مولانا عبدالرحمن جامی و شمس علی طغیانی جلایر بود کہ از نامہای ایشان وصفات ایشان و جرکہ امرای
سلطان حسین میرزا و نزدیکان او مذکور و بطور شد و دیگر صنفی بود از بہت و برادر کی صنفی تخلص کردہ شعرا و از یک
و حتی خالی نیست اگر چہ از عشق و حال بی بہرہ است دعوی خودش این بود کہ من بہرگز بیخ غزل خود را در وادی جمع
نمودن نشدہ ام غالباً تخلص باشند این غزلیات اورا اینی اسفرا می گویند کہ جمع کردہ است غیر از غزل نوید کہ
شعر کہ گفتہ وقتیکہ بحر اسان رقم مر ملازمست کردہ بود و دیگر بنای ہر دی الاصل است پدرا و ستاد محمد بنام داشتہ انجیت
این چنین تخلص کردہ و غزل او رنگ و حال ہر دو بہت دیوان ترتیب دادہ و شہادت ہم دارد و باب میوہ و بحر
تقارب بی محاصل جہت سکاری کردہ یک مثنوی مختصری دارد و بحر حقیقت یک مثنوی دیگر دارد و کلان ترین
آنم و بحر خفیف این مثنوی را در آخر عمر تمام کردہ بودہ و در او اہل از موسیقی خبر بودہ از این بہت علی شہ
یک طعن می کردہ یک سال میرزا بہر بہت قیشتاق می رود و بنای دہری می ماند این زمانستان موسیقی مشق
می کند تا استان آبخان میشود کہ کار ہای بند و تابستان وقت آمدن میرزا بہری صوت و نقش بستہ می گذارند علی
شیر یک شجوب کرد و تحسین می کند و موسیقی طور ہاست از آنچہ یک نقش دارد و بہ رنگ موسوم تمام شد آن
نہ رنگ در راستست علی شیر یک خیالی معترض بود ازین بہت بنفا با کشید آخر نتوانست ایستاد و براق اورا بہ بجان پیش
یعقوب بیک بدہودہ حریف مجلس شدہ بودہ بعد از مردن یعقوب بیک نتوانست قرار گرفت بہری بہرہ و طاقت
و تعرض او بحال خود بود از آنچہ یکی نیست کہ یک روز در مجلس شطرنج علی شیر یک پای خود را در از می کند بکون
طابانی میرسد علی شیر یک بہ طایبہ می گوید عجیب بلانی است دہر اگر پای در از می کند بکون شاعر می رسد بکون
میگوید کہ اگر جمع می کنی ہم بکون شاعر میرسد آخر از بہت ظرافتہای خود باز از بہری عزیمت سمعہ کہ با خرا لامر در
حصار قرشی در قتل عام آجاکشتہ کشت قدر کچم بیک وزیر شاہ اسمعیل صفوی را از قتل عام ممانعت کرد
فائدہ نکرد علی شیر یک چیز بسیار احتراع کردہ بود ہر کس در کاری کہ چیزی اختراع میکرد از بہت رواج و رونق
آنچہ علی شیر می گفتہ اند بعضی بطرافت علی شیر یک در و در کوش خود و مالی بستہ بودہ آنطریق رومان بستن را
علی شیر می نام ماند بنای از بہری عزیمت سمعہ می کند در آنوقت بہت خر خوبہ پالان و وز پالان غیر مکرری
فرمودہ نام اورا علی شیر می گویند پالان علی شیر می شہور شد و دیگر سیفی بخاری بودنی اجمالہای داشتہ مفصل
کتابہای خواندہ خود را بہر دم نمودہ ہای خود را اثبات می کردہ دیوانی ترتیب دادہ یک دیوان دیگر ہم دارد کہ بہت
جمع حرفت کران گفتہ مثل را بسیار بہ مثنوی نہاد و چنانچہ این قطعہ او بر این معنی دال است قطعہ مثنوی کہ چہ بہت
شعر است بہن غزل و صحن می دانم بہ پنج مثنوی کہ دل پذیر بود بہ بہتر از حسین میرزا نام بہ یک عرض

فانی

فارسی دارد بسیار کم سخن است بیک حساب بسیار پر سخن است باین معنی کہ چنانکہ آمدنی را نوشتہ سخن بہ معنی
کہ کلمات روشن و ظاہر با لفظ و اعراب نوشتہ شرب را بخورد و شربت را محکم می زودہ دیگر عبدالمثنوی کوی بود از
جام است خواہر زادہ ہای شود تخلص او ہائنی بود و مقابلہ مثنوی ہا گفتہ و مقابلہ مثنوی ہفت بیکر چہور نامہ گفتہ
ازین مثنویہای او بلی بخون شہور است اگر چہ لطافت او و خوشہرت او نیست و بیکر حسین معامی است
غالباً شعرا مثل سچیکس گفتہ عمر و ہمیشہ فکر سہام صرف شدہ عجب فقیر و نامرادی برل کسی بودہ و دیگر لا محمد جہشی بود
اشککش است داخل بہشتان نیست عجب است کہ جہشی تخلص کردہ شعرا و در برابر شعرا می مذکور نبود و ہمارا سالہ نوشتہ
سہایش ہم خیلی خوب نیست خوش صحبت کسی بود و سمعہ مر ملازمست کردہ دیگر یوسف بدلی از ولایت فرغانہ است
قصیدہ را بہنی گفتہ و دیگر آبی بود و غزل را طوری می گفت آخر آن پیش حسین میرزا می بود صاحب دیوان است و دیگر
محمد صالح بود و غزلہای چاشنی دارد اگر چہ ہجواری او و برابر چاشنی او نیست شعر ترکی ہم دارد و بہت گفتہ است آخر
ان پیش شیبان خان آمدہ بودنی اجمالہ رعایت یافتہ با ہم شیبان خان یک مثنوی ترکی گفتہ و در وزن رمل سہ
لیلی و جہنم کہ وزن سجا باشد بسیارست و فرو داشت و دیگر محمد صالح بود و شعرا و فرہ نہاد خوانندہ از شعری اعتقاد
میشود و شعرا می ترکی نیز گفتہ ولایت فرغانہ بمنزل خانہ ہم می گویند در آن مثنوی این قدر بہت معلوم نیست کہ باشد
شعر و ظالم طبع و بی رحم کسی بود دیگر شاہ حسین کامی بود و شعرا می این ہم بہت غزل کونی است غالباً دیوانی ہم
دارد اگر چہ بعضی ابیات او طوری واقع شدہ اما مضمون این مثنوی و استخوان بندی او بسیار کاواک و خراب است
شعرا می مانتہ بہت عشق و عاشقی مثنویاتی کہ گفتند عاشق را بہر و موشوق را بہن نسبت کردہ اند ہای درویش
را عاشق ساختہ و شاہ را موشوق ایانی کہ در افغانا و اقال شاہ گفتہ حاصل کہ شاہ را خیلی فاحشہ کردہ بہت مصلحت مثنوی
خود یک جوابی باد شاہ را بسیار بی ادبی کردہ است کہ مثل فاحشہا و جلہا تعریف کنند حاقطہ قوی داشتہ کہ چہل ہزار
بیت یاد داشتہ می گویند کہ اکثر ابیات حسین را یاد داشت و در علوم عرض و قافیہ خیل شہر بودہ اما عامی بودہ است
شعرا می او بہت دیوان ہم دارد و از خوش نویس ان اگر خیلی مردم بودند سر آمدہ و شہ و تعلیق سلطان علی شہ
بیت بہت میرزا و علی شیر یک کتابت بسیاری کردہ ہر روزی بیت برای میرزا و بیت بہت علی شیر یک
می نوشتہ از صور ان بہر بود و کار مصوری را بسیار نازک کرد اما چہرہ ارامی بی ریش را ہم می کشاد و غیب او را بسیار
کلان می کشاد و ہم ریش را بہ خوب چہرہ کشای می کرد و دیگر شاہ طغیانی و قصیدہ را بسیار نازک می کرد و ہم بسیار بی نیانت
و محل طریقی از عالم برقت از اہل فہم قانون را سمعہ را خواہ عبد اللہ مروارید کسی نہ خواندہ چنانچہ مذکور شد و دیگر قلم
عومی بود و شیرک را ہم خوب می نوشت خمشیرک و سہ تارا اولبت از اہل فہم و اہل ساز و چکس این ہند را بسیار
و خوب پیش از ویانہ باشند دیگر شخم نامی است خود و غمشیرک را خوب می نوشت از دوازده سیزدہ سالگی خودنی
را خوب می نوشتہ یک نوبت و در حجت بدیع الزمان میرزا یک کاری را خوب می نوشتہ قلم محمد از غمشیرک انکار را
بر آوردہ نتوانست بر آورد و بعد گفت کہ غمشیرک سازناقص است شخم نامی فی الحال غمشیرک را از دست قلم محمد گرفتہ

کادر از عیش و سرور و بازیچه می بردارد از تنهای یک چیزی نقل گرفته که در نهان آتشیان تحفه بوده بر نهاده میگفته که فلان برده این
 کهنک است اما کاری بسیار بسته که نقش از دیو کند و یک شاه قلی عیش و سرور است بخراسان آمد و سانشی کرده قری که در جنگی
 و عیش و سرور و بازیچه می بردارد از تنهای یک چیزی نقل گرفته که در نهان آتشیان تحفه بوده بر نهاده میگفته که فلان برده این
 می نواخت یک نوبت شیبان خان سارنواختن می فرمایند گفت کرده می نوازدم ساز خود را بیاورد و ساز کار نا آتشی می آتشیان
 خان قصیده می فرماید که در نوبت شیبان خان یک کاری خیلی که میداد و نیست فی الواقع خوب کرده است همچنین یارک مردگان
 ازین بیشتر نر باید داد از صفایان علام شادی است پس شادی خواننده بود اگر چه شادی می نواخت اما در جبهه این ساز که مذکور شد
 نمی نواخت صوت های خوب و نقش های مرغوب دارد در آن زمان بزرگ و یکس صوت و نقش بسیار بسته آخر شیبان خان محمد
 امین و خان فرستاد و دیگر خبرش نیامد و دیگر خبر بود این سازی نواخت مصنف هم بود اگر چه کای کمی بسته اما آنچه دارد و بفره دارد و بای
 هم مصنف بود نقشها و صوت ها خوب دارد و دیگر از مردم بی نظیر بی ملوان مجرب بود و در کشتی کبری خود را برده بود و هم میگفته و صوت
 و نقش هم می بسته و در چهار کاه نقش خوبی در خوش صحبت کسی بود کشتی کری را باین قدر حشمت جمع نمودن غایتی دارد در وقت نقل
 نمودن سلطان حسین میرزا از عالم بقعه از میرزایان بیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا حاضر بودند چون پسر مستدار مظفر حسین میرزا بود
 و محمد بروندق برلاس که امیر صاحب اختیار بود آنکه او بود و در خدیجه یکم بود از اعتباری میرزا بود مردم میرزا هم بیشتر مظفر حسین
 میرزا رجوع بودند از یکجاست با بیع الزمان نیز ترو و نموده خیال مدانند آشت مظفر حسین میرزا و محمد یک خود سوار شده و ترو
 ترو در از خاطر میرزا رفیع کردند میرزا آوردند سلطان حسین میرزا را بهری آورده بهم و آتشی بادشاهی برداشت کرده در درسه
 خودش رفتن کردند و درین ایام ذوالنون یک هم حاضر بود و محمد بروندق یک ذوالنون یک دیگر امرای که از سلطان حسین میرزا
 مانده بودند همراه میرزایان جمع شده و اتفاق کرده بیع الزمان میرزا را با مظفر حسین میرزا و تخت هری شرکت بادشاه
 برداشتند و در خانه بیع الزمان میرزا صاحب اختیار ذوالنون یک و در خانه مظفر حسین میرزا صاحب اختیار محمد بروندق یک
 از جانب بیع الزمان میرزا در دروغ شهر شمع علی طهای از طرف مظفر حسین میرزا ایوسف علی کوکلتاش ابن خویب امری بود
 که کرد و بادشاهی شرکت شنیده نشده سخن سعدی که خلاف مصحوش واقع شد چنانچه در کاستان آورده ده
 در عیش و سرور و بازیچه می بردارد از تنهای یک چیزی نقل گرفته که در نهان آتشیان تحفه بوده بر نهاده میگفته که فلان برده این
 خراسان کرده شد به غرض و شیر تو متوجه شدیم چنانکه میرزا از آن ولایت چون بآتش می برآمده بود بجهت آنکه او باق بید
 آورده شود و متفان فتنه انگیزی نتواند کرد در آتش شهر از اوراق جدا شده و اوراق ولی خازن و دولت قدم و ا
 ول را گذاشته جریده روان شدیم از روز بطلومضی اک آیدیم از آنجا از کوه کبک که رشته سانیان را بر سر کرده است و کوه
 دندان شکن گذشته در اولانک که فرود آمده شد باید فضل خواب بین سلطان محمد و ولدی را همراه کرده کیفیت متوجه شدن
 خود از کابل را عرض داشت کرده به سلطان حسین میرزا فرستاده شد چنانکه میرزا عقب تر مانده بود در وقت رسیدن برادر
 با میان با بیست و سی بسرا میمان می آمده در وقت رسیدن ترو یک با میان چادرهای اوراق مارا که عقب مانده بود
 می بیند و از خیال کرده زردی کرده و باری خود سبیده و هیچ خبر تقیده نشده کوچ می کنند بوقت خود نگاه کرده و باجی یک

اولانک میرزا شیبان خان را محاصره کرده در پنج سلطان قلیخان کوکشیان خان دوسه سلطان را با سی چهار هزار کس بجهت
 تاختن بدخشان فرستاد و آن ایام مبارک شاه وزیر ناصر میرزا آمده همراه شده بودند اگر چه پیشتر نثار و کدورت داشتند
 در پایان روی کشتم در شادان شکرگاه کرده شسته بودند که این اورنگین — شجون آورده بر ناصر میرزا را بختی میزانی حال
 بر سرشته کشید و مردم خود را جمع نموده بغیر نواختن بخود روان شدن اورنگین را گرفته روان شدند آب کشم کلان شده بود از این آب کشتم
 آمده بودند کس بسیار ایشان بشمشیر و نیزه رفته کس بسیاری بجهت افتاد و آب کس بسیار ایشان مهر و مبارک شاه وزیر میرزا را
 بطرف کشتم بودند و از بجان که بجهت رفتن بر سر ایشان جدا شده بودند آنها را بر سرشته کمر نیامدند در وقت که میرزا نادر میرزا
 خود را این خبر یافته بر سر این جماعت رفته از بالا هم امرای کوستان سوار پیاده خود را جمع نموده روان شدند در این حال اورنگین
 تاب مقاومت نیاورد و فرار نمود ازین جماعت هم کس بسیاری بجهت افتاده و بسیار مردم بشمشیر و نیزه آب رفته شد و بر سر
 و پا افتاد و از یک مرده باشد یکس فتح خوب ناصر میرزا این بود در زمانیکه در جلگه کمر بود و یکس ناصر میرزا این خبر آورد و در زمانیکه
 نواحی بودیم لشکر مار فغانوری رو به غله آوردند و زمین نواحی از سپید نقل سلطان محمد و ولدی که بخراسان فرستاده شده بودند
 خطرا آمد خبر فوت سلطان حسین میرزا آمد با وجود اینها موسی این خانواده را ملاحظه نموده بجانب خراسان متوجه شدیم اگر چه درین
 توجه و دیگر غرضها هم بود از میان دره ابر کشته بره نوب و منداغان در کوههای انتخاب گذشته کوههای صاف برآمده شد خبر تاختن
 اورنگین سامان و جبار یک ریا فتنه قاسم یک را با لشکر بر سر مار فغانوری فرستاده شد و مار فتنه و با ایشان و آورده و خوب تر
 کرده سر بسیاری بریده آوردند و بجای کمر میرزا و او با قان کسان فرستاده شد تا رسیدن خبر ایشان چند روز در بیلاق کوه صاف نشسته شد تا
 نواحی امو بسیار بسیار می شود یک مرتبه شکار کرده شد بعد از یک دور تمام او با قان آمده ملازمت کردند با او با قان هر چه جای کمر
 کسان فرستاده یک نوبت عماد الدین سودا فرستاد و رفتند و پیش ما آمدند آخر میرزا ضرورت شد از کوه صاف گذشته در وقت فرود
 آمدن و در ده بای آمده ملازمت کرد چون مارا و غرض خراسان بود میرزا را ندیده و او با قان به و اگر که از کوه روان و المار و قیصا
 و هر یک که گذشته او بود مظفر الدین از توابع بادشاهی برده بام نام جامست آیدیم چون عالم بر تفرقه بود کسی دست انداز کرده از کوه
 و ایل و الوس چیزی می گفت بر تراک و ایماق آن نواحی تمهیل کرده چیزی گرفتن شروع نمودیم درین یک ماه و دو ماه شاید کسی صد
 تومن کیلی گرفته شده باشد اما چند روز بیشتر چاقو چینی از یک را با لغاری که از خراسان فرستاده شده بودند از مردم ذوالنون یک
 در سپیده و فرخاق خوب زیر کرده از یک بسیاری را کشته اند بیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا و بروندق برلاس و ذوالنون
 از خون و شاه یک و سپهر ذوالنون بر سر شیبانی خان که در پنج سلطان قلیخان را محاصره کرده بود رفتن را جریم کرده و بجهت فرزندان
 سلطان حسین میرزا کسان فرستاده طلبند و باین غرض از بهری برآمده در وقت رسیدن از پیش دچل دختران ابو الحسن
 فرستاده آمده همراه شد این حسین میرزا هم بعد از ذوالنون و فاین آمد یک یک میرزا که در مشهد بود و چند کسان فرستاده
 سخنان ماسوقول گفته و نامردی کرده بیا مقصب او به مظفر حسین میرزا بولینی در بادشاه بودن اوین چون پیش او برده امین را
 در خلل آورده در این چنین حالی که جمیع برادران از خود و کلان در یک جامع شده و اتفاق نموده بر سر شیبانی خان شیبانی
 غم خرم کرده می رفته باشد این چنین مقصب پنهان کرده این نه آمدن او را که مقصب حل می کند بلکه پنهان نامردی حل خواهند

اگر خوش فکر و در دنیا از مردم بهین و با چیزهای حرکتی می ماند که از عقل بهر و با شکر این بود که کسی اقدام نماید که بعد از دیدن گفته باشد و
 هر کسی را که از پیش از این بوده باشد چنانچه از آنجا که تمام نماید بعد از کردن سخن بگویند و از ثانی را حکمان عمر
 گفته اند بنی هم اینچنان آمده بعد از آن محمد بن مدق برلاس هم آمدن خود را نزد دوم و دهم فرستاد راه بهین مصلحت علی کرده
 همراه خود یک متوجه شد و در آن فرصت میرزایان مرغاب آمده بودند روز و شب ششم ماه جمادی الاخر میرزایان ملاقات شد و چون
 میرزایان آمده استقلال آمده بود و نزدیک رسیدیم من از طرف از اسب فرود آمدم ابو الحسن میرزا از طرف فرود آمد و رفت و در وقت
 بر اسبان سوار شدیم و اندکی پیش آمد و نزدیک او دو مظفر حسین میرزا آمده انبار ابو الحسن میرزا بسال خود بود و در وقت
 این بود که بیشتر استقبالی می آمدند غالباً این ناخوشی که در وقت خمار بوده باشد از انگیزه و این تقصیر از سبب عیش و عشرت بوده باشد از نظر مظفر
 حسین میرزا مبالغه کرد بر سر اسب و در باقیم با بن حسین میرزا هم چون نوع دریافت شد که در خانه بهین از زمان میرزا فرود آیم
 غریب از دام و جوی بود و اینچنان غلبه و در بعضی اما سه چهار قدم پای ایشان بر زمین نمی رسید یعنی که بجهت کاری
 و همی خیال کشیدن میکردند چهار پنج قدم راه عقب را بی اختیار میرفتند و چون خانه بهین از زمان رسیدیم مقرر آنچنان بود
 که بجز در آمدن در خانه زانو به زمین می ریختند از زمان میرزا بر خاسته — میاید بعد از آن دریا بهیم به مجروح آمدن خانه من زانو دوم
 ولی در تنک متوجه شدیم بهین از زمان میرزا است بر خاسته دست تر و آن شد قاسم یک چون دو نخواه بود و ناموس من
 ناموس او بود از بند کمر من گرفته کشید و آفت شدیم تبانی روان شده در جای که مقرر شده بود و یافته شد درین خانه مفید کلان
 چهار جا تو شک انداخته بودند در خانه های سفید کلان بهین از زمان میرزا — در کنار خانه و دریا خستند میرزا ادایم در کنار این دمی
 نشست یک تو شک را در کنار این انداخته بود بهین از زمان میرزا و مظفر حسین میرزا برین تو شک نشستند یک تو شک دیگر برین
 دست در روز خانه انداخته بودند ابو الحسن میرزا و من بران تو شک نشستیم از تو شک بهین از زمان میرزا پایان یک جانب چپ یک
 تو شک دیگر انداخته بودند قاسم سلطان او زبک از سلطانان شیان خان که داماد میرزای می شد و بهین قاسم حسین سلطان پاشه
 با بن حسین میرزا برین تو شک نشستند دست راست من از تو شک که برای من انداخته بودند پایان نزدیک تو شک دیگر
 انداخته بودند جانگیر میرزا با عبدالحق میرزا بران تو شک نشستند محمد بن مدق یک ذوالنون یک و قاسم یک دست
 راست از قاسم سلطان و ابن حسین میرزا خیلی پایان تر نشستند آتش کشیده شد با جدو که صحبت نبود در جای که آتش
 کشیده بود و شیره مانده صراحیها طلا و نقره بر سر سفره چیده اند و آن و برادر آن کلان مآورد چکر از غریب رعایت می کردند و مجلس
 و دیوان و در طوی و آتش نشستند و بر خاستن خلاف نوره کاری نمی کردند نوره — نقره قاطع نیست که البته
 کسی تمیل نمک ای که کسی قاعده خوبه مانده باشد به آن عمل می باید کرد و اگر چه کار جوی کرده باشد بکار
 تنک بدل می باید کرد بعد از آتش سوار شده بجای که فرود آمده بودیم میمان اردوی ما و میرزایان یک که در شری
 بود و نوبت دوم آمدن بهین از زمان میرزا مثل سابق تقسیم کرد و بعد مدق یک ذوالنون یک گفته فرستادم که
 اگر چه سال من خورد است اما نوره بن کلان است تخت پدر را که سمرقند باشد و نوبت ضرب راست گرفته نشستیم
 و بجهت این خانواده بیای میمان که اینهمه جنگ جمل کرده است من کردم و در تقسیم من تاخیر پیوچه است بعد از نوره نشستن

این سخن چون معقول بود محرف شده تقسیم را خاطر خواه کرد و یک مرتبه دیگر در وقت پیش بهین از زمان میرزا بعد از نماز پیشین مجلس
 شراب شدند در آن ایام نمی خوردیم عجب اراسته مجلسی بود و در خواستهای شکر که نکات ترتیب داده بود و نکات بامریغ و قار و از خوش
 اطعمه کشیدند و ترفیع مجلس بهین از زمان میرزا بسیاری کردند فی الواقع بی غل و غش و اراسته مجلسی بود و در اوقات بودن در
 کنار مرغاب دو سه مرتبه در مجلس شراب میرزا حاضر شدند تا درون مرچون می دانستند کلینی نکرده و مجلس مظفر حسین میرزا
 هم یک مرتبه در فتم حسین علی جلایر میرزا پیش او نکرده بودند و در آن مجلس حاضر بودند و در رسیدن کیفیت میرزا خوب
 رقص کرد و غالباً آن نوع رقص کردن اختراع میرزا باشد میرزا زبان تا از هر ی برآمده و اتفاق کرده جمع شده به مرغاب آمدن
 سید ماه شد سلطان قلی خان به تنک آمده قلعه بلخ را به او زبک داد و بعد از استماع خبر این جمیعت او زبکان بعد از کشتن
 من به سمرقند و رجعت کردند این میرزایان اگر چه در صحبت و محبت اراستی و اختلاط و امیرش طوری بودند اما از روی رنگ سپاهی
 گری و در روز جنگ جمل بر کنار بودند و ایام بودن در مرغاب خبر آمد که حق نظر با چهار صد پانصد کس آمده نواحی ملک و رخت
 همه میرزایان حاضر شده هر چند گفتند بر این چاقوی ایلغار توانستند جدا کرد و میان مرغاب و ملک و ده فرسنگ راه است
 این کار را من طلبیدم ناموس کرده مرا هم رجعت ندادند چون شیان خان بر کشت سال هم آخ شده بود آنچنان در وقت
 که این زمستان میرزایان هر کدام در جای مناسبی قیشتلاق کرد و پگاهه تر از تابستان جمیعت نموده بدفع غنیمت متوجه شدند مرا هم
 تکلیف قیشتلاق کردن در نواحی خراسان کردند چون کابل و غزنی و پرشور و شرجه است از ترک و منولان و از ارباق و ششام
 و از اخقان و هزاره و ایل و الوس مختلف آنجا جمع شده بودند و دیگر میان خراسان و کابل از راه نزدیک تر که راه کوه باشد
 اگر برف بیفتد چنانچه باشد کما راه باشد بهواری چهل پنجاه روزه راه بوده باشد ولایت هم هنوز خوب و لهما و پشته بود
 اندوختن و انقلاقی نبودن آنجا اصلاح نمیدادند میرزایان حد گفته شد تکلیف بجز ترک و در آخر بهین از زمان میرزا و ابو الحسن
 میرزا و مظفر حسین میرزا سوار شده بخانه من آمده تکلیف ماندن زمستان اگر در روی میرزایان نتوانستیم گفت یکی انگله
 این چنین بادشاهان خود آمده تکلیف ماندن کردند و دیگر هر ی را که در بلخ سکون آن چنان شهری نیست و در زمان سلطنت
 حسین میرزا چون در تکلیف میرزا ریب و زینت هر ی یکی به بله نیست ترقی کرده از روی دیدن بسیار بود از بجهت با بودن
 را قبول کرده شد ابو الحسن میرزا ولایت خود بهر وقت ابن حسین میرزا هم بتون — وقاین رفت بهین از زمان میرزا و مظفر حسین
 میرزا و غنیمت هر ی کردند و دو سه روز عقب تر بهر اجل دختران و تاس رباط من هم بهی متوجه شدیم همه یکمان پانصد سلطا
 یکم حسین و صد یک یکم و آهنگ یکم و دیگر دختران ابو سعید میرزا و غنیمت یکمان همه در دره سلطان حسین میرزا جمع شدند همه یکمان
 در بهر میرزا بودند که رفته دیدم اول به پانصد سلطان یکم زانو زده و در باقیم بعد از آن بخدیجه یکم زانو زده و در باقیم یکم زانو
 اینجا نشست بعد از آن خان حافظان قرآن را در دره جنوبی که منزل خدیجه یکم آنجا بودند رفته شد آتش او را کشیدند بعد از آتش
 کشیدن بخانه پانصد سلطان یکم فتم آن شب آنجا بودیم بجهت سن و در باغ نوشنل نعین کرده بودند صبح آن آمده در باغ
 فرود آمدیم و در باغ تو یک شب ماندیم آنرا مناسب ندید و قاتلای علیشیر یکم را نعین کردند تا بر آمدن از بهی در خانه های علی ش
 یکم بودیم و در هر یک دو روزه در باغ جهان آرا رفته بهین از زمان میرزا را کوش می کردم بعد از چند روز مظفر حسین میرزا

بخانه خود طلبید و مظفر حسین میرزا و باغ سفیدی نشست خدیجه یکم هم آنجا بود و چهار نیکو میرزا همراه من رفت در ملازمت
 خدیجه یکم بعد از کشتن آتش و طعام مظفر حسین میرزا و عمارتی که با بر سر ساز ساخته بخانه نام کرده بود آورد
 در طرخانه مجلس شراب شد و بخانه و میان باغچه واقع شده است مختصر تر عمارت است و نشانیه اما عمارت یک شیرین است
 در آشیانه اما تکلف بیشتر کرده اند چرا که این چهار حجره است در میان این چهار حجره و باین ابناء تمام داخل یک خانه است
 باین حجره با شل چهار نشین شده هر ضلع این خانه مصور است اگر چه این عمارت را با بر سر کرده بود اما این تصویر را
 سلطان ابو سعید میرزا فرموده مصافحه و یکبارگی او را تصویر کرده اند و در نشین شمالی دو تو شک انداخته بودند یکی بیکر
 رو بروی کنار همی تو شک بطرف شمال بود و یک تو شک مظفر حسین میرزا و من نشین تو شک و یک سلطان محمود میرزا
 و چهار نیکو میرزا نشستند چون در خانه مظفر حسین میرزا همان بودیم مظفر حسین میرزا از خود بلند تر نشانیه نمایا شتر تکه
 پر کرده و سابقان ایستاده با بل مجلس پیاده دادن گرفتند شراپهای مروق را هم اهل مجلس مثل آب حیوان نوشیدن گرفتند
 مجلس گرم شد کیفیها در و باغ بر آمد درین حال بودیم که مردم درین و آیه پازند اگر چه من تا آنوقت ارتکاب شراب نکرده بودم
 و کیفیت و حالت او را کما حدی و انتم اما بخوردن شراب میل داشتم و چون این وادی و لم می کشید و خوردی بی میل
 بودم کیفیت و نشانی شراب را نمی دانستم پدرم که گاهی تکلیف شراب میکرد و عذر ها گفته ارتکاب نمی کردم بعد از پدرم
 از اینم قدم خواهم قاضی زاید و متقی بودم از طعام شده دار اجتناب می کردم چه جای آنکه ارتکاب شراب بکنم بعد از آن
 از هوا می جوانی و تقضای نفس که شراب میل پیدا می نمود کسی که تکلیف بکنم نبود کسی که میل به شراب داشت و اندک و اگر چه میل
 بودم اما اینطور کار نکردی را بخودی خود کردن مشکل در خاطر اند که چون اینهمه تکلیف می کنند دیگر در شل بهری شهری اراسته
 آمده ایم که هیچ اسباب و آلات عیش و عشرت شکل و میاداد است تکلف و تنم آمده و پیدا حالا خودم دیگر کی خواهم خورد و بگویم
 شراب جزم کردم اما بخاطر گذشت که بدیع الزمان میرزا برادر کلان است از دست او و در خانه او بخورم برادر او و در
 خانه او بخورم در خاطرش چه آید این را بخاطر آورده این تردد خود را کفتم این عذر مرا معقول دانستند درین صحبت تکلیف
 شراب نکردند مقرر آنچنان شد که در یک جا جمع شدن بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا به تکلیف هر دو میرزا خورد
 شود و در مجلس از اهل نعم حافظ حاجی و جلال الدین محمود دانی و برادر خود غلام شادی بود و جنگ مینوخت حافظ حاجی
 خوب می خواند مردم بهری پست و آنکه همواری خواند یک خواننده چهار نیکو میرزا خان نام هم رفتی بود بلند و درشت و ناهموار
 میخواند چهار نیکو میرزا و در محل کیفیت فرمود که بخانه عجب بلند و درشت و بنیزه خواند مردم خراسان به نظر افت میرزا مردم
 ازین طور خواندن او بعضی کوش خود را می گرفتند بعضی روی خود را و بهم می کشیدند از ملا خط میرزا هیچ منع نمی توانست کرد
 بعد از آن شام از طرخانه بخانه قیثلانی نوی که مظفر حسین میرزا ساخته بودیم در وقتیکه باین خوانده آمدیم در او آخر سیهما
 یوسف علی کوکلتاش بر خاسته رقاصی کرد صاحب اصول کسی بود خوب رقص کرد بعد از آمدن این خانه صحبت خیلی
 گرم شد مظفر حسین میرزا یک کمر شمشیر یک جبهه بر یک تیغیاق بمن داد و در بین خانه خانک ترکی گفت مظفر حسین میرزا
 که ما کچک نام ظمان داشت و محل مستی یک پاره اصفه های بی مزه کردند تا بیجا بان صحت گرم بود بعد از آن اهل

مجلس متفرق شدند این شب من و بین خانه بودم خبر تکلیف شراب نمودن مرا قاسم یک شنبه و به ذوالنون یک کس
 فرستاده ذوالنون یک مجلسی نصیحت به میرزا یان سخن درشت و درشت گفته تکلیف شرب را
 تمام بر طرف کردند بدیع الزمان میرزا خبر همان داری مظفر حسین میرزا شنیده و باغ جهان اراد بقوی خانه مجلسی ترتیب داد
 مرا طلبید بعضی از ان انجلیان و جوانان مرا هم طلبیدند نزد یکدیگر من از جهت من شراب نمی توانستند خورد اگر گاهی میخواستند
 هم که بخوردند بعد از یک ماه و چهار روز در بار بستید و غده بخوردند آنچنان کسان را طلبیدند اینجا هم که آمده کاهی مرا حافل کرده
 و کاهی دستهای خود را پناه کرده بصد تشویش بخورند اگر چه از من ببرد و در میان صحبت فرصت عام طور می شده بود چه که این
 صحبت شلی هم برادر کلان بود و پند بای مولد آوردند و در میانهای اصلی و دخت مادر شاهای علمی میان آن شاهان بهر لقا
 شایع میک و ان باریک باریک بریده مانده بودند طوری می نمودند و خرد صحبت پیش من کباب قاز آورده مانده چون زیر کردن
 جانور و ویران کردن او ندا شتم و نکرده بودم با دوست نبردیم بدیع الزمان میرزا گفت که چرا میل نمی کنی من کفتم که از ویران ساختن
 او عاجز نمی انحال بدیع الزمان میرزا قاضی را که پیش من بود و ویران ساخته و ریزه کرده پیش من مانده و درین طور کار باید بدیع الزمان
 میرزا بی انگیزی بود و آخر من صحبت یک کمر خمر مع و چار قاق بمن داد بیست روزی که در بهری بودم هر روز بهای می
 را که ندیده بودم سوار شده بهری کردم را برادرین بر سر یوسف علی کوکلتاش بود و در بهری کاهی که فرود آمده می شد یوسف علی
 کوکلتاش یک نوعی اش می کشید و درین سبت روزی که سیر کاهی می شوی خاقان سلطان حسین میرزا دیگر کاهی نمایه شایه
 نمایه باشد کار زکاه و باغچه علی شیر یک و جو را که غنچه است آستانه و پل کاه و کمدستان و باغ نظر کاه و نعمت آباد و خیابان
 کار زکاه و خطیر سلطان احمد میرزا و تحت سفر نوی و تحت بر کیر و تحت حاجی یک و شنج بهار الدین عمر و شنج زین الدین و در
 مولانا عبد الرحمن حاجی و مقایر او و نازکاه مختار و حوض ماهیان و ساق سلمان و بلوری که اصل او ابو الولید بوده است و امام
 غفر و باغ خیابان و مدرسه و مقابر میرزا و مدرسه که شاه یکم و مقبره او و مسجد جامع و لو و باغ زخان و باغ نو و باغ زبیده و اوق سراسر
 ساخته بودند او صفیر سر کلان و چار کلان میوه و پل لان و خواج طاق باغ غفر و طرخانه و باغ جهان را و کوکلتاش و غفری خانه و سوس
 خانه و دو دانه بیج و حوض کلان طرف شمال جهان آرا و چهار عمارت چهار طرف او بیج در فازه و فقه در فازه ملک و در فازه حرق و در فازه پروانه
 و در فازه خوش و در فازه قیاق و بازار ملک و چار سو و در فازه اسلام و مسجد جامع طکان و باغ شهر و مدرسه بدیع الزمان میرزا که کلتا
 جوی تخم ساخته و خانه های بودن علی شیر یک که استی می گویند مقبره و مسجد جامع او که قدیمی می گویند مدرسه و خاقان و کوکلتاش و
 انعامیه میگویند حمام و دارالشفای او که صفایه و شفایه میگویند این همه او مانده فرصت سیر کردم و دختر خود و سلطان احمد میرزا
 معصومه سلطان یکم که مادر او حبیبه سلطان یکم باشد و در فرتا بیشتر بخراسان آورده بود و یک روزی که بدین الکام آمده بودم باها
 خود آمده و مرا و یکچو دیدن مرا میل بسیاری پیدا شد خنی کسان فرستاده با کام و بی کام پانیده سلطان یکم را الکام می کفتم و حبیبه
 سلطان یکم را اینکام می کفتم سخن کرده آنچنان مقرر کرده شد که از عقب من بی کام دختر خود را گرفته بکابل بیاید قیثلاق اینجا باید
 کرد گفته محمد پروندق یک ذوالنون یک یکجی سبی های می کردند و اسباب قیثلاق و جای آنرا خوب سامان می دادند و زیاده را
 و کوکلتاشی که در میان بود بر قمار باغ از طرف کابل بنور و غده بیشتر شد و نهانی جای را بجهت قیثلاق سامان می دهند و در جا

ساخته سلطان ابو سعید میرزا که در فرتا و در فرتا ساخته است

بسانانی قیشتلاق میفرمایند و ضرورت شد هر یک گفته تنواستیم به بمانه قیشتلاق از برای درخت شمعان برآمده در نواحی بادشیش
 در هر پورت یک یک و در دو و در توقف کرده که می کردیم تا مردی که بجهت تحصیل و کار و هم بولایت رفته اند آمده همراه شوند آنقدر
 کشت و در رنگ شده بعد از گذشتن از لشکر میر غیاث در کوچ دوم یا سیوم ماه رمضان دیده شد از آنجا محبت که بجهت کار و هم رفته
 بودند بعضی از ایشان آمده همراه شدند بعضی بمانده نوکر میرزایان شدند ازین جمله یکی سیدم علی در بان بوده که آنجا بود و نوکر جلال
 میرزا شد از نوکران خسرو شاه بیخکس را مثل اورعایت نکرده بودم در وقتیکه جاهلگر میرزا غفرانی را بر تاقچه برآورد غفرانی را بسیدم علی
 داده شده بود برادر زن خود دوست الیو شیخ را در غفرانی مانده خود به لشکر آمده بودنی الواقع در میان دو نوکران خسرو شاه ازین
 دو کس که سیدم در بان و محب علی توچی باشد بهتر کسی نبود سیدم علی اخلاق و اطوار خوب داشت و در پیش خود بسیار مردانه
 مردی بود و در خانه خودی مجلسی صحبتی نبود سخاوت بسیاری داشت عجب بکفایت و سامان کسی بود و طرافت و لطافت او کمین
 و احتلاط و حکایت او شیرین بود خوش خلق و هراس و هراس بود و عیش این بود که که افاسق و عظم بود و در پیش هم
 بود یک چیزی منافی شیوه طو کرسی بود بعضی نفاق او را بهر حال حمل میکنند اما بی چینی هم نبود و بیچ ازین میرزا و در قیام
 بری را بدست خیم داد و پیش شاه یک می آمده و بجهت گفتن سخنان و در میان شاه یک سیر را سیدم علی را
 کشته و تا بهر منزلت نهخته است حکایت محب علی و ذیل و قایل خواهد آمد از لشکر میر غیاث که کشته مواضع کنایه در جستان را ذکر کرد
 به پنج آن آمیم در وقت از لشکر گذشت به نواحی بخیران رسیدن پیوسته برف بود و هر چند که میر فخر برف بلندتری شد و نواحی بخیر
 ان خود برف از ان اسب بلند تر بود و بخیر آن بدو النون یک تعلق داشت میرک خان ابرو نوکر او آنجا بود و هیچ عکس
 و فالنون یک را با داده گرفته چون آنجا رسیدن که ششم بعد از دوسه روز برف بسیار شد از آنکس اسب بلند تر بود و
 اکثر جای پای اسب بر زمین نمی رسید و دیگر همیشه برف بسیار بود چون از چاهان گذشتیم هم برف بلند شده هم راه نامعلوم شده
 در نواحی لشکر میر غیاث بکابل بگذریم راه رفتن خود را نکشاش نموده شدیم و اکثری برین بودیم که زمستان است برآه
 قند را اگر چه انگی دور تر است اما بی تردد و دغدغه رفته میشود در راه کوه و دغدغه و تردد است قاسم یک آن راه را
 و در این راه را نزدیک گفته بسیار جمل کرد و آخر بهین اه شدیم سلطان نامی پیشی را بر سر بود و نمیدانم از پیش بود یا از
 پای او ان یا بجهت بسیاری برف بود باسی راه را که در سر توکست نمود چون قاسم یک باین اه شده بود قاسم یک بناموس افتاد و خود
 و پسراش همه فرود آمده و برف را از زیر کرده و راه پیدا کرده پیش می رفتند یک روز هم برف بسیار بود و هم راه نامعلوم
 به چند سیم کردیم و توکست راه رفت چاره نیافته برگشته یک سیم بسیار بود خود آمده شصت هفتاد جوان خوب و معتبر
 کردیم که بهین راهی که آمیم بهین پی را زیر کرده برگشته و در پایان قولها از هزاره مردم در قیشتلاق نموده باشد را بری از
 سرخود پیدا کرده بیا رند اما آمدن آناسی که رفته بودند سه چهار روز و ازین منزل کوچ نمودیم و رفتیم بهر خلی
 نتوانستند آورد و توکل کرد سلطان پیشی را پیش انداخته بهین راهی که اه نیافته برگشته بودیم و نشدیم و آن چند روز
 و مشقت های بسیار کشته شد چنانچه و عدت اعمرا این قدر مشقت کم کشته شده بود و نزدیک یک هفته برف نرسیده
 از یک کرده و یک و نیم کوه زیاده کوچ نمی توانستیم که من یاده پانزده نزدیک و قاسم یک با و و پیشش و شگری بر روی و قنبر علی

دو سه نوکرش بودند و تیمهای که گذر شده پیاپی کشته برف زیری کردیم و هم قدم نهادن تا که تا سینه فرورفته برف زیر
 سیکردیم بعد از رفتن چند قدم شخصی که پیشتر بود و سوخته می ایستاد و دیگری پیش میکشید این ده پانزده کس که برف را زیر
 میکردند آنقدر می شد که اسب قافلی را کشیده می شد تا رکاب و تا خوی که فرورفته ناده پانزده قدم راه رفته مانده میشد این
 اسب را بگو شکر شده یک اسب خالی دیگری را پیش کشیده می شد بهین دستور بهین ده پانزده سیت کس زیر می کردیم
 اسپان بهین ده پانزده سیت کس پیش کشیده می شد و دیگر تمام جوانان خوب و جماعه که امرانام داشتند از اسب خود فرود
 و راه طیار گرفته زیر کرده و در آمده سرای خود را پایان انداخته می آمدند محل آن نبود که کسی تکلیف توان کرد بهر کسی
 راهتی و جراتی باشد این طور کار را را خود طلبیده میکنند بهین طریق برف زیر کرده و راه ساخته بخوان نام جای در سه چهار
 روز در پایان کوتل درین بخال قوی تمام آمیم بهین روز غریب چاقولی بود و برف می بارید چنانچه همه مردم غلب شده
 مردم آن کوستان غارها و کاه و کاه را احوال میکشید و در وقت رسیدن باین خوال چاقون بسیار تر شد و در کنار بهین خوال فرود
 آمده شد برف بلند و راه مکرر برآه گرفته و زیر کرده هم اسب یک سیم رفت روزها بکفایت و در کوتاهی مردم پیش در روشنی روز و
 پیش این خوال آمده تا نماز شام و نماز عصر مردم از آمدن مانده آمدن آن کس که بهر جای استاده
 بود و در بان جا فرود آمده مردم بسیاری بر بالای اسب صباغ کردند و خوال تنگ نمودن در دهن خوال با روی گرفت برف
 را از دهنه از برای خود برابر بکفایت جانی ساختیم برف را تا سینه کافتم هنوز بر زمین نرسیده اندکی از با و پناه شده همان جا ششم
 گفتند که در میان خوال برودید زخم در غار گذشت که همه مردم در برف و چاقون بن در خانه کرم و در استراحت انجام
 اوس در تشویش و مشقت انجام و خواب بفرغت از مروت و در روز هم جانی بر کنار کایست هر تشویش و مشقت
 باشد بهینم هر طور مردم طاقت آورده بایستند با هم بایستیم یک مثل فارسی است که مرک بیاران حمید است و آنطور
 چاقون و چاقوری که کافتم ساخته بودم ششم تا نماز خفتن برف آن چنان نور آورده باری که من بر سر پاشتم بودم برف
 من و بر سر من و بر کوشای من چهار انگشت برف بود همان شب در کوش من مردی تاثیر کرد و نماز خفتن جماعه که غار را خوب
 ملاحظه نموده فریاد کردند که خوال بسیار فرخست تمام این مردم را جام میشود این را شنیدیم برفی را که بر سر روی من بود افشاند
 و خوال در آمدن جوانانی را که در نواحی خوال بودند طلبیم از برای چیل پنجاه کس بفرغت جای پیدا شد ازوق و بخنی و قنبر و
 و هر چه که حاضر بود از هر که بود آوردند درین طور هر دو برف و چاقون در عجب جای گرمی این بفرغت آمیم صباغ آن
 برف و چاقون ایستاد و بچه کوچ کرده همان دستور سابق برف زیر کرده و راه ساخته بر بالای دمان برآمده راه خود را بهین
 نندی بالایی برآمده کوتل درین می گفته اند تا بالا نه برآمده به پایان در روان شدیم پیش از آنکه بپایان دمان برسیم روز آخر
 رسید و در دهنه و منزل کردیم آن شب بسیار سرد و عظیم بود مشقت و صعوبت بسیار آن شب را گذرانیده شد دست و پای
 کس بسیار را سرد با چلی کنه یک دوست سوندک ترکمان و پای اتی را بهین شب سرد و صباغ بکاه بپایان در دمان
 شدیم از جای پای پد و او همه فرود آمده شد و نماز شام بود که از دهنه و برآمده و بهین کس کلان سال یا و نماز که ازین
 قوتی در وقتیکه برف این قدر کلان بوده باشد کسی گذشت باشد بلکه درین فصل معلوم نیست که عبور نمودن ازین کوتل در

دل کسی گذشته باشد اگر چه از بلندی برف چند روزی خیلی تشویش و بیم اما آخر بسبب همین برف بلند خود بمنزل رسانیده شد
چرا که اگر این مقدار برف بلند نبود و از آن چنان پرا سر و او چه کمیتو است گذشت بلکه اگر برف بلند نمی بود و او چه اول اسپ
و شتر مردم تمام میماند شمر هر نیک و بدی و در شمار است تا در نگر صلا ح کار است و نماز حقن بود که در یک اولانک
آمده فرود آمدیم مردم یک اولانک در وقت فرود آمدن از اجزای بقدر خانه های گرم کوفته های فرید از برای اسپ گاه و دانی
نهایت از برای آتش روشن کردن گاه و سر کین را بچید و بیخایت انداختن سر او برف غلام شده این چنین دید و خانه های
گرم یافتن از آن چنان شقت و بلا های یافته آن چنان نان بسیار کوفته های فرید یافتن حضور است که این چنین مشقت کشید
کان می دانند و اعتیست که این چنین بلا گذارندگان می شناسند خاطر جمع و دل آسوده یک روز در یک اولانک کوچ نمود
دو فرسنگ راه آمده فرود آمدیم صبح آن عید رمضان شد از میان بامیان گذشته و از کوتل شیر نو فرود آمدیم و یک لک فرسنگ
فرود آمده شد نه راه ترکمان با کوچا و ماله های خود بر سر راه مافتلای کرده بودند و از ما صلا ح را داشته صبا چ آن کوچ نمود
در میان اخیل ایشان و الا جوق های ایشان در آمده آمدیم و دو سه اخیل بتاراج رفت و دیگر آن خانه و دوز کار خود را پر
فرزدان و خور و ان خود گرفته خود را بکوه کشیده از پیش خبر آمد که چند نفر از پیش مردم لشکر را در یک تنگی گرفته و تیر کشیده کسی
گذشتن نمی گذارند و بخود آمدن این خبر تیر کشیدیم نزدیک رسیده دیدیم که تنگی هم نیست چند نفر از یک نبی کاهی آمده تیر میکنند
بر تل جمع شده ایستاده است جوانان خوب خوب خلاصه آنکه چون راه مردم پیش را نه را گرفته همه مردم چران شده ایشان
اندوین وقت خود تنها رسیده آمده مردمی که کوچه می رفتند و یور گرفته ایشان را اول دلویم ازین مردم پنج کس سخن نشنیده بجانب
غنیم متوجه نشده و با بجا ایستادند با وجودیکه حدیث و بر اق غیر تر کش و گمان چیزی نبود فرمودم که گاه داشتن نوک بسبب چیست
که در یک محلی با این کس بیاید و فدای صاحب بشود و آنکه نوک را بایستند و صاحب متوجه غنیم کرد و بعد از آن خود متوجه شده
اسپ انداختیم چون مردم دیدند که روان شد مردم هم همراهی کردند و بچند رسیدن کوهی که بالای آن نه راه را بودند چسبیده و هلا
ملاحظه ایشان نمود متوجه شده کاهی سوار و کاهی پیاده می رفتند چون غنیم دید که لشکر رو آور و تاب نتوانست آورد
روان شد ایشان نه راه را دنبال کرده بر کوه برآمدند و شل آهوی شکاری پیش انداخته شکار کردند و آنچه گرفته بودند از این
و اموال جدا کردند و عیال و اطفال ایشان را باند کردند و از اموال نه راه پاره کوفته خود جمع کردند به یارک طغای سپردند و
پیشتر که شتر از بلندی پائینتهای کوهستان گشته اسپ و کوفته نه راه را پیش انداخته و بنکر و مور یک آورده فرود
آمدیم از گلان تران نه راه چاره پانزده کس از مردم سرکش در نه راه اینها بدست افتاده بودند و خیال خود این بود که در
منزلی که فرود آمده بودیم با نول عذاب و عقوبت بکشیم که جمیع نه زبان و بر کشان را عبرت شود و اینها بقا سم یک و اخور
و قاسم یک طرح پیوقع کرده خلاص می کنند و نوی لکوی بایده ان کردن چنانست که که بگردن یکجای نیک مردان
زمین شور و شنبلی بر نیارد و دو تخم عمل ضایع گردان و اسیران را ترجم نموده از او کرده شد و در وقت تا حقن همین نه راه
ترکمان شنیده شد که محمد حسین میرزای و وفعت و سلطان سخر لاس جمعی از مولان را که در کابل مانده بودند بطرف خود
کشیده خان میرزا را با د شاه کرده کابل را قبل کرده اند و در میان مردم انجرا انداخته اند که به بیع الزمان میرزا و ظفر حسین

پادشاه را گرفته اقلعه اختیار الدین سری که حال او به باله قورخان شهور است بر آورده اند و قلع کابل از مرداران ملا با
ساغری و خلیفه محب علی قوری و احمد یوسف و احمد قاسم بودند اینها خوب رفت قلع و محب طو مستحکم کرده نگاه داشته اند
لشکر توریک از دست محمد انجلیانی نام نوکر قاسم یک با امرای که در کابل بودند کیفیت آمدن اینجای خود را نوشته و شتر
آن چنان مقرر شد که از تنگی خوبند بر آمده بر سر آنها ایستادند و بختیم نشان این باشد که بعد از گذشتن از کوه منار آتش بلندی روشن
کنند که بدانیم که آمدن ما را دانستند تا که از طرف بریم نمایان از اندرون بر آمده آنچه از دست شما بیاید بقصر کنیز این سخنان
را تمام نموده محمد انجلیانی را فرستاده صبح آن از لشکر سوار شده و برابر استر شتر فرود آمده شد از آنجا یک گاه سوار شده نزدیک
بشب از تنگی خوبند بر آمده بر سر تل فرود آمدیم اسپان را خنک کرده و آسوده ساخته نماز پیشین از سر تل سوار شدیم تا تو
تقاوی رسیدن برف بود چون از تو تقاوی گذشته ششم هر چند قسیم برف بلند تر شد و میان دمی بختی بسیار سر شد آن چنان بود
که مدت العمر آنچنان سرگرم و دیده شده بود احمدی بسیار و با قور احمد یورخی را پیش امرای کابل فرستاده شد که بمان سعاد
آمدیم و واقف و مردان باشد از کوه منار گذشته و روانه کوه فرود آمده از سر با طاعت شده آتش بار روشن ساخته خود را
گرم ساختیم اگر چه محل آتش روشن کردن نبود اما از ضرب سر با طاعت شده آتش روشن کرده شد صبح نزدیک شده بودند
کوه منار سوار شدیم و در میان کابل و منار برف تاران اسپ بود و چه جا را برف گرفته بود کسی که از راه می آمد به تشویش
می گشت این میان را به تمام و در برف فرود آمده این جهت در وقت فرض کابل بحیله تمام رسیدیم پیشتر از رسیدن نبی
ماه روی از ارک آتش بلندی ظاهر شده معلوم شد که خبر دار شده اند چون به تل سید قاسم رسیدیم شمر طغای را با مردم بر آنجا بط
تل ملا با با فرستاده شد قول و جوار انار بر آید با بولی شدیم و آن محل بجای بلغ خلیفه یک با غنچه خود می بود و ان یک میرزا ساخته بود
بصورت لشکر اگر چه در جوب او قوت نمانده بود اما محوطه او بحال خود بود و خان میرزا انجاشته بود و محمد حسین میرزا و ارباب مشت
ساخته ان یک میرزا بود و کورستان طرف بلغ ملا با با رسیدیم و دم که جماعه را که تیری کرده پیش رفته بودند بر کرد اندیش و اهور و نه
چندی که پیشتر رفته بودند در حلی که خان میرزا بود و آمده بودند چهار کس بودند یکی سید قاسم ایشانک آغا و قنبر علی و ولد قاسم یک
و شیر علی و قول منول و سلطان احمد منول بود و از جماعه شیر علی منول ازین چهار کس بجز رسیدن بی تماشای در حلی که میرزا خان نشسته
بودی در آنند غوغای شود خان میرزا بر اسپ سوار شده کمر بستگی بر آید بر او خود محمد حسین قوریک می هم نوکر خان میرزا شده
بود ازین چهار کس شیر قول منول را بشمشیر زده می اندازند در وقت بریدن بر خلاص میشود این چهار کس شمشیر و تیر خورده
و زخمی شده در جایی که کور شد پیش او ر آمده اند که چون تنگ سواران جمع شدند و از دحام شد مردم بالای هم یک جا
جمع شده ایستادند بی پیش می توانند رفت فی عقب می توانند گشت من بخوانی که نزدیک من بودند گفتیم که فرود آید و ز کوه
دوست ناصر و محمد علی کتا به او با بشیر زاده و شاه محمود و چند جوانان دیگر هم فرود آمده رفته تیر انداختند غنیم که بخت است
مردم قلعه بسیار انتظار کشیدیم در وقت که نتوانستند رسید بعد از برداشتن غنیم یک یک فرود آمده آمدن کوفته بنور به بار
که خان میرزا فرود آمده بودند رسیده بودم که از مردم قلعه یوسف و سید یوسف آمدند به راه من در آن باغی که خان میرزا بودند و در آن
دیدم که خان میرزا نیست که خبر بر آمده تیر کشیدیم احمد یوسف از عقب من بود و از دروازه چار باغ دوست سر پی پیاده کرد

کابل بجهت مروانکی اور عایت کرده منصب کوتوالی با و داده گذاشته شده بود و شمشیر برهنه در دست آمده بن رو کرده می آمد
من جیب پو شده بودم و غریبی نه بسته بودم و یغیتم نه پوشیده هر چند سی دوست هی دوست گفته فریاد کردم احمد یوسف بهم فریاد
کرد از جهت اینکه در سر ما و برت و بشیر و غیره شده بود از آن جهت بوده باشد یا از جهت اضطراب جنگ بوده باشد یا مرا نشناخت
بر با زوی برهنه من شمشیر انداخت عذایت الهی شامل بود در سر ما و کارگر و شمشیر اگر تیغ عالم بجنب زجای پی بردی تا نخواهد
خدای چنین این دعا خوانده بودم از خاصیت آن بود که خدای تعالی این مضرت را دفع نمود این دعا اینست **اللهم**
أَنْتَ وَبَنِي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ عَلَيْنَا كَلَّمْتَ عَلَيْنَا أَنْتَ دَبَّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ وَمَا لَمْ يَشَاءَ
لَمْ يَكُنْ وَلَا حَوْلٌ وَلَا قُوَّةٌ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ
عِلْمًا اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ أَنْ أَشْرَكَ بِكَ وَمِنْ شَرِّ لِقَائِي يَوْمَ الْمَوْتِ وَتُخَلِّصْنِي مِنْ غَمٍّ وَحُزْنٍ وَأَمَّا بَعْدُ
رَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ از آنجا بر آمده بیان بهشت که محمد حسین میرزا آنجا بود آدم که ریخته بر آمده پنهان شده بود و در خانه با چرخه محمد حسین
میرزا فرود آمده بود هفت بهشت کس تیر و کمان دار ایستاده بودند من بر سر پناه اسپ خود را پاشه کردم نتوانستند ایستاد که محمد حسین
رسیده به یکی شمشیر انداختم آن چنان حلق زده رفت که تصور کردم که کمرش بریده رفته باشد که را شدم کسی که شمشیر انداختم کوکلتان
خان میرزا که بولک کوکلتان شمشیر برست او رسیده بوده در وقت رسیدن بدروازه خانهای که محمد حسین میرزا نشسته بود از بالای بام
یک مغولی که نوکر من بود و من او را می شناختم تیری را پر کرده بروی من کشید از آن طرف و از این طرف هی با دشا است گفتند
تیر را کرده و انداخته که بخت از تیر انداختن بهم کار گذاشته بود میرزا و سر داران او که رختن و گرفتار شدند برای که تیر انداز
و در همین جا سلطان سحر بر لاس را که رعایت کرده تومان نیک بنا را با و عنایت کرده بودم و نیم درین قفسه با بنما شریک بود
گرفته کردن او را بسته آورده مضطرب شده فریاد می کند که می می میدانی کلاه ازین پیشتر می باشد که با این حج از هم چنان و هم
مشورتان یک کلان تری تو باشی چون والده دادام شاه سلیم خواهر سزاده او می شد فرمودم که این چنین بیعت نامه در زمین بکنند
هیچ مرکی و ولای نیست از آنجا بر آمده احمد قاسم که برادر او بود با یک جماعت از جوانان از عقب خان
میرزا فرستادم و در کنار همین باغ بهشت شاه سلیم و خانیم خانها ساخته نشسته بودند ازین باغ بر آمده بدیدن شاه سلیم و خانیم فرم
مردم شده و او باش چوب دستها گرفته هجوم کردند و گوشه در کنار بکر فتن مردم و تاراج نمودن اموال دست اندازی می نمودند
بلکنند با آن مردمان گذاشته و قنین کرده از هر طرف مردم را ندیده و رانده بر آورده شد شاه سلیم و خانیم و یک خانه نشسته بودند
در جای که آدمی فرود می آمد فرود آمده مثل سابق با و پی تشنگیم رفته و در باقم شاه سلیم و خانیم بید و قیاس مضطرب و متفعل و در فکند
و خجل شدننی عذر معقول می توانند گفت بطرح پشیمانی شفقانی می توانند انداخت ازینها طمع من این چنین نبود که این
جمع در مقام بر بختی که می شدند آنچنان نبود که بسختان سلیم و خانیم گوش نیکند از آن خان میرزا خود و نیر نه رسیده شاه سلیم و خانیم
و روز در پیش یکم اگر بسختان ایشان نمی در آمدند خان میرزا را خود نگذاشته پیش خود می توانستند نگاه داشت چند مرتبه هم که از
همواری زمانه و ناسازگاری دوران از تحت و ملک نو که و چار جدا شده با ایشان التجا مردم و من هم رفت هیچ نوع رعایتی و شفقتی
ندیده نشد خان میرزا بر او خور و من مادری سلطان نکار خانیم ولایتهای عین و همور و اشتند من مادری و ولایت بجای خود با

صاحب یک موضع و یکچند جانور هم توانستیم شداد من دختر بوس خان و من نیر او که با نبودم چنانچه شاه سلیم که آمدند
لنگان را که از جای اعلای کابل است با ایشان دادم دیگر در هر نوع فرزند می و خدمتکاری تقصیر نکردم سلطان سید
کاشغری پایا داده و برهنه چادر آمد مثل برادران را بنده خود دیده از تو مانات لنگان تومان منده او رسد دادم و ز را نیکه شاه
احمدیل صفوی شهبان خان را در مرو بکشت و آن دشمن قوی را از سر ما و اگر و بقتل زد که کشته شدم مردم ولایت اندجان
بطرف من دیده بعضی داروغهای خود را بر آورده بعضی جاها را مضبوط کرده من کس فرستادم من سلطان سید خان نوکران
بابری خود را سپرده و ملک همراه نموده ولایت اندجان را بخشیده و خان ساخته فرستادم تا این تاریخ هم از آن طبقه کس که
آمد از ایندهای خود کمتر ندیدم چنانچه ختن تیمور سلطان و این تیمور سلطان و توفیقه بونا سلطان و بابا سلطان و درین
تاریخ پیش نموده همه را از ایندهای خود بر دیده رعایت و شفقت کرده ام ازین نوشت با غرض شکایت نیست حکایت
راست است که نوشته ام ازین مسطور شد با مقصود تعریف خود نیست بیان و افشش نیست که تحریر نموده چنانچه
ازین تاریخ آنچنان الزام نموده شد که راستی هر سخنی را نوشته شود و بیان واقع هر کاری را تحریر نموده آید لاجرم ازین
و برادر زاده کلان هر یکی ویدی که شایع بود تقریر کردم و از خویش و بیگانم عیب و نه که بیان واقع بود و تحریر نمودم خواننده معذور
دارد و شونده از مقام تعرض بکنند و ازینجا برخاسته و چار باغی که خان میرزا فرود آمده بود آمد بولایت و ایماق و ختام
فتحنامه با فرستاده شد بعد از آن سوار شده به آرک آدمی محمد حسین میرزا تو شک خانه خانیم از ترس که ریخته در آمد و در بونجامه
تو شک خود را بسته بوده است از مردم درون قلعه میرم دیوان بعضی دیگر را گذاشته شد که این خانه با راجسته محمد حسین میرزا را یافته
بیارند به رفاه خانیم آمده درشت تردی او بانه تر سخنان گفته اندباری بهر حال محمد حسین میرزا را از تو شک خانه خانیم یافته در آرک
آورده من مثل سابق تشنگیم کرده و برخاسته خیلی هم درشت بروی او نیامد محمد حسین میرزا که با بنجهین رشت و شنبی حرکات اقدام
کرد و باین نوع شروع نموده انگیزه تمام اتهام نمود اگر پاره می کردم جای آن داشت و به انواع عذاب و محقوبت رزوا بود چون
در میان بکنور خویشی شده بود از خانیم همیشه زانیده من خوب کار خانم فرزند آن و دختران داشت این حقوق را یاد کرده
محمد حسین میرزا را از آن نموده بطرف خراسان حضرت داده شد این بیروت حق ناشناس این چنین نیکوای مرا که جان او را
بخشیدم بالکل فراموش کرده و پیش شهبان خان از من شکایت با و غیبه کرده بود اندک وقتی نگذشت که شهبان خان او را
کشته پزای او را بنده شمر تو بکننده خود را بر دنگار سپار که روز کار ترا چاکر نیست بکننده را به احمد قاسم که بر د چند جوان و یک
را که از عقب خان میرزا فرستاده شده بودند پیشتهای قریایق بخان میرزا میرند که بخت هم می تواند قوت و جرات دست
چینا بیدن هم نه داشت باری گرفته آورده من در دیوانخانه کشته در ایوان پائین شرق و شمال او نشسته بودم که هم میا و بریا هم
از اضطراب تا از نو زده آمدن و در شب افتاد بعد از دریافتن در پهلوی خود نشانیده دل دادم شربت آورده بخت دفع
تو هم خان میرزا اول شربت را خود آشامیده با و دادم چون جامه سپاهی و رعیت و مغول و چغتایی متوهم و مذنب بودند
چند روز احتیاط امری داشته خان میرزا را در خانه او فرموده شد که باشد چون ازین ایل والوس که مذکور شد فرمود و غرض
و تردد بود و چون خان میرزا را در کابل صلاح ندیده بعد از آن در روز بطرف خراسان رخصت داده شد بعد از رخصت و آن

که قطب با اختلاط میکند ترا بر آن لقب شده و او از یک رازیر خواهی کرد این سخن را بآورد و گوید که در آن وقت که قطب
از زمین جفت با برای مقبول محمد بنق علی نگاره فی کار قلعہ مضبوط کردی بر آن جنگ نامر بوطنی قرار دل نه چنان اول که از آمدن
یا غنی آگاه بکنه فی وریس اول و ترتیب نسق اگر یا غنی بیا چنگ را خاطر خواه بکنه شیبیا نغان در ماه ورم از غنایا بکنه شد در وقت
نزدیک رسیدن به نواحی سرکای خبردار میشو و سرایم شد بهیچ کاری توانستند کردی مردم راجع میتوانند کردی میال می توانستند نمود
هر کس از طرف خود مانده رویشند و ذوالنون ارغون همین خوش آمده شده در و در بی چهل پنجاه هزار کس از یک با صد صد و
پنجاه کس خود در قرار باط میایستد و هم بسیار بجز رسیدن گرفته روان میشود و ذوالنون اگر فقه سرش می برد ما و رو خواهر و
و خزان میرزایان قلعہ اختیار الدین که به ال قورغان مشهور است بوده اند میرزایان پنجاه شهر میرزایان شب اسبان خود را و ده
خواب میکنند وقت سحر بر تاخته می بر آینه قلعہ مضبوط نمودن را خیال توانستند کرد و درین قدر فرصت و فربه مادر و خواهر و فرزندان و
خود را توانستند بر آورده بدست از یک با سیری پر تاخته کرد قلعہ تابنده سلطان یکم و خدیج یکم با حرمهای سلطان سید میرزا
و بیج الزمان میرزا و نظیر حسین میرزا و فرزند ان و خور و ان ایشان و آنچه از خزان و بیوتات میرزایان بود تمام در درون
ال قورغان بود قلعہ را خواطر خواه و مضبوط نگارده بودند جوانانی که به جنگ قلعہ تعیین شده بودند هم نرسیده بودند عاشق محمد از
برادر و خواهر و یک پیاو از لشکر که نجات بر آمده و آمده و قلعہ در آمد و دیگر علیخان پسر امیر یک بود و دیگر شیخ عبداللہ بک اول
بود و دیگر میرزا بک کچیروی بود و دیگر میرکی کوردیوان بود بعد از آمدن شیبیا نغان بعد از دو سه روز شیخ الاسلام و اکابر عید
و شتر کار و کلید های قلعہ شکنین را گرفته رفتند قلعہ را این عاشق محمد شاهرده هفتده روز نگار داشت از بیرون طرف با
شب نقب انداخت و آتش زده یک برج را بر اندازد مردم قلعہ دست و پا بچه شده قلعہ را نگاه توانستند داشت و کیهان بعد
از گرفتن هری شیبیا نغان براه و زاد این با و شاهان بدعاش کردی تنها باین جمع همه خلاقی روستائی و ناویده و مدعی بخت
خبر و زده و نیای که در ان ایتمه نام بکنه است از شیبیا نغان افعال و حرکاتی که در هری صادر شد اول اینکه از بخت چکره دیباغی
خدیج یکم بکانشاه منصوب بخشی تا و دست گیرانده انواع قیما فرموده کردند دیگر شل شیخ پور ان عزیز دلی مردی را بمغول عبد الوهاب
گیرانده بهر پسر او را یکی گیرانده و دیگر جمیع اهل شهر و اهل طبع را بکالانهای کیهان از طرفهای خراسان و درین ماهه یک قطعه شهر شد
قطعه بجز عبد اللہ که خراسان و زنده بهیچ شاعر و دیوانه بای از طلب دارد و شورش که خواهم گفتن کیه خراسان و دیگر
خانزاده یکم نام حرم نظیر حسین میرزا را بجز و گرفتن هری بر آمدن مدت هم مقید نشد نکاح کرده گرفت و دیگر قاضی اختیار شد
میر یوسف را که از طایفان شهر خراسان و هری بودند بد گفت و دیگر در خط و قلم و سلاطین و هنر و مصور قلم و در آورده
اصلاح نمود و دیگر هر چند نوری که یک بیت بنیره میگفت بر بنبر خوا نده در چار سوی او برانده از مردم شهر و صلا
علم قرئت را طوری می داشت اما اینچنین کولانه و بلبلانه و کشتا خانه و کافرانہ اقوال افعال از و بسیار و در می شد
بعد گرفتن هری بد و پانزده روز از کدستان بپیل سالار آمده بهر شکر که داشت بپیمود سلطان و عید سلطان همراه
نموده بر سر ابو الحسن میرزا و یک یک میرزا که و شمشیر غفلت شده بودند فرستاد و یک مرتبه قلات را خواسته اند که مضبوط
نمایند بکشد و دیگر آمدن این لشکر را شنیده براه و دیگر بر شیبیا نغان خان خواسته اند که ایلخان نمایند این عجب خیال خوبی بوده

بهیچ کاری سخن را قرار توانستند داد و نوشته بودند اندک تیر سلطان بالشکر ایلخان و ده میر سنده میرزایان هم ساست کرد
می آینه ابو الحسن میرزا را خود زده و بر میدارند یک یک میرزا باند کسی بر سر غنیم خود می تازد و از راه می برد و از هر دو را و
خود می آید و قشیک هر دو یکجا نشاند و بد و نه هر دو برادر با هم دیگر دیافته و دی که یک را بوسید و دوع می کنند از ابول حسن
بپیل از ظاهر می شود یک یک میرزا را در چند ان تفاوت کرده بوده هر دو میرزا را و دیگر یک را و بپیل سالار و بپیل سنده و بپیل ایام شاه بیک
و برادر خود را و بپیل ستم از تو هم شیبیا نغان مکر را بپیلان و عرصه داشت با فرستاده انهار یک جتی و دولت خواهی کرد و بپیل
در یک عمر خدمت خود صریح مر اطمینان بود و درین وقتی که از یک ولایت را بپیل گرفته باشد دیده ایستادن نامتنا
نمود چون این بقعه را از بپیلان و عرصه است تا فرستاده مر اطمینان در آمده ملازمت نمودن ایشان تر و دگر ماند بهمه احوال و مردم
سما جبرای مشهور بکشد و تخنرا اینچنانده شد که به لشکر سوار می نایم بعد از همراه شدن امرای ارغون بر سر خراسان رفتن یا
مصلحت دیگر که باشد به صلاح و صواب و بپیل ایشان قرار داده شود باین غنیمت بطرف قندهار متوجه شدیم میر سلطان یکم
که او را بیک می گفتم چنانچه که در شده دختر خود معصومه سلطان یکم را به سقز می که در هری مقرر شده بود گرفته آمد و غنی
ثقات کرده شد خسرو و کتلتاش و سلاطین نقلی خاق و کدای ابلال از هری که بخت پیش این حسین میرزا رفته بودند از هری پیش ابول
میرزا رفتند تا اینجا هم توانستند ایستاد بپیش ما متوجه شده براه ایما آمدند و در وقت رسیدن ثقات سوداگران هندوستان که
بجهت سود اندوزان ثقات آمده توانستند که بخت مردم لشکر بر ایشان ناکا و رسیده غاکتری برین بودند که در خط و محمل
یا غنی که میا جاد که از ولایت یا غنی آمده باشند تا راج میاید که در من رضانت هم کتم صد و اکران ساچه کنه است از زمین
قاعده رضای حق تعالی را در میان دیده و اگر بکشد و در مقابل این حق می تواند انداخته روزی خواهد کرد و چنانچه حسین چند
در وقتیکه بر خط سوار می کردیم محمدان باگو غنایان و مال و اهل و عیال خود در یک فرسنگ لشکر بودند اکثر بخت بخت
آنها بکشد بهر من اهل قلعہ نمودن من رضانت هم صبا ج آن اندک تا ازال افغانان یا غنی که غنی باشد انقدر از مردم لشکر
روزی کرد که در هیچ چایقونی ایستاد نیت داده بود از قلات که شته فرود آمده ازین سوداگران برسم پیش کش بجان چیزی گرفته
خان میرزا را بعد از گرفتن کابل بطرف خراسان بخصت داده شده بود و دیگر عبد الرزاق میرزا که در وقت بر آمدن از خراسان
انچنانده بود بعد از که شستن از قلات این دو میرزا از قندهار که بخت آمده بنیره بهار میرزای پسر جانگیر میرزا که پسر محمد میرزا با
مادر این پسر محمد میرزا همراه این میرزایان آمده ملازمت کرد و شاه بیک و بپیل خطما فرستاده شد که بسخن شایان اینجا آدم
مثل از یک یا غنی بیک خراسان را گرفت بپیل بر طر صلاح دولت بوده باشد با اتفاق و صواب بد شما قرار داده شود
از خط نوشتن و مر اطمینان نکر شده روستایان و درشت جو بهما فرستادند از آن روستایان که بیایکی این بود که خطی
که بمن نوشته بود بر پشت آن خط جایی که مرابه امرالک امیران کلان مرتبه بخرد پای تر امیری جانی که میر بکنه در روستا
کاغذ مهر کرده فرستاده بود اگر این چنین روستایان حرکت بکنی که در این نوع درشت جو بهما می فرستاده کار با اینجا
کی میر سده چنانچه گفته اند همیشه سینه بجای رساند سخن که که ویران کند خانان کهن و از همین سینه دی
ایشان و روستائی که بهما بود که قلات و مان خود را و سی و چهل ساله سالان و حضرت خود را بر باد دادند و نواحی شهر صفا

چهارم قول و ایوب بیک و محمد بیک و ابراهیم بیک و علی سید مغول با مغولان خود سلطان علی چهره و خدا شاهی
با برادران خود جو الفار عبدالرزاق میرزا و قاسم بیک توپچی و تینکری و قنبر علی و احمد ایلچی و دیو غنوری و برادران
و سید حسن اکبر و میر شاه قوچین ایراول ناصر میرزا سید قاسم ایشاک آقا و محمد علی قورچی و بابا باغلی و الله و روی ترکمان
و شیر قلی قزاول مغول با برادران خود و علی محمد در مغول در دست راست من قاسم کوکلتاش و حسن و کوکلتاش
و سلطان محمد و ولدای و شاه محمود و پسران و قتل بازید کاوان کمال شربتچی در دست چپ من خواجہ محمد و دوست نام
و میر ناصر و بابا شیرزاد و خانقاری و ملی خزانچی و تینک قدام قزاول و مقصود سوچی و بابا باغلی و دیگر قول تمام نزدیکان و ایکیان
بوده از امرای کلان کسی نبود از اینجا که مذکور شده هنوز هیچکس بر تبه امرای نرسیده بود جماعه که پیش نوشته شده بود شیر بیک
با نام قورچی بیک و یک بیک قلی بابا و الحسن قورچی از مغولان و روشن علی و سید درویش علی و سید خوش کلمه ای و محمد دست کلمه
و حمزه باغلی و بابا جی ممدی و از ترکمان منصور و شتر بابا و در خود و شاه نظیر سوندوک مردم غنیم و جماعه شده که شاه شجاع از خود
شاه بیک متهم است بعد ازین شاه بیک نوشته خود اید شد که با و دیگر برادر او خود را و غنیم سر کرده میا در سپاهی ارغونان را
جفت هزار غنیم میکرده و چهار هزار گرس بر اق از خود هیچ سخن نبود بقول و بر الفار خود و رو بر شد مقیم جو الفار که قاسم بیک و بهران
ادب شده و غنیم زداده تا وقت جنگ و کسی از قاسم بیک آمده و یک طلاییه چون پیشانی غنیم هم زد و رو کرد آن اتوانیم که در وقت غنیم
سید رنگ متوجه شدیم در وقت شریعتی آمدن یک مرتبه ایراول باز زده که دانه و قول دلو رو زده که زده شده و شایم اندک فرستی
ایشان هم تیر که زده شده ایستاد و شور شده ماند و رو بروی من یک کس مردم را فریاد کرده و او سپ فرود آمدن از غنیم را خیال که دایمیت
روان شده و مجروحیدن تاب تو نیست و رو سوار شده روان شد اینک که پیاده بود شاه بیک خود دلو و در انشای جنگ سری بیک
ترکمان با چهار پنج برادر خود و دستارهای خود و در دست خود گرفته از باغی و کر و اند و یکجا مادر آمدن ازین پرسی سیک که آن ترکمان
که در وقت سلطان شاه اسمعیل بر سلطانان بایند و تصرف شدن ممالک عراق بجزای عبدالباقی میرزا و مراد بیک با آمد
ترکمان آمده بود بر الفار با باغی خود را پیشتر گرفته روان شد و چون بر الفار با باغی که من ساخته ام خود خورده رفت جو الفار را از راه
بابا حسن با بال خیال خود و پیار کلان و جو بیای و لور سیده رفت از رو بروی جو الفار و مقیم با توایع و لوات خود بود مردم جو الفار نظر
بغنیم خود که مقیم باشند بسیار کم بوده الله تعالی رحمت آورد از جو بیای کلان که بقدر او و مواضع او میر و و سبها و چپا کلان
در میان جو الفار با غنیم و دشمنه سر کرده را گرفته غنیم را نکه از آنکه بگذرد و مردم جو الفار را با وجود دیگر خوب استاده با مضبوط کرده
طرف ارغونان حلاوتی ترخان در سبب آب با تو علی و سنگری بروی چاقو ایش کرد قنبر علی خمی شد و پیشانی قاسم بیک تیر رسیده از بالا
رخساره او بر آمده و در همین فرصت باغی را که زده ازین جو بیار با طرف منی گاه که مردم غنمان کشته شدند و وقت که شستن از جو بیار
پنجان بود سو از شخصی در دامن کوه و رفتن خطیر با انظر حیران و مشر و دشته آخر بیک طرفی روان شد شاه بیک با ما بوده و
و فتح قندار شاه بیک بود و بعد از یکده غنیم تمام مردم لشکر فرو نیاورد و در نبال کوه غنیم فتنه جملات از روی شاه بیک
کس مانده بود از آن یازده کس یکی عبداللہ کتابت را بود و مقیم نبود ایستاده چک سیکرد بکلی مردم خود متوجه شده و بخدای تعالی توکل
کرده و تقاضا نواخته با طرف غنیم روان شدیم یعنی یکم و بیش و بنده خداست و درین درگاه کسی از غنیمت کم من فتنه قتل غلبه فتنه

یک روزی در میان آورده خو غامی غلطی افتاد همه مردم لشکر یراق پوشیده سوار شده من غسل و طهارت مشغول
شدم امر اضطراب های بسیاری کردند من فارغ شده سوار گردیدم چون خو غامی غلط بود و بعد از لحظه تسکین یافت
از آن جا کوچ بر کوچ آمده و رکز رفود آمدیم این جا هم به چند طرح سخن گفتن انداخته شد پروا نکردم همان طور و مقام
سکرتی و عمدت بودند و نتوانی که هر طرف را عرض کردم که سواره های که بقصد داری آید بطرف بابا حسن ابدال خلیشک
است بان راه گذشته رود بانی که بقصد داری آید همه را مضبوط می باید کرد سخن را باین جا قرار داده صبا می جیب
پوشیده بر الفار و جوف الفار رسا دل راست کرده بطرف خلیشک کوچ نموده شد شاه سیاه و مقیم در مینی گاه کوچ کردند
جانی که من عمارتی ساخته ام در پیش آن شامیانه زده نشسته بودند مردم مقیم تری کرده نزدیک بر آمدند طوفان
ارغون که در فوجی شهر صفا کر خیمه آمده بوده تنها بطرف یسال ارغون در آمده میر و عشق الله نامی با هفت هشت
کس جدا شده تیر ترمی آید طوفان تنه رفته رو برو شده و شمشیر رو بدیدل کرده عشق الله را از اسب انداخته و سوار او
بریده در وقتیکه از برابر سنگ خشک می گذشتم او رو دشگون گرفته شد چون این زمین در محلات و درختان بود جنگ
کردن در این جا صلاح ندیده از زیر و آینه گذشته از رود اولانی که بطرف قندهار بوده در آنجا منزل تعیین کرده فرو
آمدیم که شیر قلی قراول نیز آمده عرض کرد که باغی راست ساخته رسید بعد از گذشتن از قلعات مردم لشکر کرسکی و قیصر
بسیاری کشیده بودند در وقت رسیدن خلیشک بالا رویه و پایان رویه از جهت کاو و کو سفند شامان خود پیش
از مردم لشکر جدا شده بودند پریشان بودند بجمع شدن لشکر مقید نشده تاخته سوار شدیم مردم ما آنچه بودند نزدیک
به هزار کس بوده باشند در وقت فرو آمدن این جا چنانچه مذکور شد بالا و پایین مردم لشکر رفته بودند وقت جنگ
انها متعین شده بودند در جنگ مردم حاضر ما هزار کس بوده باشند اگر چه مردم ما کم اما خیلی خوب و تو زک و مضبوط
و یسال تعبیه و ترتیب کرده بودم هیچ محل آن مقدار ترتیب و نسق نداشته بودم در تا من خاصه تمام جوانانی که از
ایشان کاری آمده ساخته ده و پنج و پنجاه کس نوشته سردار ده کس و پنجاه کس تعیین نموده بودم هر ده و هر پنجاه در
دست راست و در دست چپ جای ایستادن خود را دانسته در وقت جنگ کار کردنی خود را معلوم کرده
حاضر حاضر بودند بر الفار و دست راست و دست چپ و پهلوی راست و پهلوی چپ و راست و چپ
و در تاخته سوار شدن بی تکلف راست ساختن و بی منت توچی مردم لشکر از جای خود رو بروی خود متوجه شدند
اگر چه بر الفار و جوف الفار و او یک یان و او یک یک معنی دارد اما بجهت تشخیص مردم معنی مختلفه بر تغییر الفاظ
اطلاعی کردم چنانچه نیمه و میسر که بر الفار و جوف الفار می گویند و یسال قلب را که قول می گویند این میسر و میسر
داخل قول نیستند بنابر آن این جا آن نوع فوج جدا جدا همان صرافت خود بر الفار و جوف الفار گفته شد دیگر قول که
فوج عده است بنیم و یسال را و رایت امتیاز او یک قول و سول قول نوشته شد دیگر در قول که تا من خاص
می باشد بنیم و یسال را و او یک بان و سول بان ذکر کرده شد دیگر تا من خاصه جو انان یک که نزدیک می باشند
بنیم و یسال را و او یک و سول نام نهاده شده بر الفار میرزا خان شیرم طغای و یارک طغای با برادران خود

در خانه های سلطان ایشان نشسته لایت بگور را بخواجه کلان عنایت کرده شد بجهت نکات از جوانان خوب کس
 بسیار تعیین کرده نماز شام بار و آمده شد صبح کوچ نموده در جلگه بگور در چشمه با قرا فرود آمده شد بند
 چندی که مانده بود شفاعت خواجه کلان کنه ایشان را بخشیده اهل و عیال ایشان را همراه نموده حضرت
 داده شد بعضی از سلطان و سرکشان او که بدست افتاده بودند بپای رسیدند با سرامی سلطانان چند سیر
 و بکر هم با خیلین شمع بکابل فرستاده شد بدخشان و قندز و پنج هم فخرنا مهابا سرامی فرستاده شد شاه منصور
 یوسف زنی که از یوسف زنی آمده بود در این شمع و قتل عام بود جامه پوشانیده بپوش زنی بسیارست فرمانها
 حضرت داده شد از مهمات قلعه بگور خاطر جمع کرده روز سه شنبه نهم ماه کوچ کرد که ده باین تردد و باین
 بگور فرود آمده در یک بلندی که مناره فرموده شد که باز در روز چهارشنبه هماد محرم بیکر و ن سوار شد قلعه بگور
 رفته در خانه خواجه کلان مجلس شرب شد کافران نواحی بگور در چند جنگی شرا بیا آورد و بودند شهاب و سیوه بگور تمام
 از کافران بگور می آید شب بجا بود و صبحی برج و باره قلعه را ملاحظه کرده سوار شد بار و آمده صبح آن کوچ
 نموده در کنار رود و چندول فرود آمدیم فرمان شد که جماعه که بگور نوشته اند بیای قی بگور بر و ندر و ندر بگور
 چنانچه هم و بخواجه کلان توغ عنایت کرده بقتل بگور حضرت داده شد از حضرت دادن بعد از یک دور روز
 این قطعه بخاطر آمد خواجه کلان نوشته فرستاده شد قطعه قرار عید بسیار اینچنین بود مرا
 کندید بگور و مرا که و بقیار آخر بگو بعضوای زمانه چه چاره ساز و کس بگو کرد و جدا یار را از یار آخر
 در روز چهارشنبه بقدیم محرم سلطان علاء الدین سوادى معارض سلطان ولس سوادى آمد ملازمت کرد و در پنجشنبه
 شرب و مهم ماه کوه مهر را که در میان بگور و چند و لست بگور کرد و شد کاکو کوی و کوزن این کوه سیاه رنگ میشود و مرا و
 طور رنگ و دشت غالباً از این پایان ترکا و کوزن میند و سستان تمام سیاه میشود و باین روز یک ساری توس
 افتاده انهم سیاه و در حسین روز یور کوک یک آبوسیه گفته میان مردم شکر غله کمتر شده بود بدیده کلمه ارج
 رفته غله گرفته کسواد بر سر افغانان یوسف زنی عزیمت نموده روز جمعه کوچ نموده در محل سیاه شدن آب
 چندول و آب بگور و آب پنج کوزه فرود آمده شد شاه منصور یوسف زنی چند کمالی خوش خور سیر کیفیت آورده
 بود یک کمالی را حقه نمودم یک حصه را سن خودم یکی را کدای طغای یک دیگر را عبد الله کنه بدار عزیمت کنیث
 کنه ای کرد و در آن مرتبه که نماز شام وقت جمع شدن امر بکنکاشش توانستم بر آید عجیب چیز است حالا اگر از آن
 جنس کمالی یکی را در دست خور و شود کلمه نیست که برابر برفت او کیفیت بکنکاشی کوچ نموده نزدیک بدیده
 در کهرج دوره پیش گرام در پیش پنج کوزه فرود آمده شد زمانیکه در این منزل بودیم برین باریده از
 میان احیاناً برفت می بارید بر آن مردم غمگین نموده با اتفاق سلطان ولس سوادى بجهت مصلحت شکر مردم
 کهرج چهار سوار خوارشالی تمهیل شد بجهت تحصیل عین سلطان ولس سوادى را فرستاده شد مردم
 روستای کوهی که از اینچنین تمهیلها کشیده بود غله را نتوانستند داد و ویران شدند روز شنبه بیست و دوم

شکر را بپند و یک همراه نموده بجهت بایقون پنج کوزه فرستاده شد پنج کوزه از میان کمر کوه چپیری
 بلند ترین نزدیک بیک کرده از تنی کوه چپید میاید بر آمد تا موضع پنج کوزه رسید و مردم او کوه
 بر آمده بودند چندی از کله و رسایشان و کادان و غله های ایشان را در ذمه صبح آن شکر را همراه کوچ بیک نموده
 بجا بقون فرستاده شد روز پنجشنبه بیست و پنج ماه بجهت مصلحت غله گرفتن مردم شکر و میان در کهرج در موضع
 باینده پس فرود آمده شد و در این سال بعد از هجایون چند فرزند و بکر هم متولد شدند و نایب ستانمند بندان هنوز
 متولد نشده بود در ایامی که در این نواحی بودیم از ما هم خط آمد که نوشته است که خواه پس شود خواه دختر بخت و
 طالع من فرزند کرد بکنج سید مردم روز جمعه بیست و ششم و همین منزل بندان را هم با داده خطها نوشته یوسف علی
 سکا بدار را بکابل فرستاده شد هنوز بندان متولد نشده بود و در این منزل در ولایت باینده پس در میان دره برکات
 بلندی یک صف کلان بیک ساخته شد چنانچه خانه سفید با میخانه اش کعبه کنجی کنجی این صف را تمام نزدیکان میان
 آوردند از افغانان یوسف زنی که شاه منصور پسر یک سلیمان شاه آمده در مقام دولتی بود بجهت مصلحت توس
 یوسف زنی دختر را طلبیده شده بود در این منزل خبر رسید که دختر شاه منصور را با مال یوسف زنی می آرند و در خدمت
 شرب شد و صحبت سلطان علاء الدین را طلبیده و نشاند و خلعت خادمه عنایت شد و نزدیک شنبه بیست و نهم
 ماه کوچ نموده از دره کهرج بر آمده فرود آمدیم طاه و بخان یوسف زنی برادر خود شاه منصور برادر زاده مذکور خود را
 در این منزل آورده چون مردم بیست و اقله بگور مناسبتی هست از این جهت از این منزل یوسف علی بکاول را فرستاد
 شد که کوچانیده و قلعه بگور بسیار و بکنکاشی که در کابل مانده بود فرمانها نوشته شده که بیایند روز جمعه نوام صفر و محل
 جمع شدن آب بگور و آب پنج کوزه فرود آمده شد روز یکشنبه نهم ماه از این منزل بگور رفت و خانه خواجه کلان صحبت
 شرب گرفته روز شنبه بگور ما را و افغانان دله را که را طلبیده و کنکاشش کرد و سخن با آنها قرار داده شد که
 سال آخر شده بگور یکدور و زنی ماند غله های که در دهی صحرا مانده بود هم را برداشتند و در این ایام که سواد بر و هم
 مردم شکر غله نیافته تقیض بسیاری خوانند کشید برادر ابناى و مالی مالى که شته از کنه بالار و پیشه غله از آب
 سواد کند نشسته در روی شکر ما بوزی یوسف زنی بر افغانانی که در صحرا و سیدان می نشینند که یوسف زنی
 و محمد زنی باشند ایغار نموده میاید تاخت سال دیگر بکاه تر و در وقت غله آمدن شکر این افغانان را بر اصل یکدور سخن
 را اینجا قرار داده صبح آن روز چهارشنبه سلطان ولس و سلطان علی و سلطان علاء الدین اسپان
 و خلعه های عنایت کرده است اما داده حضرت نمود کوچ کرد و در روبروی بگور فرود آمده شد و دختر شاه منصور
 را تا مراجعت نمودن شکر در حسین جا گذاشته شد صبح آن کوچ نموده از خواجه خفر که شسته فرود آمدیم خواجه
 کلان را از این منزل حضرت داده شد باز تال کران را از راه کوزن لغان فرستاده شد صبح آن کوچ
 نموده شد با تال کران و دختران را بخواجه میران همراه کرده برادر خورقا تو و در وازه و راه کوتل قرا کوبه فرستاده
 ما خود با سواران جریده ایغار نموده از کوتل بنا کرد شسته و از یک کوتل کلان دیگر هم شسته از نماز و یک بچه

در پانی بانی فرود آمدیم ادغان بروی را با چیت کس و یک جبهه زبان گرفتند پیشتر که فرستاده شد چون فاصله سیل
 ما افغان نزدیک بود یکاه کوچ بخودیم چاشت بود که ادغان بر دکان یک افغان را گرفته سوار بر اسبیده می آورد و در
 راه را داناتا و چنانچه دل میخواست خبر تحقیق بیاورد و نیم روز بود که کوچ از آب سودا گذرشته از نماز و یکاه
 فرود آمده شد نماز خفتن نموده شده و تیر کشیده و وقت بر آمدن آفتاب بقدریک نیز و رسم ترکان که بقدرای فرستاده
 بود آمد گفت که افغانان جنب ریافته به طرف پریشان شده اند و یکجا عافغانان بر آه کوه میروند و شنیدن این خبر
 تیر تر کشیده جاقوخی را بیشتر جدا کرده شد رفته افغان چند را کشته سرهای ایشان را بریده و یکجا عافسیکوده کلبه های
 ایشان را آوردند افغانان دلزاک هم چند سربری بریده آوردند و بر کشته در نواحی کائنات فرود آمده شد و در وقت
 را که خواجیه میر میران سر کرده می آورد از عقب او راهب فرستاده شد که در مقام آمده با هم راه شوند صبح آن
 کوچ نموده از راه بلایک گذرشته در میان مقام فرود آمده شد کس شایسته و کوهستان شش اشک
 بروانچی را با یک جماعتی در وقت فرستاده شد و در کشته چهار دهم در وقت فرود آمدن در مقام آوردن
 آمده با هم راه شد در همین تنی چیل سال شنباز وقت نام یک نمادی بود از یوسف زلی یکجا عافیه را در اولدراکت
 یکجا عافیه را همین وقت نام یک نمادی بود از یوسف زلی یکجا عافیه را در اولدراکت
 خیلی بر قضا و مظهر از بلندی واقع شده قبر شهباز قلندر را بنیاد بر کرده و آمده ملاحظه کرد و در خاطر گذشت
 که در اینطور جای با هوای قوت در محلی با تفریب و مودم که ویران کرده زمین برابر سازند چون بسیار
 بصفا و هوا جانی بود چون احتیاج کرده بخیرمانی با شجاعت شده بود بخیرمانی بخیر شده
 بود با کمال آیه بودیم همین در خیال پوشش بند و ستان بودیم کجبه بعضی موانع میر میزد به چهار راه که شکر
 به بخیر کشیده شد بدست مردم لشکر خیر معتد بهی نیفتاد چون بهیر که سر بند و ستانست نزدیک بود و در خاطر
 رسید که اگر در حال جریده در آمده شود بدست مردم لشکر خیر می خواهد افتاد با این خیال برگشته افغانان
 را تا محنت در وقت فرود آمدن در مقام بعضی دو لشکرمان بعضی رسانیدند که اگر منبند و ستان در آمدنی
 باشیم به بنیاد آورده شود بعضی لشکر در کابل ماند یکجا عافیه از همان خوب در بخیر گذرشته شد بلغان از جبهه
 لاغری اسبان لشکر بسیاری برگشته اسبان اینها را که اینجا هم آمده اند انچه انچه خراب شده اند که محال فتره
 یک روز نداشتند اگر چنان معقول بود چون غریبت کرده گشته بود باین خنیا نرفته صبح و یکاه کوچ
 نموده بطرف گذر شدند متوجه شدیم کجبه دیدن گذر و ریای سند میر محمد جالبان را با برادرانش و چند
 جوان دیگر با هم راه ساخته پایان آب و بالای آب فرستاده اردو را بطرف دریا روان ساخته خود
 بطرف سواتی که کرک خانه میگویند کجبه شکر کردن کرک فتم چند کی پیدا شد اما جنگش بسیار بود و نبر
 یک کرک که داری در میدان بر آمده که نیت تیر بسیاری زده شد چون جنگش نزدیک بود و خود را در جنگ
 جنگل آتش زد آن کرک خود یافت نشد یک کرک دیگر در نظر آمد و آتش سوخته دست و پا زده افتاده بود

فوج کرده کس شده گرفت از سواتی برگشته و سر وانی بسیاری کشیده نماز خفتن بار و یکاه بر آمدیم حاکم که
 بدین گذر فرست بودند دیده آمده بودند صبح آن روز پنجشنبه شازدهم ماه با سپ و شتر و پتانل از گذر
 کشته شد و در بازاری و پیاده را با جالبانان کجا که گذر انچه در همین روز بر سر گذر نیلایان آمده یک است
 کچم و در سینه شاهرخی پیشکش آورده دیدند بخود گذشتن به مردم بهمان تار پیشین کوچ نموده و با یکپاس شب
 کشته نزدیک بدریای کچم کوه فرود آمده شد و از آنجا یکاه کوچیده آب تچم کوه را گذرشته و در شب
 از کوهل سنگدانی گذرشته فرود آمده شد تیر فاسم بیک آقا جاندول بود و کوچ و چندی را که از عقب
 اردو می آیند گرفته سرهای چند بریده آورد و از سنگدانی کوچ نموده نماز پیشین گذرشته آب سوخان را گذرشته فرود
 آمده شد عقب اردو تا نیم ششتم حکم دور دراز کوچی بود محل لاغری و بی بانی اسپان بود بسیار روز شد
 خیلی اسپان ماندند از بهیر و موقت کرده بطرف شمال یک کوچی افتاده این کوه را در غلظت نامه در بعضی کتابها
 کوه جودی نوشته اند و به تسمیایش معلوم نبود آخر معلوم شد در این کوه از نسل یک پدر و خیل مردم بوده
 یک خیل را جوده میگویند و یکی را جومیه بر مردم این کوه اهل والوسه که در میان نیلاب و بهیر و میانشان
 قدیم حاکم و فرمانروا شده آمده اند اما یارانه و برادرانه حکومت کرده هر چه خاطر ایشان بخیر میخواستند که رفت
 بطریق قطعی از دست یک چیز که مقرر کرده آمده اند گرفتن اینها و دادن آنها از این مقرری زیاده نمیشود
 مقرری ایشان اینست که از مرغ غنای یک شاهرخی سپید بند و گرد خدائی موقت شاهرخی با شکر بای ایشان
 میروند و در هم چست شعبه خجوه به هم این کوه که در موقت کرده بهیر و واقع شده است از کوهستان کشمیر که
 کوه منبند و کش و این کوهستان بخوابست کوهستان منبند باشد بطرف مابین غرب و جنوب کشیده و فتر
 در پایان و نیکوت دریای سنده منتهی میشود در نصف همین کوه جوده است در نصف دیگر خجوه همین کوه را بخود
 منسوب ساخته کوه جوده گفته اند از اینها یک کلا تر مقبر ایشان خطاب رای میاید دیگر برادران خود و پسران
 را ملک میگویند این خجوه به طغایمهای است که خان میون نام حاکم و ایل اوس نواحی آب سوخان ملک است
 بود نام اصلی او سده بود و منبند و ستانان در همین حرکت را که بی ساکن میخوانند چنانچه خبر اخیر است بگویند
 است در آنکه گفته اند فتره رفته است شده بخود فرود آمدن لشکر خان را بجهت آوردن ملک است فتره
 شده فتره کرده رفت و از رعایت و شفقت ما سپید و از کرد نماز خفتن بود که مسرا گرفته آمد یک است
 کچم و داری پیشکش آورده ملازمت کرد در سن بیت و دو بیت و سه بوده باشد از کله و مره اینها در کرد و در
 بسیار بود چون همیشه گرفتن منبند و ستان در خاطر بود این چند ولایت که بهیر و خوشاب و چناب و جیوت
 باشد منبند و در تصرف ترک بود اینجا را مثل ملک خود تصور نموده میکردیم خواه نر و خواه بصلح متصرف شدن
 خود را متیقن بودیم از این جهت بر مردم این کوه معاش خوب کردن واجب و لازم بود فرما شد که بهیکس کله
 و درهای ایشان بگذر بر لیمان پاره و موزن شکست ایشان ضمه و نقصان نرسانند از آنجا یکاه

کوچ کرده نماز پیشین بکند و کناره فرود آمدیم و اطراف و نواحی خود را بسیار بود این کله و کنا رطوبت
واقع شده در ده که و بی همی و در میان کوه خود جای همواری افتاده و در میان این جای همواری که کول
کهاست از کوههای اطراف و آبهای باران جمع شده است و این کول شکر و اگر و آب و کوه نزدیک
بوده باشد و شمال و لانک جوی واقع شده غربی او دامن کوه چشیده است آب این چشمه در بلندیهائی که بر این
کول مشرفند می نشیند چون جای قابل بود باغی انداختیم و موم باغ صفا خلی خوشن بود و با صفا جانی
واقع شده چنانچه شرح آن خواهد آمد از کله کناره سوار شدیم بر کول هم باقی مردم و چنانچه کجائی پیشکش
مختصری آمد ملازمت کردیم و تقاضای مردم آمده را همه را ساخته به بهیرو فرستاده شد که مردم بهیرو
استمالت داده بگویند که این ولایتهای از دست می ترک تعلق داشته آمده زنده که و غده بخود راه ندیدند و مردم
را ویران شدن بخندند که باین ولایت و این مردم کار داریم مالان و تاراج نخواهند شد چاشت و
پایان کول فرود آمده قربان حرجی و عبدالملک مثنی را با مفت بشت کن پیشتر بجهت خبر گرفتن فرستاده
شد از مردمی که پیش رفته بود و سیر محمد مهدی خواجگ کسی آورده در این اثنا از کلاتران افغانان چنان
کس با پیشکش آمده ملازمت نمودند و ابشکر خان همراه نموده بجهت استمالت مردم بهیرو فرستاده شد
از کول گذشته و از جنگل برآمده انغار و جو انغار و قول و یسا دل سبب بطرف بهیرو متوجه شدیم
در محل نزدیک رسیدن بهیرو از نوکران بهیرو دولت خان یوسف خیل علیخان و دیو و مستد و دیگر بود
سکوت ما را اینها بهیرو آمده ملازمت کرده نماز پیشین شده بود که مردم بهیرو ضرر و رحمت فرسانیده و در شرف
بهیرو در کنار آب بهیرو در سبزه زاری فرود آمده شد از آنوقت که تیمور بیگ در میند وستان و آمد
برآمده بود و این چند ولایت که بهیرو و خوشاب و چناب و چنوت باشند و در تصرف و ولاد تیمور بیگ و تویج
و لواحق او بود و نیزه شایخ سیر از افسر و غمتمش میرزا سلطان محمود میرزا که حکومت ایالت کابل و زابل
در آن فرصت با و تعلق داشت و بهیرو جبهه او را سلطان محمود کالی میگفتند از تربیت کرد بائی او
پیران سیریک و بابای کالی و دریا خان و اباق خان که آهسته آن را غارت میخان میگفتند بعد
از شش سال محمود میرزا و پسرش علی اصغر میرزا استغلی نموده در کابل و زابل و این ولایت میند وستان که مذکور
شد تصرف شده بود و در تاراج میند و ده سال آن آمدن در کابل بدست بهیرو و آمدن میند وستان از خیر
که سرشته در پناه آورده بعضی باقی چغانیانی بطرف بخش میان که کلب باشد کشته و افغانان بسیار را
تاخته و کشته نبود و در تاراج کابل و زابل که برآمده شد در آن اوقات حکومت بهیرو و
خوشاب و چناب به سیریک میر علی بیگ پسر غاز میخان سید علی خان تعلق داشت بنام اسکندر بملول
خطبه خواند و در اطاعت او بود از آن سوار می نامو هم شده بهیرو را بتافته از آب بهیرو گذشته
از مواضع بهیرو شیر کوه را جاستین ساخته بود و بعد از آن یک و سال افغانان از جبهه مابین علی بیگ

شدند از این سبب و غده و تو هم بخود راه داده از این ولایت برآمده و دولتخان ولد تاتار خان
یوسف خیل که حاکم لاهور آنوقت آن بود و سپرد و تلخان بهیرو را به سپر کلان خود و تلخان داده بودند در آن زمان
بهیرو در تصرف علی خان بود و در دولتخان تاتار خان از آن کشتن مفت سردار است که خروج نمود و میند وستان
را تصرف شده بملول را با و شاه کردند و سر میند و ولایت شمال دریای سبلج را تمام این تاتار خان داشت
جمع این ولایتهای از سه که و زیاده بود و بعد از مردن تاتار خان سلطان سکندر و در پادشاهی خود و این ولایت
را از اولاف تاتار خان گرفته بود و از تاراج و آمدن مادر کابل و و سالی بیشتر بهیرو یک لاهور بدولت
خان داده صباح آن بعضی جای مناسب جاقوب خیل فرستاده شد بهیرو روز بهیرو را سیر که دم
شکر خان چنانچه بهیرو روز آمده و بهیرو پیشکش کرد ملازمت نمود و روز چهارشنبه بهیرو و دوم ماه کلاتران
بهیرو و جو در میان او را طلبیده چهار صد هزار شاهی مال مان قرار داده محصلان تعیین کرده شد بعد از آن
سوار شده و سیر که و در کشتی و آمده بمحون خورده شد بیلو جانی که در ولایت بهیرو و خوشاب می نشیند حیدر عیاد
را فرستاده شده بود و صباح چنانچه یک بجاق کل با دایمی پیشکش کرده ملازمت کرده بعضی رسیده که مردم که
مردم بهیرو بهیرو کرده دست اندازی میکنند کسان فرستاده از آن مردم که میری میگردند بعضی میانی
رسانید و بعضی بی شکافه و کرده و کرد و انداخته و چون ولایت را که جای شین ترک بود از خود تصور کرده
بودیم از آن جهت مالان و تاراج نشد بهیرو تخن مردم این بود که اگر بجهت مصالحا میجی رود و ولایتی که ترک تعلق
داشت مصالحا نخواهند کرد از آن جهت ملا مقرر شد را سلطان ابیماهم که پدرش سلطان سکت
در همان پنج شش ماه فوت کرد و سلطنت میند با و رسیده بود با میجی کردی مقرر کرد و بجای فرستاده و ولایت
که از دست می ترک تعلق داشت طلبیم خطها بیکه بد و تلخان نوشته شده بود و خطهای که سلطان ابیماهم
نوشته شده بود با و سپرده سخنان زبانی هم گفته ملا مقرر شد از حضرت داده شد مردم میند وستان علی خان
افغانان عجب از جوشش و خود داری و تدبیر بکنار مردم بودند نه استادن فی کشتن و با عینک
توانستند کردی را و روش و روشی را سرتوانستند نمود این کس رفته را چند روزی دولت خان
در لاهور نگاه داشته فی خود دیدنی با بر ابیماهم فرستاد این کس بعد از چند کا جواب نیافته بکابل آمد و در جمعه
از مردم خوشاب عرفتند شت آمد شاه جیش شاه شجاع اخون تعیین شد که بخوشاب برود و روز شنبه
بیت و یکم ماه شاه جیش را بخوشاب فرستاده شد روز یکشنبه چنان باران شد که تمام صحرا را بخر
در میان بهیرو کوههای که فرود آمده بودیم اندک آبی بود و نماز پیشین عرض و برابر دریای کلائی شد
تزد یک بهیرو از یک کز انداز پیشتر که رنود و شش ساله کرده میگفتند در میان دو نماز بجهت سیر کردن
این آبهای آمده سوار شدیم باران و باد انچنان شد که تا برگشته بار و آمدن تو هم شد همان آب
آمده را شناور کرده کد شکیم مردم شکر بسیار تو هم شد اکثر مردم ویرانی خود و پرتال خود را بر تافته

و صیبه و کچم و راعنهای خود را بر کتفهای خود گرفته و اسبها را برهنه ساخته شنا کرده گذشتند صاحب اسب
 گرفته بود و صبحی از دریا شتیبها را آورده اکثر مردم لشکر چادر و پرتا طهای خود را بختی کنه را ندانند و یک چهار شام
 یک پنج یک یک کرده شرعی بالا رفت که در یافتند مردم مانده بجز گذشتند در میان قلعه بهیرو که جهان من
 سیکویند و چو روز بود صبح سه شنبه کوچ نموده از تردد باران و سیل بر بالای بلندیهایی که در پهلوی بهیرو بطرف
 شمال است فرو آمده شد در راهی که بقتل کرده بودند اجمال سیکویند چهار سوار کرد که در راه فرموده شد
 که استقامت رسانند یک سوار بخلفه تعیین شد یک سوار دیگر بقیع یک سوار دیگر بدوست تا صحرایک
 سوار دیگر بشیر قاسم و محب علی روز جمعه دوم ماه شعبان شیبای پیاده در ویش علی پیاده که حال افنگ انداز
 است از کابل عرض داشت آورده خبر وادبند را را آوردند در همان تنجه منبند چون این خبر آمده بود شکون
 گرفته منبندال نام نهادیم قنبر یک هم از بلخ عرض داشتهای محمد زمان سیز را آورده صبح آن بعد از بر طرف شدن
 دیوان بسیر سوار شده و کشتی در آمده عرق خورده شد اهل مجلس خواج و دوست خاوند خسرو و میرم و میرزا
 قلی و محمدی و احمدی و کدائی و لقمان و شکر خان و قاسم علی و یارکی و یوسف علی و تنکری قلی بطرف سرکشی
 مالار پوشیده شده بود بالای او هموار بودند با چند کس آنجا نشسته بودیم چند کسی دیگر وزیر مالار نشسته
 بودند بجانب دم کنی هم جای نشستن بود محمد و کدائی و لقمان آنجا نشسته بودند تا نماز و دیگر عرق خورده شدند از
 خوردن عرق شکر شده معجون اختیار کردیم انهایی که در آن سرکشی بودند معجون خوردن ما را ندانستند عرق
 خوردند از کشتی نماز خفتن سوار شده بیکه بار و آمدیم محمدیم و کدائی مرا بهمان عرافت عرق خورده خیال نموده
 خدمت شایسته کرده در خاطر آورده کوزه عرق را بر پش کنوت برداشته بغریب نشاطی و بشاشی
 در آمده آمدند بهین سیکویند که در اینطور شب تا یک مایان نبوت کوزه را برداشته آمدیم آخر معلوم
 کردند که صحبت طور دیگر بود و جمعی معجونی و جمعی هست چون هر که صحبت معجون بصحبت شراب رست نمی آمد
 بسیار منفعل شدند من گفتیم که صحبت را بر هم نیندازید هر کس میل خوردن عرق و نه با عرق بخورد و هر که معجون
 میل داشته باشد معجون بخورد و هیچکس بیک و دیگری عرق نخورد و بعضی معجون خوردند بعضی معجون خوردند و بجزمان
 داشته شد با بجان بخور می در کشتی بود وقتی که در خانه سفید آمدیم و را طلبیدیم و استعدای عرق نمودند و می محمد
 قنچاق را هم طلبیده بستان هم صحبت کرده شد چون بصحبت معجون هر که صحبت شراب رست نمی آمد بستان
 از هر طرف پریشان گفتگو کردن گرفتند اکثر تفرض ایشان معجون و معجونیان بود با بجان هم دست شده بسیار
 پریشان گفتند و می محمد را هم بستان پر پاهای پی در پی داده و در اندک فرصتی مست لایققل کردند و چند
 سعی نموده در مقام اصلاح شدیم بهیرو رسید شلامتی باب بسیار شد صحبت بهیرو شد هر طرف متفرق شدند
 روز دوشنبه پنجم ماه ولایت بهیرو رسید و بیکت داده شد ولایت جنات را بجهین انحر اک عنایت کرده
 شجر حسین انحر اک را در مردم جنات را حضرت داده شد در این ایام منوچهر خان پسر سید علیخان که از

نور محمد

مید و بستان مار گفته در وقتی که از راه بالائی می آمده بتا رخا کهر و میخورد این را نگذاشته و نگذاشته
 و خسته خور و داده و اما و میخند چندی که می با او بوده آمده ملازمت کرده در میان کومستان در میان نیلاب و بهیرو جدا
 از قنبرین جوده و منوچهر دوست بکومستان کشتی حیرت و کجودان طوایف در کجومستان بسیار اندک در شته و در مردم
 و بجا ساخته نشسته اند حاکمان با قنبرین دوست حکومت ایشان هم مثل حکومت خود و منوچهر دوست حکومت این غلای
 دانسته کرد در آن تاریخ پسران یک بدریا مار کله و مای کله بود و عمر زاده میشد جای محکم ایشان بکنده جیره داشت
 نام جای تا نام بر مالک است از کوه برف و آب بسیار بسیار پایان است ولایت مائی کوه پیوسته است کجوزا ببا و خان
 میوست تعلیق داشت و در اجماع مائی طرف خود کرده بود تا مار کله و و لنگان را دیده بود که اجماع اطاعت کرده و مائی ندیده
 بود در مقام خدمت ز فساد بود تا بجهن اتفاق امرای منبند و ستان آمده از دور و دور مائی را قبل طوری کرده است بود
 در همین ایام که در بهیرو بودیم یک بهیرو در غافل مائی بر سر تا مار رفته و کشته ولایت او را و خرنجهای او را و آنچه
 داشت بدست آورده و نماز پیشین بسیر سوار شده در کشتی در آمده عرق خورده شد اهل مجلس دوست بیکت و میرزا
 قلی و احمدی و کدائی و محمد علی جنگجیک و عیسی افغان و تنکری قلی اهل غلای منبند روح دوم و بابا خان و قاسم علی و دوست
 علی و تنکری قلی و ابوالقاسم و رمضان لولی و نا پیشین در کشتی عرق خورده نماز خفتن از کشتی مست طایع بر آمده
 سوار شده مشعل را در دست خود گرفت از کنار و دیوانا را در و انیظرت بسیار فتنه نظری است افتاده یک جیلاد
 تاخته آمدیم غریب مست بوده ام صبح آن چنان مشعل شکفته را در و آمدن و شرح کردن اصلا بخاطر من نیامد
 بعد از آمدن بخانه استظرف بسیار کردیم روز جمعه سیر کردن سوار شده بکشتی از آب کشته باغات و شکوفه های
 استظرف و زمینهای که میشکند در آن میکارند تفرج کرده دو و چرخهای ایشان را دیده آب کشید و کیفیت آب خوردن
 را پرسیده بلکه کرد با بنام نموده شد که بکشته در انشای سیر معجون اختیار کرده شد از آنجا که برگشته آمده و کشتی
 در آمد منوچهر خان هم معجون خورانیده شده بود و استنجان معجونی شده بود که دو کس از باز دی او گرفته ایستاده میزدند
 یک مائی در میان آب لنگر انداخته ایستاده شد بعد از آن پایان آب خیلی رفته شده بعد از مدتی باز کشتی را بطرف
 بالا فرموده شد که بکشته آن شب کشتی خواب کرد و در دیکت بسیر بار و آمدیم روز شنبه دهم ماه ربیع الاول آفتاب در
 حتمل تحویل کرده همین روز نماز پیشین بسیر سوار شدیم در کشتی در آمده عرق خورده شد اهل مجلس خواج و دوست
 خاوند و دوست بیکت و میرم میرزا قلی محمدی و احمدی و یونس علی و محمد علی جنگجیک و کدائی طغائی و میر خرد
 و عیسی اهل غلای منبند روح دوم و بابا خان و قاسم علی و یوسف علی و تنکری قلی و رمضان و کیشاخ آبی در آمده پایان
 آب رفته شد نماز روزی خنسل پایان تر بر آمده بیکه بار و آمدیم بهین روز شاه حسین از خوشاب به چون المچی فرستاد
 ولایاتی که از دست میسر ترک تعلیق دارد و طلبیده مصاحبه در میان انداخته شد و بود از زرا تا یک توجیه شده بود یک
 چنبری هم بدست در آمد که مازو یک رسید حکمک منبند و بیک شاه محمد مهر دار را در و خردش دوست مهر دار را
 و در بعضی از جوانان مناسب این خدمت تعیین کرده بهر کدام فراخ و حال ایشان وجه استقامت مقرر و تعیین

در این اثنا این بیت را فرموده اند بیت ترسی هر کیم که بویون تو یا نشی سکی به جانیون تا لا اله الا
میطیع متقا و استکامی به عینی هر کس گردن نهاده بانه رسیده به تاز و تاراج نماید مطیع و متقاد سازند بعد
از این عنایتها به محمد علی جنگجای حیدر لسانی مخلص سیاه دادم و توغ هم عنایت شد خوشش باقی را رخصت داد
شمشیر و خلعت و فرمانهای استال فرستاده شد روز پنجشنبه در کوه قتاب از کتار آب کوچ کرده شد این و چون
خورده شد در غریب کله زبانی و همچون بودن تفرج کردیم در باجه پاره چرخین ارغوان در یک دست کله های گشته
و دیگر دست را غوانی کله ها داشت و در بعضی جاها مثل افشان کرده شد و در هم داشتند نزدیک بار و در یک
لبنه های گشته تفرج کله کردیم و شش طرف این لبنه های گشته را می کرده اند کله های گشته کل در یک فعل کل ارغوان
خط خط بشکل شدن و اشعه و و طرف و کله گشته بود و تا چشم کار میکرد همین طور کله آرد و در نوای پر شور
موسم بهار خوب کله را می شود سحر از آن ترل کوچ نموده و در آمدن راه از کتار در یک شیر می فریاد کرده و بر آمد
اسپان بگردشیدن تا از شیر به اختیار به طرف فرار گرفته و جود و جود خود را انداختند و بر گشته باز بشکل
در آمدن فرموده شد که کاهیش را در ده در کله انداخته شیر را آرد باز فریاد زده و بر آمد از هر طرف تیر و تیر کردن کردند
من هم تیر می زدم چاکو پیاده در وقتی که تیر میزد و سنان نیزه را بدندان گزیده کنده بر تافت شیر بسیار می
خورده و در بوته فریاده ایستاده بود با بایا دل شمشیر کشیده نزدیک رفته بود در محل حمله کرده و بر سر شیر
انداخت بعد از آن علی سبتانی و در کمر شیر شمشیر زد شیر خود را در دریا انداخت از میان آب بر آمد و ده
پوست او را فرو بردیم که بجز صبح آن کوچ نموده میسر آمد که کور کتاری را تفرج کردیم از عالم صومعه تنگ قرار
خانگی است بعد از در آمدن در و از ده یکدومیت فرود آمدن در از شده خوابیده میباید در آمد به شمع در آمده
نمی شود و در کوفه حاجی این خانه موسی سروریش تراشیده و بی نهایت افتاده است و اطراف این کور کتاری مثل
در سر با و خیل مجرای است در سال و آن در کابل که گشت و بنود و شست را با حمت شد بجز هم در کتلان
سیر نموده پیش از دیدن کعبه نودین کور کتاری تا سفت منجور ویم آنقدر جای لایق تا سفت خوردن نبوده
همین روز مجری خوب تن که گشته شمشیر شکار بجایه و شست کتلان و کتلان را بسیار خوب بگرفت و در کتار
خورده بود اینجا نماز گشت بود که مثل من بهیوش کسی را میسر شکار کرده بود و کتلان تران و قفانان و در آن
ابهرای کتلان ترخان و کتلان موسی بودند از کتلانان ایشان شش کس صد صد شغال نقره و یکان یکان
جامه و از سر کاه و یکان یکان کاه و پیش از سوغات منهد و ستان داده و بجزان هم فرار و حال ایشان
زرد و پله و کاه و کاه و شمشیر عنایت کرد و وقت فرود آمدن در علی مسجد معروف نام و در آنک بعقوب حیل و
کوه سفند و دو فرار و برنج و شست سر کتلان پیکش آورد و از علی مسجد در برده و پیرو فرود آمده شد از بند
پیرو و جوی شاهی نماز پیشین رسیده فرود آمده شد همین روز بدوست بیک تب محرقی شد و جوی شاهی
سحر کوچ کرده در باغ و فانیم روز را گذارنده نماز پیشین از باغ و فاروان شده در سیاه آب کندی که گشته

تا ز شام گشته بود که در خود یز لاری اسپان را دم داده بعد از یکدوم کور کتاری سوار شد و سرفاب که شست در کزلک
فرود آمد خواب کردیم پیش از صبح از کزلک سوار شده اینجا می جدا شدن راه قراوسن باغ شش کس تفرج نمودن باغی که در
قراوقا ساخته بودیم و تخم قلند و شاه حسین بیک و دیگر مردم با برادر رست فرستاده شد که قاروق سالی از برای توقف
بکنند و در مایه بقره سیدیم قنبر مل نام قاجی شاه بیک را خون خیره کائن را گرفت تا راج نموده بکشتن خبر شاه بیک
را آورد و در فرمان بکنین بود که بکنین پیشتر خبر ببرد و نماز پیشین بود که بکابل سیدیم تا بر سر مل مشتاق قدم رسیدن
را بکنین خبر و در آن شب بعد از آن بکابل و کاتران خبر یافته تا بر سر سوار شدن و رخصت نشدند و کاتران تیر و تیر
خود را بردارند در میان در و از ده شش و در و از ده ادک آمده ملازمت کردن نماز و دیگر قاسم بیک و قاضی شش
و ملازمتی که در کابل مانده بودند آمده ملازمت کردند و در قریه غره راه ریح الا خود نماز دیگر مجلس شراب شد
ایشان حسین خلعت خاصه عنایت کردیم و شمشیر گشتی در آمده صبحی کردیم نور بیک و در این محبت خود و نیت
در آنوقت تا شب بودیم نماز پیشین از کتاری بر آمده باغی را که میان کتلان و کوه طرچ کرده بودیم سیر کرده نماز دیگر بیایغ غشته
آمده شراب خورده شد از طرف کتلان از تفصیل آمده با یک آدم شب شمشیر شمشیر و در راه تب
شدی کرده بود و در حمت حق رفت بسی تا از و شال شمشیر شمشیر و در راه تب بیک را بغیر آتیه برده و در پیش در و از ده و در کتلان
گذاشتند و دست بیک بسیار جوانی خوب بود و در امیری سبب نمودن تفرج میگرد پیش از امیری در زمان بکلی گری و
تیر و تیر بود و در حمت خوب بکار کرد و از آنجا در یک فرنگی اند جان در باطافا روق در وقت شمشیر جوان آوردن و در کتلان
احمد تیل باده پانزده کس ایستاده جا بقیه بخی او را زده گرانده در وقت رسیدن قبول و که با صد کس تخمینا
ایستاده بودند در آنوقت که کس مانده با من چهار باشد از آن کس بکی دوست ناصر دیگر میز را تکیه و کتلان
و دیگر که بیک و در من شمشیر کشیده کرده بودیم و تیل با یک کس دیگر مقدار بیشگاه خانه پیشتر استاده بودند و من پیشتر
رو برو شمشیر یک تیر و ده بلغا و دوم بیک تیر و یک کس در باغی در حمت انداختیم بیک تیر و تیر و کتلان را شمشیر
انداختند و تیل بر سر شمشیر انداخت عجب ترسید که بر سر من طاقی و دلبه بود و کتار او بریده نشد اما بر سر
چون شمشیر زخم شد بکلی کس که در سینه من هم کس نماز ضرورت شد جلو کرد و اندام من عقب تر دوست بیک
بود از من که شمشیر او را شمشیر زده است و دیگر در اخشی در وقت بر آمدن را قی خیره که چرخ می گشتند اما و شمشیرش
نکند و با کتلان کتلان کتلان کرد و در وقت بر آمدن از اخشی در زمان آمدن من بهشت کس هم سبزه بود بعد از دو کس
دوست بیک را فرود آورد و در زمان امیری هم در دست بیک سوخت خان با سلطان نام آمده و در شمشیر
احمد قاسم را قبل کرده بود و آنها را ز کرد و از میان آنرا گذشتند و در شمشیر در آمد و در قبل هم خوبها جان پار
کرد و احمد قاسم یا نه خبر بخبره شمشیر را بر تافته بر آمد آنجا هم از شمشیر میان خانان و سلطانان زیر که در خوب
بر آمد بعد از آن باز در وقت یاغی شدن شیر طغای و در بد و خجانه در وقت سیک از غرنه با و صد کس صید
کس اغیار نموده می دید این مغلان سید چار صد کس جوان خوب را پیش و از دوست بیک و در شمشیر

در فوای شکرگان این پیش و از نرسد کما تر خوب زیر کرده کس بسیار می فرو و آمد و تر بسیار می برید
 آفنده در شکران جویم دوست کس دوست یک از مردم و یک پیشتر رسیده و بعضی بر آمد و در پاره هم دوست
 یک استاده و تی را زیر کرده و گریزاند و پاره فتح شد بعد از قوت دوست یک ولایت او را برادر خود او سیر من
 حمایت کرده و در جمیع ششم ماه ربیع الاخر از قلعه بچای باغ برآمده شد و در سه شنبه و از و هم ماه دختر کلان
 سلطان تخمین نیز از سلطان بیکم که در این قدرت در خوارزم بود از باوران خود بود و ایبارش سلطان
 بر قتل سلطان دختر سلطان بیکم را گرفته بود و بکابل آمده برای شستن ایشان باغ خلوت تعیین شد بعد از فرود
 آمدن و ران باغ من هشت ایشان را دیدم چون خواهر کلان بودند از جهت تعظیم و احترام ایشان را نوزدم ایشان
 هم را نوزد بعد از آن روان شده و یافته شد بعد از آن و ایم این قاعده را مرعی سید است و روز یکشنبه
 منده هم ماه بابیخ حوام مک را که خیلی مدت بود که بند بود کما و او غنوه نموده از بند بر آورد و خلعت انعام شد
 روز سه شنبه نوزدهم ماه نیم روز بسیار از سوار شد هم این روز و روز بود و یونس علی و بعضیها تعجب
 کرده گفتند که روز سه شنبه و شمار و زده این غریبت بنهادی آمده و در خانه قاضی او فرود آمده شد شب آن اخیر صحبت
 شد قاضی بعضی سنانید که در خانه من اینچنین امر گرفته بود و شاه حاکم را با وجود آنکه اسباب مجلس میا شده بود و یک
 استرهای خاطر قاضی شراب خوردن بر طوط شد و روز پنجشنبه بیت و حکم ماه و کو که باغ طرح کرده ام و زنی که او کرده و
 فرموده شد که باز در روز جمعه بالایی بلک جال نشسته شد و در وقت رسیدن روبرو خانه حبیبان و یک نام جافور کا
 گرفته بودند آوردند پیش از این دیک دیده نشد بود و غریب هیاتی داشت شرح او در ذکر نمودن حیوانات منده و شان
 خوابد آمد روز سه شنبه بیت و سوم ماه بالایی آن کرد و صف نهال چنار و نهال ل نشاند شد نماز پیشین صحبت شراب
 شد سخن بر بالایی همین کوه صف و صبحی کردیم بعد از خواب حسن سوار شده بکابل متوجه شدیم بخواجه حسن و زدن
 کلمه می رسیده خواب کردیم از خواب حسن سوار شده به نیم شب بچار باغ آمده شد از خواب حسن در حالت سستی عبدالله
 با جامه و خلعت خود را و آب انداخت چون بچاه شد سر بایافته بودند و انتا مشرب و در بل قتل خواب بود و صبح
 آن از به اعتدالی روز که شسته متنبه شده تا بیتا مد من گفته که فی الحال آن نوع تو به میسر شود و یا نه باری
 فی الحال اینچنان تو به سخن که غیر صحبت ما در جای دیگر شراب بخوری کمپ ما می ایقاده را عید است و بجز نتوانست
 بخاکد است و روز و سه شنبه بیت و پنجم ماه منده و بیک را که در بهیره و آن ولایت با سید صلح لی استعدا و طور گذار
 شده بود آمد بخج صلح و اصلاح کوشش میبایسته مار و سخن مار و نظر نیار و ده در کوشش نخرفته بود و کشتن
 افغانان و منده و ستانی بسیار جمع نموده بر سر منده و بیک به بهیره و آن شده و مردم منده هم بطرف افغانان
 برگشته منده و بیک در بهیره و نتوانست استیلا بخوشاب آمده از میان ولایت و نیکوت که شسته به بنلاب
 آمده بکابل آمد و یونس و پسر سکو و چند منده و تی دیگر که از بهیره منده کرده آورده شده بود و همایشان را بیکان چیز
 قطع کردند و منده و آنرا اسپان و خلعتها انعام کرده و حضرت داده شد و در جمیع نوزدهم ماه و چون من حارث

کما هر شد و قصد کردیم در آن ایام کمای و روز و در میان کاهی تند و در میان تب سیکردم و در هر شب کردنی تا عرق
 تیر شد تب سیکردم شب بعد از ده و دوازده روز ملا خواجکا شراب منروج را بر کس داد و یک و مرتبه خور و دم قایده بخورد و یکشنبه
 پانزدهم جمادی الاول خواج محمد علی از دوست آمد یک سب زین واری پیش کرد از برای مصدق زر هم آورد و محمد
 شریف بخم و سیرایا می دوست هم خواج محمد علی سب لواءه ملازمت کردند و صبح آن روز و دو شنبه ملاکیر از کاشغر
 آمده از ولایت اند جان بکاشغر که بکابل آن مه است روز و دو شنبه بیت و سوم ماه ملک شاه منصوب یوسف زنی
 بانج شش کلان آن یوسف زنی از سواد آمده ملازمت کرد و روز و دو شنبه غره جمادی الاخر افغانان یوسف زنی
 که سیرایا شاه منصوب آمده بودند خلعت پوشانیده شد شاه منصوب جامه قماش یکجایه قماش یکجایه
 شش کس و یکجایه قماش پوشانیده حضرت داده شد آنچنان مقررت که از او به با ولایت سواد و خلعت
 و جمیع رعایا را از میان خود برآورد و یکجایه افغانان که در کجور و سواد میکارند شش هزار خوار سالی بدیوان فرود آرند
 روز چهارشنبه سوم ماه جلاب خوردم روز و دو شنبه ششم ماه از برای دختر کلان خلیفه سابق حمزه پسر خرد و قاسم بیک
 آمد و شاربخی و او یک سب زین واری هم شید روز سه شنبه شاه حسین بیک حضرت شراب طلبیده بعضی
 اموی را با محمد علی نزد یکسان بنجانه خود برد و یونس علی و کدائی طفالی پیش من بودند من بنوز از شراب پرسید
 سیکردم گفته که هیچگاه اینچنان نشده که من بشیار نشسته جمعی شراب بر کتاب بکنند من صحیح و سلامت استاده یکجایه
 خود راست شراب بکنند بسیار پیش من بخورید زانی تفرج کرده چگونه بودن خستلاط و اینترش بشیاران و ستانرا
 دانسته شود و جات شرق و غرب صورت خانه که در و دوازده چار باغ انداخته شده بود و یک خانه سفید خردی را
 بر پا کرده بودند کاهی انجامی ششیم آنجا مجلس شده بعد از آن عنایت سخت کردیم به یک چند مرتبه از مجلس طریق مطایبه
 فرموده شد که اخراج کردند آخر مثل این شده سخن در مجلس باه یادت تروی محمد مجاق و لای کتابدار را هم طلبیده
 بشاه حسین و اهل مجلس خانه او این رباعی را بدیج گفته فرستاده شد در باغی احباب که بر سیداکلستان خوش
 طور بود بوق امیری الابر سیدانکا و ستور به اول جمع اگر حضور و جمعیت نور بدش که تو جمع جیخو امیر نور
 یعنی احباب که در بزم ایشان کلان حسن است یک مارا و ستوی در مجلس ایشان نیست و آن جمع از حضور و
 جمعیت است صد شکر که این جمع هم جیخو نیستند از دست ما را هم جیده فرستاده شدند و یک بیان این دو
 نماز اهل این مجلس است کشته بریشان شدند و مدت این جیخو ری بر تخت روان بر رانده سیکشم چند روز پیشتر
 از این شراب منروج خورده شده بود بعد از آن از بهمت فانه بکودن و خورده شده بود و در آخر ایام نقاهت
 طرف غرب و جنوب بالایی آب رحمت و در بخت سبی مجلس تکیه او شراب منروج خوردم و هم روز جمعه و دوازدهم ماه
 احمد بیک و سلطان حمزه و ولدی که در کجور گات گذار شده بود و داند روز چهارشنبه منده و باغ حیدر
 شکر بر روی بعضی جوانان و امرا صحبت سیداد من هم در آن صحبت رفته شراب خوردم نماز خفتن گذشته
 از آنجا برخاسته آمده در خانه سفید کلان هم خورده شد روز پنجشنبه بیت و پنجم ماه پیش ملا محمد خواندن

فقد بقی تعیین شد و در شب ششم از پیش شاه شجاع اردو ان اوج کوه کنگش بالیچی که می آمد یک بجای پیشکش آورد
 همین روز یوسف علی که بدار و جوشن باغ پناش مسکرو و دستک زده صد نوبت کشت خلعت و سپه زمین داران نام
 شد و در چهارشنبه ششمه جبب سجاد شاه حسین رفته شراب خوروم اکثر ارا و ترو بکیان بودند و در شنبه یازدهم ماه
 مجلس بود و در میان نماز و سجده نماز شام بالای بام کلان که ترفانه برآمده شراب خورده شد و یکجا ترک چندی سوار از طرف
 ده افغانان در راه و آمده بطرف شهر فرستاد تحقیق کرد و شد و در ویش محمد ساریان بوده که از پیش میرزاخان لاهی
 کریمی می آمد بالای بام طلیده گفته که توره و توفد بالیچی که می کردن را که از و بی تکلفانه میاد و در ویش محمد آمده
 تا توفیق پیشکش کشید و صحبت نشست و آن بام تاپ بود و بخورد و تا نهایت سستی اینجا خورده شد و صبح آن روز
 وقت نشست و در دیوان بر صوم و قاعده آمده و یک شاهی که میرزاخان فرستاده بود کشیده ساکن شده و صبحگاه
 و وعده و عید بسیاری تمام مردم آن طرف را و ایماقان را که جانده بجا بل آورده شده بود و کابل تنگ جایست
 یکجا و مردم ایماق و اترک بغایت شوق و میل می نمودند و مردم صحرانشین را که در لایان کدشته شده بود
 بر کز و سوسن کابل بخانه میبرد که در بقا هم یک خدمت کرد و از جهت کدشتن آن طرف قندار و بغلان رخصت سخن
 در میان انداختند و قاسم یک ساله باری کرد و آخر ایماقان را بجهت کدشتن بطرف قندار بغلان رخصت
 گرفت و برادران کلان حافظ خیر کا تبار سر قندار آمده بود و در بین بام بقره حضرت داده بود و سلطان
 دیوان خود را فرستاده و بر پشت دیوان این قطعه را نوشتم که می آید اول سرو یک حرفه که کلسا نکات ای و با به
 یکیل و حجر حرم سدرین که کویککا به در ضم ایماقان سافینا دی باری یار امید به سافای خدای ای بای پولاد
 کویککا به عینی خرم از آن سروای صبا اگر برسی یا بدی ادا این ختم سحر انش حکم و با بر ایا و خنده امید هست
 که اندازد خدا رحمت او دل پولادش روز جمعه بعد از ماه از پیش شاه فرید که کنگش شمس زمان میرزا خدای و سپ
 پیشکش آورده ملازمت کرد و همین روز بالیچی شاه یک ابوسلم که کنگش خلعت پوشانیده انعام کرد و حضرت داده و شد
 بخواجه محمد علی و شکری بر دی هم ولایت ایشا بخوست و اندام آب است و هم امرو و حضرت داده شد و بخواجه
 بیت و سوم ماه محمد علی جنگلک را که در نواحی کچه کوٹ و فاروق کدشته تا ولایت را در عهد او که در عهد
 بود و بر سر زابوی فاروق شاه حسین و یک کلسا فی هم سواره بودند و در ملا علیخان که سرتیپ از جهت آوردن
 کوح خود وقت بود آمده ملازمت کرد و عسله رحمن افغانان که در سرحد کرد و نیز می نشیند و مال و معالیه را
 نبودند کار و انیان آیین و در و نه از اینها منتظر بودند و در چهارشنبه بیت و نیم جبب تباختن این
 افغانان سوار کرده شد و در نواحی تنگ و تجمان فرود آمده آتش خورده نماز پیشکش کشیده و آتشی سوار شد و هم
 شنبه آزاره که در ده بطرف شرق و جنوب با سحاب شعله در میان پشته ها و دشتها سر کرد و آتی بسیار کشیده شد
 بعد از آن که برآه آمدیم از کوهل چشمه تیره که شسته بطرف کرد و نیز از دره و بانش لوق وقت و در میان برآمده و با
 فرستاده یک جماعه از لشکر طرف کوه که پاس که طرف شرق جنوب کرد و نیز بهت جالبون فرستاد و عقب آن جالبون

۵۷

خسرو میرزا قلی و شید علی و سیدان ایشان از مردم دست و پست قول فرستاده شد و مردم بسیاری از لشکر بطرف
 شرقی که در ویر بالا می رویه جلک که جالبون فرستاد و عقب جالبون می شد قاسم ایماک آقا و میر شاه و جبین و قیام
 منته و یک تعلق قدیم حسین و سیدان ایشان فرستاده شد و چون پیشتری مردم لشکر بالا رویه جلک رفته بودند
 بعد از آنکه از آن ایشان سن چهار و عقب هم در و ان ششم بالا رویه این جلک مردم دور بودند مردمی که بطرف بالا رویه
 جلک رفته بودند بسیار ایشان آمده شده و آنقدر چینی که توان گفت بدست مردم نیفا و چیل و پنج افغان و دو صحر
 نمایان می شود و اینجا که از عقب رفته بودند بطرف آنها متوجه شد و کسی ننید و ننیدند سن نیز تر و ان شد و هم رسیدن سن
 حسین حسن تقیریب و جیباب تنها سیدان حمت در میان افغانان و آمده و وقت انداختن شمشیر لب او را به تیر
 زده می اندازند و بر خاکستن و پای او شمشیر زده می اندازند و طرف کار و و شمشیر زده پاره پاره کرد و نمایان
 امر ایدیه ایستاده و کت نیز سنجون این خبر آمد که ای طغانی و پاینده محمد قیلان و بوا حسن قورچی و موسی که کجا
 و جوانان خوب را جلور نیز پیشتر فرستاده خود هم نیز روان شدیم از همه پیشتر موسی که یک افغان را به نیز و انداخت
 سر او را بریده آورد و ابوا حسن قورچی به پست بود و خوب رفته پیش راه افغانان را گرفت و سپاه انداخته یک افغان را
 بشمشیر انداخته سر او را بریده آورد و بخویش سر محمد پیش یک زخم رسیده بود پاینده محمد قیلان هم خوب رفته
 یک افغان را بشمشیر زده گرفته سرش را آورد و اگر چه بیهای ابوا حسن پاینده محمد قیلان پیشتر از این معلوم شده
 بود و اما در این یورشش که خود را پیشتر جلور و این چیل بخواجه افغانان تمام ایشان نیوشمشیر رفته پاره پاره شده
 بعد از کشته شدن این افغانان و یک خود زاری فرود آمده فرموده شد که از سرای این افغانان کله مناره بر پا
 کردند و در وقت یک بر او می آمدیم امرائی که حسین بودند آمدند بسیار عصب کفتم که اینقدر کس دیده ایستاده بچند
 افغان پناه و در زمین سیدانی انجین جوانی را که برانده اند شما را نیز از توره و توفد فرود آورده از پر کله لایت شما را که کرده
 ایشا می کشد یا نیز تراشیده و در شمشیر میزد کرد و ما کس انجین جوانی را با انجین غنیمت بخرانند و انجین زمین میدا
 دست بکنند و دیده بایستند سزای او شود مردم که یک طرف کرمان رفته بودند با با شقه یک افغانی بوقت رسانید
 شمشیر خوب ضبوط شده ایستاده تیر خود را بر کرده این افغان را زده انداخته است صبح کوچ نموده بطرف کابل متوجه
 شدیم و همه بخش و عسله نیز میر خور و میر خور و بکا و ل حکم شد که در چشمه ترا ایستاده غرقا و لی بکیرند خود با حین
 کسی برآه سیدان رستم که راه ناده بود و رستم سیدان رستم در میان کوهستان واقع شده نزدیک سیر کوهی خیلی
 صفا جانی نیست در میان دو کوه جلکای کشاده افتاده طرف جنوبی او در و امن پشته چشمه خوری افتاده کلان کلان
 و ختھا — همه دا در راهی که از طرف کرد و نیز برآمدن سیدان رستم می آید چشمه است و ختھا ایش چشم خلی
 بهت انبار و خمای خورند اگر چه جلکاه او تنگ است اما پان این درختها بسیار سبز و طوبیک اولانخی است
 خیلی صفا جلکای که است بکوهی که طرف جنوب سیدان رستم است برآمده شد و کوهستان که کوهستان
 بخش زیر پا سیدان در طرف ولایت با که برشکال میشود اصلا آب نیما ند نماز پیشین به موتی آمده فرود آمد

شد صبح آن در نواحی ده محمد آقا فرو و آمد همچون ارتکاب کرده و در وی مایه را در آب انداختند چنانچه که گفته شد
روز یکشنبه سوم شعبان بکابل آمدیم روز شنبه پنجم از درویش محمد خضیلی و نوکران خسرو گرفتن نیلاب بر سیده
کیفیت نباتی که کوتاهی کرده بودند تحقیق نموده از توره و توقه ایشان فرو داده و سه روز پیش در زیر چنار جلوس
شراب شد باقیات غول خلعت نعام شد روز جمعه ششم که پیش میز افغان رفته بود آمده روز یکشنبه هفتم
که خواجیه سیاران بایران سوار شدیم نیمه ناهن خفتن در بابا خان تون فرو داده شد صبح آن با سالک آمده فرو
آمدیم آنروز همچون خورده شد روز شنبه و راستالف صحبت شراب شد صبح آن از سالک سوار شده از میان کج
در کدشته در وقتیکه نزدیک خواجیه سیاران رسیده بود یکم که مار کلان که ضحاست او برابر سعدی و درازی
او برابر تاد می بود باشد که شته شد از اندرون این مار کلان یک مار باریکی برآمد ظاهر در همان نزدیکی گرفته
بوده است جمیع عصای او درست بود این مار باریکی از آن اندک که کوتاه تر بوده است از اندرون آن مار باریکی
موش کلانی برآمد انهم درست بود هیچ جای او مل نشده بود خواجیه سیاران آمده محاسن شراب شد از دست
کنجکیه یونقطار با امرای آنطرف به لجا رفرا من نوشته فرستاده شد که لشکر سوار شود و لجا مقرر شد اهتمام
نموده خود را رسانید صبح آن سوار شده همچون خورده شد و بجایه سوار شدن آب بر و آن بدستوران
روز داری مایه انداخته مایه بسیار گرفته شد میر شاه بیک سپه و آن کشید از آنجا سوار شده و کلبه بارفت شد بعد
از نماز شام صحبت شراب شد در این صحبت ما درویش محمد ساربان میبود که چه جوان بود و سیاهی بود اما شسته
ارتکاب نیکی و مایه بود و قتل خواجیه کوکلتاش مدت مدیدی بود که سپاه بگری را ترک نموده و درویش شده بود و هم
بسیاری هم داشت درویش او هم سفید شده بود همیشه در صحبت با درویش بود و درویش محمد گفت که شرم از
ریش سفید خواجیه نیکنی درویش پیر و سفید ریش همیشه شراب بخورد و تو سیاهی و جوان و سیاه ریش و هرگز
نیخور می چه معنی دارد چون در باب و طریقت من آنچنان نبود که بجای که نمیخورده باشد تکلیف شراب بکنم
بهین مقدار بنزل گذشت و تکلیف شراب کوه شد و صبح آنروز صبحی کرده شد و چهارشنبه از کلبه سوار
شده در رویه میوه خاتون فرو داده بیانات هم زگر رفته فرو داده شد و بعد از نماز پیشین صحبت شراب شد
و صبح از اینجا سوار شده و از خواجیه خان تعبد را طواف کرده آمد از حبیب تور خالی در جاله درآمدیم و در موضع جلوس
شدن آب پنجه جاله برآمد و سبک خورده غرق شدن گرفت و رسیدن جاله بکوه روح دم و تنگی میفتلی و میر
محمد جاله بان در آب افتاد و روح دم و تنگی میفتلی را بقتولیشهای تمام کشیده جاله برآورده و چینی پیاله دقاشق
و دایره در آب رفت از اینجا گذشته در وقت رسیدن جالی که روی سبک بریده است جاله در میان آب
ماند انهم بشاخ یا منجی که در میان فرو می برد خور و باری شاه حسین شده بیک به پشت رفت میرزا قلی کوکلتاش
را گرفته افتاد و درویش ساربان هم در آب افتاد و میرزا قلی طوری در وقت افتادن کار و خرنه بریدن که دست
او بود و در پوربای جاله منگانه افتاده میرزا قلی بجاله نیامده با جامه و سر و پای خود در آب شنا کرده برآمد

ارتکاب و خانه جالابانان ماندیم همیشه پیاله مفتی مثل پیاله مفتی که بآب رفته بود درویش محمد پیش کرد
روز جمعه از کابل سوار شدیم و کوه باریک پایان تر در دامنه کوه فرو داده بدست خود سواک بسیار گرفتیم تا ز
پیشین در طول قتل خواجیه در موضع مفتی فرو داده قتل خواجیه حاضر نگذاشتند و کابل آمده شد و روز یکشنبه
بیت و پنجمه درویشان و ساربان خلعت خالصه و سپه زرین و ارغنائیت فرموده شد که نوکری از او و چهار پنج
ماه بود که وی سرخوردانه تراشیده بود و روز چهارشنبه بیت و مفتی ماه سوی خود را تراشیدیم این روز صحبت شراب شد
روز جمعه بیت و پنجمه سرخورد و رفته شده که بنگه گری هندیال از او زنده بشارت بر می ساختند و روز چهارشنبه
پنجمه ماه رمضان از پیش تو لک کوکلتاش برلاس مکتبی نام نوکرش عرض داشت در آید و جالبی اوز بک ران
نواحی آمده بود تو لک برآمده جنگ کرد و زیر کویک اوز بک زنده را با یک سر و رفته شنبه ششم ماه سجانه قاسم
بیک رفته روزه و اگر میبیک سپه زرین و در پیشکش کرد و صبح آنروز خانه خلیفه روزه و اگر کرده شد صبح آن خلیفه
محمد علی و جان خیر را که بجهت صلحت لشکر طلبیده شد از ولایتهای خود آمدند و روز چهارشنبه و از دهم ماه سلطان
علی میرزا طغائی کامرا که در سال گذشته از دست بکابل فریخته بود چنانچه مذکور شد آمد و از پنجشنبه نهم
بجهت رفع و دفع یوسف غی غم خرم کرده سوار شده در اولانچی که از دوه یعقوب بطرف کابل است فرو داده شد
در وقت سوار شدن با باخان او خواجهی سپه رابطی بدی کشید و حشمتی در روی او زوم انکشت و بک
از پنج شکت و از وقت خضیلی در و نخورد و وقتی که آمده در منزل فرو دادیم بسیار شویش و او چند محل خلی محنت کشیدیم
حظ نیست و از شت و شکت شد در همین منزل قتل قدم نام کوکلتاش شش خان سن و ولت سلطان خامه از کاشغیر
از پیش نام خط و خبر آورد و همین روز کلانان و لک زاک نوخان و موسی آمده با پیشکشها لازمست کردند روز یکشنبه شازیم
ما قوج بیکه در روز چهارشنبه از دهم کوچ نمود و از آنجا گذشته و جایکه دایم فرو می آمدیم در کنار و همین
نجا فرو آمده شد چون حسین کا هم در و عوی و ولایاتی که تعلق قوج بیک داشت بجهت نزدیک بودن اوز بک
بیک را از این لشکر معاف داشت از همین منزل مندلی که خود بسته بودم و عطا بیت کرده بولایش حضرت داده شد
روز جمعه بیت و پنجمه در بادام چشمه فرو دادیم صبح آن در یکاب فرو داده شد خود رفته قراقرس کردیم
در همین منزل از جوب غسل یافته شد کوچ بر کوچ منوجه شدیم روز چهارشنبه بیت و ششمه در باغ و قافرو
آمدیم روز پنجشنبه و باغ بودیم و جمیع کوچ نموده از سلطانپور گذشته فرو داده شد و در شاه حسین از ولایت
خود آمده بود موسی خان و کلانتران و لک زاک با و لک زاکان هم امروانه اند و بجهت دفع یوسف غی غمیت کرده شد
بود و کلان و لک زاک بعضی رسانیدند که در پیش فرانس بسیار غله بسیار یافته میشود و پیشتر معنی کردند
مشورت کرده غنای اینجا فراده شد که چون در پیشتر غله بسیار بود و افغانان آن نواحی را
مستلک مشفق قلع بر سادار است که از آن غله با و خیره از افرختن شاه حسین لایک جماعه جوانان اینجا گذاشته
نمود از جبهه این مصلحت شاه بر حسین را با نرود روز حضرت داده شد که بولایت خود رفتی باغ خود کرد و بیاید

صبح آن کوچ نمود بجوی شاهی آمده فرو آمدیم سکر کی بر دی سلطان محمد و ولدای از عقب راین پورت آمده همه
 شند و منوچهر هم ز قند زام و ز آمد روز کینه سلخ ماه از جوی شاهی کوچ نمود و در قرقی رلق فرو آمده شد من با چند مخصوص
 و جال و آمد ممال عمید در این منزل دیده شد از دره نوجیب و اولاغ شراب در ده بودند بعد از نماز شام مجلس شراب
 شد اهل مجلس و محب علی قورچی بیکت خواجه محمد علی کت بار و شاه حسین بیکت سلطان محمد و ولدای و در ویش محمد
 ساربان و در ویش محمد نایب از خودی باز شرط من آتخنان بود که بر کشتاب بخور و تکلیف چه بکنیم و ایم و صحبت در پیش
 محمد بود و هیچ نوع تکلیف کرده نمیشد خواجه محمد علی بطور شش شراب خور امید صبح و و شبانه روز عید کوچ نمودیم
 بجهت دفع غار معجون خورده شد و معجون کری حفظ و در ویش محمد حفظ نموده بود و گفتند از منب و سستان
 است یک کوچ بریده و ام بر عبت دندان زد تا شب بخور و دانه بود بر بالای بلبی کرم پیشه فرو آمده بختی
 کشیده ویش که لشکر خان که چند محل رجائی بوده آمده است و بچاره معجون کشش که دمازمت نمود و برده سرفرو و ایگه
 نماز و بچاره با چند مخصوص و جال و آمده تا یک که و پایا آن آمده شد صبح از اینجا کوچ نمود و در پایان کوتل حبس
 فرو آمده شد و در سلطان بایزید از نیاب بره پایا آن گذشت خبر از یافته از عقب آمد و عرض کرد که افغانان
 آفریدی با کوچ و مال خود در باره نشسته اند شالی بسیار کاشته اند شالی همه رسیده تمام زیر پا است چون غریت حاجت
 افغانان یوسف زئی بهشت فروده شده بود پروای اینها که ده شد نماز پیشین در منزل خواجه محمد علی محابس شراب شد
 در همین مجلس از دست سلطان تیرای کیفیت آمدن این طرف را شروع به بخوریش خواجگان فرستاده شد در حاشیه
 قران این بیت ششم بیت صبا لطف بچو آن غزال عناد را بد که سر سجده و بیابان تو داده ما را
 از اینجا کوچیده از کوتل و تنگی جبر کد نشسته و علی مجلس فرو آمده شد از اینجا نماز پیشین سوار شده از پرتال جدا شد
 و و پاسش بود که در کنار آب یک مل آمده اند کی خواب کردیم حرا که گذریافت از آب گذشت شد از قرا دل خبر آمد که
 افغانان خبر یافته که نخته اند از آب گذشت در میان غلای افغانان فرو آمده شد مضاف به نخته نرفت کرد و
 بک چار یک انهم غلایافته شد حشاشه مشغور با میدان غلایان ساحت تعریف مکان و لذت که باین
 یورش سعی نموده بودند از این جهت شغل شدند نماز بخور از آب سواد بطون کابل گذشت تا و شد صبح از آب
 سواد کوچ نمود و از آب کابل فرو آمده شد اما که در کشاکش جدا شد و طلبید کشاکش که در سخن با اینجا قرار یافت که
 افغانان آفریدی را سلطان با تری گفته بود تا حانت بقوت مال و غله اینها تلو پرتا و را ساخته کسی کدما شده
 شود بند و بیکت و میرزادی در منزل آمدند و در که معجون خورده شد و در ویش محمد ساربان و محمد
 کوکاش و کدائی طغانی و حس اوغان بودند بعد از آن شاه حسین را هم طلبید شد بعد از آتش کشیدن نماز و بچاره
 و جال و آمده سکر خان ساری را هم در جال طلبید شد نماز شام از جال و آمده بود و آمده شد همان قرار از کنار آب
 سحر کوچ نموده از جال کدما شده در بر آید آت علی سجده فرو آمده شد و ابواها ششم سلطان افغانی که از عقب آمده بود
 گفت که شب عر فده جوی شاهی بچی که پخشان می آمده همراه بودم و گفت که سلطان سید خان خرم بر سر

پخشان آمد من بخت خبر کردن باد شاه می ایم امر از اطلبید شورت کرد با وجود این خبر صحت یافتن قلعه را
 نیافته به فریت پخشان مراجعت کرده شد بک گر خان خلعت داده شد آتش و چادر خواجه محمد علی مجلس
 شراب شد و صبح بگاه از اینجا کوچ نمود و از کوتل حبس گذشت پایا آن کوتل فرو آمده شد از خضر خیل حرکت ناشایسته
 بسیاری ظاهر شده بود در آمدن و رفتن لشکر بعقب اندکان و کتا رافتا و کان لشکر را کدما شده
 اسپان ایشان میر و ندا آنها را تا ویی کردن و کوشش مالی دادن واجب لازم نمود باین خیال از این
 کوتل سحر کوچ نمود و در ده غلامان نیمه در شش گذارند نماز پیشین اسپان خود خواگی داده سوار شدیم محمد حسین و
 را بکابل فرستاد شد که خضر خیل که در کابل است بند و رجعات ایشانرا متصل کرده بعض رسائید از پخشان سینه
 خبر یک یا شد شرح نوشته بدست کسی زود و بفرست آتش و د پاس کشته از سلطان پورا اند که گذشت فرو
 آمده بخاطر خواب کرد و سوار شدیم خضر خیل در بیمار و سحر کرام شش و د صبح بود که رسیده جاقون گذار شده
 شد اکثر مال ایشان و فرزندان ایشان بدست مردم لشکر افتاد و اند که از ایشان چون کوه نزدیک بود کوه کشید
 خلاص شد صبح آن در ضیاء خورده آمده شد و در همین منزل قرقاوی گرفته شد اردو که در عقب مانده
 بود هم امر و در همین منزل آمده همراه شد وزیر ی افغان و ایم خوب مال منیدا و از این سیات
 سنیقه کو سینه پیشکش آورده و در قله دست من داده هیچ چیزی نوشته بودم و در همین منزل روز یکشنبه
 چهار و هم ماه اند که چیزی از صبح آن کلا تران خو بچی و شویا افغانان آمدند کلا تران و لدر آن کتا بهایان
 جماعه را بهیال لغو خواستند کنایان ایشان را بخشیده اسیران ایشان آزاد کردیم مال ایشان را چهار
 هزار کو رسیده قرار داده کلا تران ایشان را جاسه پوشانیده و تحسیدار ان تعیین کرد و فرستاده شد این
 کلا قرار داده روز پنجشنبه شوم ماه کوچ کرده در بیمار و سحر کرام فرو آمده صبح آن باغ و فا آمدیم محل خوبها
 باغ و قابو و صحنهای او تمام سبزه که زار و درختها تمام سبزه و زرد و درختهای نارنج سبزه و خرم و نارنج
 و درختهای نهایتا نارنجها غلط خواست سبزه زار و زار شده بود اما رایش خوب اما است اگر چه برابر اما
 خوب ولایت میشود از باغ و فا بکمر تب خوب محفوظ شدیم این فو بت سبزه زار روز که در باغ بودیم تمام مردم
 اردو با فراطانا خورد و در روز و شنبه از باغ کوچ کردیم من تا یک پهلوی سیاه و بعضی نار بختا را گفته که بگیرند
 شاه حسین و دود حنت تمام و بعضی امرا که حنت و بعضی درختان تمام چون درستان سیر لغان کردن
 در خیل بود در اطراف حوض بیت و حنت نارنج را فروم که کشا بارندام و در کدما
 شمر و آمده شد نزد یک نماز شام مجلس شراب شد اکثر اچکیان بودند آخر صحبت خواهر زاده فاسم
 بیک کدای محمد حلی سلائی کرد و در وقت سست شدن بکیه که در پهلوی من بود بخیر کرد و کدای طغای از مجلس
 برداشتند و از آن منزل پگاه کوچ نموده بسیر کردن بالار وید و در بار کتاب آب خورق سای و منتر
 شد حنت و حنت و باق بسیار خوب خزان شده بود و در همان جا فرو آمده پل قرآن کشیده شد

خان شده شراب خورده شد از راه کوسفند آورده فرموده شد که کبابها گردن دشت خنهای بوطا آتشها که
 شسته تفرج کردیم خبر آمدن ملا عبدالملک و دیوانه شنید استدعا نمود که کباب بر دیوانه کباب را فرستاده
 شد حسن بن سید و پیش سیرا خان که گفته آمده بود و در آنجا آمده ملازمست کرد وقت زوال بخا شراب خورده شد
 بعد از آن سوار شد سیم سبیل مجلس است بود و در وقت قاسم طوری است شده بود که دو توکرا و قشوریش
 تمام بالای سپاه ناخته بار و در ساندند دست محمد باقر خندان است شده بود که این ترخان و مستی جبهه
 بهر آن هر چند سعی نمودند بهر توانستند سوار کرد بر سراب بیاری انداختند هم خبردار غشو و در آنوقت
 یکجا افغانان پیدا می شود این محمد ترخان و کیفیت شراب خیال میکند که این را انجمن کذا است رفتن و
 گیند ن لایق نیست سوار بریده سیم سبیل باری جسد شقت بالای سپاه ناخته گرفته می آیند نیم شب
 کباب آن در صبح آن دیوان قلی بیک که کباب شغریش سلطان سعید خان ایچی کبری رفته بود آمده ملازمست
 کرده پیشکش سیرای انبارچی را بقلی بیک همراه نموده ایچی کبری فرستاده شده بود از متاع آن ولایت
 یکبار سوغات آورده روز چهارشنبه غره و بقعه پهلوی کور قابل تنهارفت صبحی کردیم بعد از آن اهل مجلس
 یکان دوکان آمدند در وقت آبش آفتاب باغ نقشه رفتند کنا جوض شراب خورده شد و نیمه خواب کرده
 نماز پیشین باز شراب خورده شد در همین صحبت نماز پیشین تنکری قلی بیک استنکاک که او را سن کاهی پیشین
 صحبت شراب داده نمیشد شراب دادیم تا حقیقت یکجا آمدیم آتش در حمام بودیم و در چشمتان بودا کران مندرستان
 که سوار ایشان یکی نوحانی بود و خلقها عنایت کرده حضرت داده شد روز یکشنبه در صورتخانه خردی که
 در سردر است صحبت بود با وجود اینکه جبهه تنکست اهل مجلس شازده کسن بودند روز دوشنبه سیرا خان با ایشان
 رفته شد امر فرعون از کتاب کرده شد اشیا را بسیار باریدام و اکیلیان که همراه من بودند اکثر
 در میان باغ دخت شده بود در آن صبح آن در همین باغ مجلس شراب شد تا شب شراب خورده شد
 صبحی صبحی که بهر خواب کردیم نماز پیشین از استالیت سوار شده در راه معجون خورده شد نماز دیگر بود که
 بهر اوی آمدیم خزانها بغایت خوب شده در آشنای سیر خزان حریفان اهل شراب بخیر شراب کردن گرفتند
 با وجود معجون خوردن چون خزانها بسیار خوب شده بود در زیر درختانی که خزان شده در شراب خورده
 تا نزد حقیقت بهنجای صحبت بود ملا محمد غلیظه آمد او را هم در صحبت طلبیدم عبد الله چلی است شده بود طرف خلیفه
 یک سخن بلند از ملا محمد غافل شده این مصرع را خواند مصرعه در هر که بگری بهین داغ مستلا است
 ملا محمد بسیار بود از جهته خواندن عبد الله این مصرع را بطریق نزل ملا محمد قدر صنها کرد عبد الله واقف شده
 اضطرابها کرد جنبش شیرین گفت و کوها کرد و روز پنجشنبه شازده هم ماه در باغ نقشه معجون خورده بعضی
 مخصوصان در کشتی در آمده شده کایون و کامران هم آفران آمدند مایون یک مرغابی را خوب نداشت
 روز شنبه شازده هم ماه بسیار باغ نیمه در طرقت و نطقا و حاجی را کرد داند از بلابا با کد شازده تنگی و یورین بوده

بکار نرفت با رو باز اریان رسید از هر محله که گذشته بکاه وقت سنت بکار نرفت و یک خاک را آردیم تری
 بیک خبر یافت با منظر بود و دید بر آمد قلا شوی تری بیک معلوم بود سهره خود صد شایر خنی گرفته رفته بودیم
 تری بیک دادیم گفت که شراب و اسباب تیار کن که غلوت بی و صحبت گرفتن در خیال دارم تری بیک
 بجهت شراب بطرف بنرادی رفت پس خود بایست غلام تری بیک بیک در دست نهادم خود در پشت
 بر پشت نشستم چپاس گذاشته بود که تری بیک یک کوزه شراب در و بخوردن شغول شدیم در وقت آوردن
 تری بیک شراب را محو قاسم برلاس و شامزد واقف شدند از عقب تری بیک پیاده
 آمدند در صحبت طلبیدیم تری بیک گفت که بل بل نگاراده دارد که باغبان یک شراب بخورد و گفتن شراب خوردن
 را بر نماندیم در صحبت طلبیدیم تری بیک نام مستندری را بایک کازی هم در صحبت طلبیدیم تا نماز شام بر نماند
 کرد و عقب کازی بود نشست شراب خورده شد بعد از آن نماز تری بیک آمده در دوستان شمع نماز
 حقیقت گذاشته خود در صحبت بخیل و عشق صحبتها بودند من خجسته که در مجلس نماز و وقت نقاره شراب
 خوردن بل بل نگار تری بیک بسیار سلامها کرد و آخر خود را مستی زده خلاص شدیم در خیال سن این بود که مردم را غافل
 کرد و تنها سوار شده با مستی غنچه بروم و واقف شدند میرشد آخر وقت نقاره سوار شدیم تری بیک
 و شامزد و خبر کرده بار کس سوار شده بطرف سرخنج توجه شدیم وقت فرض پایان استالیف بخواجه حسن کریان
 فرو داده معجون خورده سیر خزان کردیم وقت بر آمدن آفتاب در باغ استالیف فرو داده انحرورده سوار
 شده از توابع استرغنج و خواجه شهاب فرو داده خواب کردیم خانه میرا خور دران میان بود تا بیدار شدن
 آتش نکته بایک کوزه شراب حاضر کرده است خلی خوب خرازی بود چند پیا خورده سوار شدیم نماز پیشین
 در استرغنج و کباب خوی فرو داده صحبت گرفته شد بعد از یک سخته خواجه محمد امین نماز حقیقت خورده شد
 آفتاب از روضه عبد الله و حسن فور بیک و یوسف علی آمدند صبح آن آتش خورده سوار شد باغ
 باو شاهی که بایان رفو استرغنج بود سیر کرده شد یک نهال سید خزان شده بود و در حین شاخ خج شتر
 بر کب ساق مانده بود چنانچه اگر نقاشان تکلیف بسیار بخت توانستند کشتیدان استرغنج سوار شده و خواجه
 حسن آتش خورده نماز شام پیلوی آمده در خانه توکر خواجه محمد امین پس باقی محمد شراب خورده شد صبح آن
 روز شنبه بکار باغ کابل آمد شد در روز پنجشنبه بیت سوم ماه کوچ نموده و طر آمده شد روز جمعه محمد علی
 رکابدار بیک قوی لغون گرفته آورده که لاسید روز سه شنبه بیت و پنجم ماه در باغ خیار صحبت بود
 نماز حقیقت سوار شدیم سید قاسم واقف گذاشته تا انفعال داشت در وقت آمدن در خانه او فرو داده چند
 پیا خورده شد در روز پنجشنبه غره دی ایچ از فتنه تاراج الدین محمود آمده ملازمست کرد و در شنبه بیت و پنجم
 ماه محمد علی بیک آمد و در سه شنبه شکر خان معجون از بهر آمده ملازمست کرد و در جمعه بیت و سوم ماه از
 چهار دیوان علی شیری بیک تری بیک بطوری که غزلیات انتخاب کرده همیشه در تمام رسید و در شنبه بیت و پنجم

آمد که صحبت بود درین صحبت انجمنان که گشتند و بیکدیگر گفتند که این مجلس را چه نام بگذاریم
 محمد خواجه بسیار آن آمدند و بالایی ایشان جوئی گوی که برآمده شده بود و کنگره مجلس شراب شد صبح شاد و یک
 روان را برین نمود و در خانه بلی تبقا سم فرو آمد صحبت گرفتند صبح از آنجا سوار شده همچون خورد و نشست
 و دلگیر فرو آمدیم بی آنکه شب شراب خورده شود صبحی صبحی کردیم نماز پیشین رفته در زمانه فرو آمدیم
 مجلس شراب شد یک صبحی کردیم حق داد و کلان در زمانه باغ خود را پیشکش کرد و بخت سوار شده در بخور و درده
 تا جکان فرو آمده شد روز جمعه گوی را که در میان پهل قله آب باران است شکار کرده شد آهوس
 بسیاری افتاد و انکشت من آن روز پیشده بود تیر نیند و حنت بود و میکش کمان نیزم طور سی در شانه آهوی انداختیم
 تا ضعف بر خانه درآمد نماز و سحر از شکار برگشته به بخور آمدیم صبح آن پیشکش مردم سحر او شصت شقال خیل
 قرار داده شد و در وقت بفرست بر لغان سوار شدیم در خیال خود این بود که دیان
 همایون هم با ما باشد اما نماندن میل کرد و از قول کوزه حضرت داده شد آمده
 در بدر او فرو آمدیم و در آب باران غیاوان ماهی بسیار گرفتند نماز و سحر در جاله نشسته شراب خورده شد
 نماز گذشته از جاله برآمده در خانه نصف شراب خورده شد حمید علی علیه السلام را از طرف خود پیش کافران نشسته
 شده بود و در پای کول با پای پنج کلان کافران را با چند جیکت شراب آورده ملازمت کردند و در وقت بیک
 کول عجب جور شکار بسیار کردید و صبح آن در جاله درآمده همچون خورده از بولاق را پایان تر
 برآمده بار و آمدیم و در جاله بود روز جمعه کوچ نموده از مسدود پایان تر و از نه فرو آمده شد شب صحبت
 شراب بود و در شب در جاله درآمده از تنگی و تنگ گشته از جهان نمای بلند تر از جاله برآمدیم و در وقت که در پیش
 آویند پورست فرستیم قیام شاه حاکم نیکینار و در وقت برآمدن از جاله آمده ملازمت لشکر خان نیازی
 چند وقت بود که در نیلاب بود و در راه ملازمت کرده در باغ و دفا و آمدیم از بنجهای او خوب زد و شد و بود
 و خوب رسیده بود بسیار مصفا شده بود پنج شش روز در باغ و دفا اندیم چون این دغدغه در خاطر
 بود که در چیل سالکی بایب شوم چیل سال از یک سال چینی کمتر ماند و بود و با و از شراب خورده و پیش
 کشته شاد و هم و صبحی کردیم و شاد و در وقت اختیار نمودن همچون ملازمت در پنجگاه در دو محضر
 نقش که بسته بود که راند خوب قشقی بسته بود چنگاه بود که با نیطور چنین با شغولی نخورده بود و در هم دغدغه
 شد که من هم یک چیزی بندهم باین تقریب صورت چاره که در استم چنانچه در محل خود که خواجده شد
 روز چهارشنبه در وقت صبحی کردن از جهت مطایبه گفته شد که هر کس نفقه تاجیکی بگوید یک کاسه
 شراب بخورد از این جهت کس بسیاری کاسه شراب خورد و در وقت سنت و در زیر چنار که در میان همین
 است نشست گفته است که هر کس نفقه ترکانه بگوید یک کاسه شراب بخورد و اینجا هم کس بسیاری کاسه شراب
 خورد و در وقت آفتاب برآمدن و نیز از بنجها رفت و در کن رجوف شراب خور و شد صبح آن از دوت و در جاله درآمده

در آن روز

شاهی گذشتند با سر نعمت از سر سوار شده و در نور اسیر کوفه تا موضع سائون رسیده برگشته در آنکه فرو آمده شد
 خواجه کلان بخور را خوب بنظر گرفته بود چون مصاحب بود و او را طلبیده بخور را در محضر شاه میر حسین کرده شد روز
 سه شنبه بیت و دویم شاه حسین را حضرت شد و در هم در قله شراب خورده شد صبح آن باران بار آمده
 از که به کله کرام که خانه لکشت قلی آنجا بود آمده شد و در خانه پیر میانه او که بر ناسخ را در مشرف بود و فرو آمده شد از جبهه باران
 بناسخ ناز و زلفه بهما شراب خورده شد باران بسیار و جی شد یک طلسمی بسیار بملا علی بنان آموختیم و چهار پارچه
 کج غده نوسه شده و چهار طرف او بکشت همان زمان باران ایستاد و هوا بنیاد و آشدن کرد و صبح در جاله در آمدیم و در جاله
 و سحر بعضی جوانان و بگرد آمدند و مواد و بخور و آن نواحی یکت بوز و میب از نذ کیم و خیریدت از سرای کا بهای و بعضی
 آردی که و اندیشل نان کرد و در ساخت خشک کرده شکا بدست نماند یا این بوز و همین کیم شود بعضی بوزی
 غریب که کیفیت میشود اما محبت تلخ میزد میشود خیال خوردن این بوز و کردیم از جهت تلخی او نتوانستیم خورد و همچون افتاد
 کرده شد و پس جی حسن انحرک و تنگی که در جاله دیگر نشسته بودند فرمان شد که این بوز و بخور و خورد و دست شده حسن
 انحرک جیره و شاد خیال کردن گرفت عیس خود که در است شده بود که در حرکتهای ناخوشش که در چنانچه یکت شیدم
 یکی خیال کردم که از جاله برآمده از طرف آب بنیادیم بعضیها و خواست که در این بام بخور را نشد و میر حسین
 عنایت کرده و خواجه کلان را طلبیده بودیم از آنجکت که خواجه کلان مصاحب بود و در آن او در بخور دست شد
 که بخور را هم آسان تر تصور کرده شد شاه میر حسین در وقت بخور کرد آب کند و از خود طلبیده بعضی سخنان را با
 شست و در خانه را عنایت کرد و حضرت داده شد و در وقت رسیدن برابر نور گل یکت پیری آمده که ای که در موی که در جاله
 بود که در ام مثل جامه و دستار و قوطر چیزها و اندیشی چیز گرفته و نیمی را در بد جانی جاله خود چینی تو هم شد
 اگر چه جاله غرق نشد اما میر محمد جاله بان و آب قفا و شب دزد و یکتا آمدیم و در شب بیدر و در آمده شد و تعلق
 است و در پیش دولت قدم صحبت مرتب کرده بودند اگر چه بعضی جانی بود اما صحبت خاطر ایشان چند پیا خورده
 نماز و بخور بار و آمده شد و در چهارشنبه روزه چیده که گذر از یکدیگر و یکم که در موضعی است که تعلق بخوبان سندر اور
 دارد و تمام مقامات در همین موضع خراپه نشد موضع از او است که روزه بلند تر واقع شده محلستان او مطرف شرق
 او است این در کفا کلسان واقع شده از سر چله شش مفت که پایان تر سنگها را چیده بچینه غسل کردن پناهی
 کرده اند باین مقرر آب را مشرف کرده اند چنانچه یک غسل بکند آب بر سر او میریزد و آب با خیره بسیار ملاهم
 است در ایام زمستان کسی که در این آب غسل میکند اول خود سرد محسوس میشود بعد از آن جریب می آید
 خوش می آید و در پنجشنبه شیر خان کلانی در خانه خود فرو داد و در ضیافت کرد و نماز پیشین از آنجا سوار شده در پای خانه
 اگر ساختن بود و ما می گفتند از این پیشه کیفیت این مایه خانه مذکور شده است و در جمعه نزدیک موضع خواجه میرزا
 فرو آمدیم نماز شام محاسب شد و در شب کوی را در میان علی شکت و انکار است شکار کرده شد از طرف انکاران
 و از طرف دیگر علی شکتیان جگر که در با سوار از کوه که را نماند آبجو بسیار کشته شد از شکار برگشته و در آنجا روایغ

لحان فرو آمده صحبت گرفته شصت ندان پیش من بخت بود و نصف ناله بود و روز وقت طعام خوردن نصفی
 که ناله بود آن هم بخت صبح آن سوار شده باسی و در انداخته شد این روز بود که بخت نکست رفته در باغ رفته شراب
 خورد و صبح آن حمزه خان ملک علی شاه را که کارهای بکرده و خوشای ناخوش ریخته بود بخو تیان او سپرده شد و بعضی
 رسانیدند و در شب در خواب برده پایان بولای بکابل مراجعت کردیم نماز و سجده از انقورات که شنبه نماز شام تقریر و
 بسیار دانه داد و ماحضری حاضر کردیم و تمام کردن اسپان جود اخلاقی خورد و سوار شدیم و در جمیع
 غوامه صف و تاراج نه نصدوسی و دو که آفتاب در برج قوس بود و بفریت بنده و ستان مستقر کرده یک لشکر
 که شته و اولانگی که طرف غربی به یعقوب است فرو آمده شد و این منزل عبدالملک قورچی که بخت
 هشتاد بود که پیش سلطان سید خان با لایچی که می رفت بود و بهیچا می نامی یک نام کوکلتا شش نام اما در خان
 و خان خطما با محفی سوغات و و عاود و در بخت جمع شدن لشکر و این منزل بود از آنجا کوچ نمود و در شب
 در میان به باد ام شته فرو آمده شد و این منزل بخون خور ویم روز چهار شنبه در وقت فرو آمدن و در یک
 آب محبوب بر در آن قور یک که بنده و ستان ناله بود و خواجه حسین و یوان لاهور و مقدار پست هزار شاهی
 طلا و اشرفی و تنگه فرستاده بود و آورد اکثر آنها را دست ملا احمد ارباب لایچی بخت مصلحت لایچی فرستاد و بعد از
 همه شتر ماه در وقت فرو آمدن و در یک که در آب لایچی شته می شد که با سانی که شته
 روز شنبه در باغ و فافرو آمده چند روز بخت به یوان و شکر آن طرف در باغ و فافو توقف کرده شد و در
 باغ و فافو و صفالطافت او و این تاریخ مذکور شد بسیار صفا باغی واقع شده که بر سر چشم خرمیاری به منید خواهد
 و است که بطور جایست چند روز که آنجا بودیم و در ایام شراب خوردن که شراب خورده شد صبحی که شته در ایام شراب
 آن خوردن بخون بود و از جهت ویرانیدن از میعاد به یوان خطهای درشت نوشته خطهای حلیف کرده فرستاده
 شد و در یک شته بخون شتر صفر صبحی کرده شده بود که به یوان آمد از جهت ویرانیدن او و پاره شته
 گفتیم خواه کلان هم از غری امروا شد و در شنبه در باغ و فافو که در میان سلطان بود و خواجه
 طرح شده بود و فرو آمده شد و در چهارشنبه از آنجا کوچ نموده در جاله در آمده تا قوشش کند شراب خورده و در شش
 کنیز از جاله در آمده بار و آمده صبح آن هم اردو را که جاله در آمده بخون جهنت یار کرده شد از جاله
 فرو آمدن و فرقی اریق بود و در وقت رسیدن در اردو و فرقی اریق در جاله در آمده شد از اردو و اترقی اریق
 لش را سپان هم بداندند در خاطر که شته شته تو یک است و سیاه دار است شاید اردو در آنجا فرو آمده
 باشد بنایان از آنجا که شته شته در وقت رسیدن نزد یک بکرده شته و در یکا شته بود آنجا هم نایت
 شب آنروز هم شته شد و در یک جای جاله را استاده کرده پاره خواب کرده و در وقت سب و دریده
 سر آمدیم در وقت بر آمدن آفتاب مردم شکر کرده آمدن گرفتند و در فرود خود و نواحی فرقی اریق
 فرو آمده بودند و در نظر آمده بود و در جاله در مسکه شتر تواند گفت خیلی بود و مثل شیخ ابوالو جلد و شیخ بن

و علیخان اردی یک خاکسار بعضی دیگر هم بودند و صحبت این بیت محمد صاحب مذکور شد و بیت
 محبوبی بر عثوره کری را جاکت کس بنیالی که تو باشی و کری را چکند کس - گفته شد که در این زمین کوبیند مردم
 صاحب طبع و نظم در مقام گفتن شته چون بکلا علیخان خیلی مطایبه کرده میشد بطریق نزل این بیت در پی
 بنما طر آدلیت مانند تو بدوشش کری را چکند کس - بنما و کس با ده خری را چکند کس - به از این شته
 نیک و بد و نزل هر چه بخاطر میرسد بطریق مطایبه گاهی که منظوم میشد مردم سیکست و آن ایام که سبین را
 نظم میکردم و در خاطر قافیه طور کرد و در دل خرن اینچنین رسید که حیف باشد از آن زبان که اینچنین
 را در جاکت و بیکر خود را بنما طر قبیح خرج کند و در بیع باشد که از آن دل که اینچنین معانی ظهور نماید و بیکر
 خلیل چند شته خطور نماید از آن باز از شعر و نظم نزل و بخواه که و نایب بودم در وقت گفتن این بیت
 و صلا بنما طر سید و نیمه کنی که در دل خطور نمود و بعد از یک روز در اوقات فرو آمدن که الهام ناله کی شده و پ
 کردم این ناله کی سبزه منجر شد و هر سه روز که در آن خون بر آمدن گرفت و استم که این شته بیکر است
 و این شوش از چکر دند من نکست فافو اینک علی انفسه و من اونی با عاهد علیه الله فینو قید امر عظیمه بیت
 ترکی - من سیتک بیلا ای تل - جیتلنکین مینک انجم فاندور - بنجه بخشی و ساکک تو بهر لیه بشعره بری
 نقش و بری ایفاندور - که و ساکک کو با من بوجرم سیه - به جید رنگی بوجوه وین یا ندور - یعنی حکیم با تو ای
 زبان انبیت قور و در آن تمام خونت تا کی کوئی با نیطریق منزل شعر را که کی از آن بخش است و کی از آن دروغ
 است اگر گوئی که - باین کناه پس عنان خود را از این عرصه بگردان - بنما طر افشا و ان تقیرنا و جونا
 و غیره لنگون من اسخا سرین باز از سر نو در مقام استغفار و اعتذار شده از این طوغ اندیشه باطل
 و از اینطور پیشه لایق دل با سر و ساخته شتم انگشته از آن و نگاه به سبدهای عاصی این چنین شحات و ولایت
 عظیمه سهر بنده که از اینجته اهتبه شود سعادت است جسیم از آنجا کوچ نموده در علی سجده فرو آمده شد از جهت
 شکلی این سننل من و ایم به بالای شته فرو آمده ایم و مردم لشکر تمام در و دره فرو آمده اند چنانچه از این
 شته که من بالای او فرو می آمدم بر همه شرف بود شتر از آتش اهل لشکر عجب چراغان خوشه
 شد به مرتبه که در این منزل فرو آمده شد از این جهت البته شتر شرب خورده شد پیش از صبح بخون اختیار
 کرده سوار شدیم آنروز در و در هم گرفتیم نزدیک بگرام فرو آمده شد صبح آن و در آن سننل توقف
 نموده بشکر کرد سوار شدیم از سیاه آب پیش کبرام که شته پایان آب رویه چکر که انداختم بعد از پارو
 رفتن از عقب کسی که نزدیک کبرام در اندک جنگلی کرک در آمده است که جنگلی را گرفته است و انداز بجا
 جلا و در روان شتر رسیدیم در جنگل چکر که انداخته بجر و غوغا کردن و در میدان بر آمده که سخت جایان
 و انهای که از انظر خفا آمده بودند بیکه ام کرک را ندیده بودند همه خاطر خواهد تفرج کردند تا نزدیک
 یک کر و و بنال گوده تیر بسیاری زده انداختند این کرک بیکه پیش از بیج اسبی حله خوب بخور و کرک

متوجه بود تو هم در وادی قریب است آنچه الله تعالی وازل تقدیر کرده است در کج نمیشود اگر چه آنها را هم
عیب کرد نمیشود اگر چه آنها را هم عیب کرده چنانکه از وطن و دوسا به راه آمده شد بود و غریب قومی کار
مردم افتاده بودنی از زبان آنها سید استیمانی آنها را بان ما را بلیت جمعی و جمعی پریشان به گرفتار
قومی و قومی عجیب به لشکر حاضر غنیمت را یک لک تخمین میکردند و اعراسی او را از و یک بنیاد فیلسوف
که است از او پرورش مانده خزینه خود گفت در ویش بود و در بند و سستان یک رسم است که در قومی تخمین
که رافت و نماز داده و بیع و نوکر میکردند این مردم را سید بنیاد کرد این چنین خیال میکرد یک
لک هم میتوانست گرفت الله تعالی رست آوردنی جویمان خود را راضی توانست کردنی خزینه خود را قیمت
توانست نمود جویمان خود را چگونه راضی تواند کرد که اساک بطبعش بسیار غالب بود و خوب بجمع نمودن
زیر بی طالب بی تجربه جوانی بودنی که آمدن او بسیار انجام بودنی فتنه و بی استادن او فتنه
کردن او در آن وصفت کرده پانی پت اطراف و جوانب مردم لشکر را به راه و ساختن مضبوط و مرتب
کرده میشد در ویش محمد ساربان بعرض رسانید که انیمقدار احتیاط که شد او چه اسکان داشت که اینجا
بیاید گفته که اینها را بخانان و اوزبک قیاس میکنی انسان که از سمرقند برآمده بجهاد آمدیم جمیع خانان و
سلطانان اوزبک جمع شده اتفاق کرده با هم آمدن بر سر از و در بند گذشتند با کوچ و مال جمعی سپاه
و مغول سی هزار و محلات در آورد و محلات محکم کرد و مضبوط ساختیم چون آن خانان و سلطانان حساب و ریاض
رفتن و استادن را میدادند و دیدند که مردم در آمده را و در محصار دیدند محصار را مضبوط کرد و هم حساب
آمدن بر سر انیافتند و از تو لک بر گشته آنها را با آنها تشبیه کن حساب ریاض گفتن را کجا میدادند
خدا رست آورد و همان طور که گفت بودم شد بخت بد و در پانی پت بودیم کم کم گرسه رفت
بر و ایره او بر مردم بسیار و میدادند آنها هیچ حرکتی جنبشی نمیکردند آخر برای بعضی مرای و دلخواه
مند و سستان عمل کرده محمد بن خواج و محمد سلطان سید زاده اول سلطان حسن و شاه و میر حسین
و سلطان حبیب دلاسل و عبد الغفر میر اخور و محمد سلطان جنگجک و قتل قدیم ولی خازن و محمد علی خلیفه و
محمد بخش و جان بیک و قراقوی این سردار را با چهار خیمه از کس شیون و ستادیم اتفاق خوبی نتوانست
کرد و برایشان رفتن کار نتوانست کرد و جمع کرد و وقت روشن شدن نزدیک بدایر غنیمت بودند مردم
غنیمت بسیار نامی خود را خوانسته فیلها خود را رست کرده برآمدند اگر چه کاری نتوانستند کرد اما آن
مقدار کس بسیاری در او بیکه بیکس را بجا انداخته و سلامت برآمدند و در پای محمد علی جنگجک
تیر سیده اگر چه مملکت نبود اما در جنگ بکار نیامد این خبر را یافته بایون را با لشکرش یک
کرده یک نیم کرده پیش از ایشان فرستاد و خود هم بالشکر را به دست کرده برآمدند شیون
و فغان بایون همراه شده آمدند و چون کس غنیمت پیشتر نیامد با هم برگشته و دادیم در این شب

در آید و غوغای غلطی افتاد تا نزدیک یک کهری سوزن بود و غوغا بود و سید انجین غوغا نمیداد بودند
خیلی تر و دو تو هم شد بعد از یک زمانی غوغا بر طرف شد و وقت زوال خبر آمد که غنیمت کرده می آید ما هم
حبیب پوشیده و یراق بسته سوار شدیم بر افکار بایون و خواج کلان و سلطان محمد و ولدای و منبده بیک
و ولی خازن و پیت سیستانی بود و بایون خواج کلان و ولدای سید زاده اول سلطان و
شاه حسین و سلطان حبیب و قتل قدیم و جان بیک و محمد بخش و شاه حسین با کجی مغول غان جی
بوده دست رست قول حسین تیمور سلطان و سلیمان محمدی کوکلتاش و شاه منصور بولاس و یونس علی
و در ویش محمد ساربان و عبد الله کتا بدار بود دست چپ قول خلیفه و خواج میر ساربان و احمدی پیر
مردی بیک قوج بیک و محمد علی خلیفه و میر بیک ترخان بود و ایراول خسرو کوکلتاش و محمد علی جنگجک
بود و عبد الغفر میر اخور راطح مقین کرده بودیم در اوج بر افکار ولی قتل و ملک قاسم و بیاض شکر را با
مغولانشن تو غنیمت مقرر کردیم در اوج جو افکار قراقوی و بوال محمد منبده و از و شیخ جمال بازی و مندی و
شکری قتل مغول را تو غنیمت رست ساختیم که بجز و نزد یک سید غنیمت از عقب و بجز و نزد و وقت نمود
ارشدن سپاهی غنیمت طرف بر افکار سیل و بیار بود از این جهت عبد الغفر زیرا که در طرح مقین بود و افکار
کوکلتاش و سید سپاهی سلطان ابراهیم که از و در نمود از شدیم جادریک نموده تیر می آمد سپاه ما
که با آنها نمودار شد این ترتیب و بیال را که ملاحظه کرد و در حصه شده با سیدیم سیدیم سیدیم
طور کردنی میتوانست ایستادنی مثل پیش میر بیک توانست بد فرمائند که مردمی که در قومه تغییر بخش و بعد از
دست و دست چپ از غنیمت تیر گذارند جنگجک مشغول شوند بر افکار هم رست بر سر مردم تو غنیمت از
عقب غنیمت تیر گذارند که گفتند از جو افکار محمد خواج پیشتر رسید از و بروی محمدی خواج بیک
قوج بیک فیل آمده اینها هم سید سید که گذاشته آن قوج را که دانند جنگجک جو افکار از قول احمدی پیر و بای
و زوی بیک و قوج بیک و محمد علی خلیفه و فرستاده شد و بر افکار هم جنگجک قایم شده بجز و بجز
و شاه منصور بولاس و یونس علی صدر الله فرمائند که در ویش قول از و بروی جنگجک مشغول
شدند استاد علی قلی هم پیش قول از و بروی فرمائند انداختند و وسطی قوه کجی از دست چپ خوب
ضرب زنها انداختند و تو غنیمت کرد که و غنیمت گرفته شده گذاشتند و بجز جنگجک مشغول شدند بجز و در و
طرف بر افکار و غلال و کتا و جلا اگر و مردم سید که گذاشته بجز بایون در قول انداختند دست
رست و دست چپ و قول همه بجا جمع شدند انجنان عباد شدند که تی پیش توانستند آمدنی راه
که بخت توانستند بقیه نیز و آفتاب برآمده بود که آنکس جنگجک شد تا نیمه و ز شدن ضرب جنگجک بود
نیمه و ز شدن بود که اعدا سقوط و مغلوب و احباب متوجه و سرور شدند و فضل و کرم الله تعالی انجین کار
و شکاری را با آسان کرد انجنان لشکر بسیاری را در نیمه و ز بجا انجنان کرد و پنج شش هزار کس نزدیک

ابراهیم در کجای قتل رسیده بودند و بگردید و بر جای هر جامه و او را این معرکه پانزده شانزده هزار کشتن کردیم در وقت آمدن اگر از قتل مردم هندوستان معلوم شد که چهل نجاه هزار کس در این معرکه مرده بودند باقی رازیر کرد و فرود آمد روان شد و پیش رو او را فرود آورده اتفاقاً آنرا آوردن گرفتند خیل خیل فیلان را با فیلبانان آورد و پیشکش کردند از عقب غنیمت رفته از این خاصه کسرمای میرا و با جیره بود که با برادر ابراهیم را بر آید خیال کرده تا و غوغا بجای تعیین کردیم که تا بکوه رسیدن بجای رفته خود را با بخارستان آریسان اردوی ابراهیم کشته سر اجپاد خانها و اوسیر کرد و در کنار سدا می فرود آمدیم تا زجر بود که طاهر تبریزی را و فرزند خلیفه مرد ابراهیم را و در میان مرده بسیاری را با یافتند سر او را بریده آورد و همین امر در میان یون سبزه را و خواجه کلان و محمدی و شاه منصور بر لاس و یونس علی و عبد الله دلی خازن را تعیین کردیم که جوید بر کشته کرده را بدست آورده خوانند ضبط بکند و محمدی خواجه را و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان جنبید بر لاش قتل قدم را مقدر کردیم که از پرتل جدا شد و اذیت نمود و در قلعه دلی و آمده خوانند را احتیاطاً بکند صباح آن کوچ نمود یک گروه را و آمده بکند مصلحت آریسان در کنار چون فرود آمدیم و در منزل را و در میان کرد و در رشتبه فرزند و شیخ نظام الدین اولیا را طواف کرده در برابر دلی در کنار چون فرود آمده شد همین شب چهار رشتبه قاصد و پسر را سیر کرده شش تنی بود صباح آن از قلعه دلی فرار پر افرا خواجه قطب الدین را طواف کرده مقبره و عمارات سلطان عیاش الدین طبرن سلطان علاء الدین خلجی و منار او را و حوض شمسی و حوض خاص را و مقابر و باغات سلطان بهلول و سلطان سکندر را سیر کرده و در اردو فرود آمده در کشتی در آمده عرق خورده شد شفا از دلی را بولی بیک فری عنایت کرده دوست بیک را دیوان دلی ساخته خوانند که بود مهر کرده در عهده آنها که دیم روز پنجشنبه از آنجا کوچ نموده در برابر تعلق آباد و در کنار چون فرود آمده شد و در جمعه در آن منزل توقف کردیم مولانا محمد و شیخ زین و بعضی دیگر رفته در دلی نماز جمعه کرده بنام من خطبه خوانند بفرموده ساکین پاره زر بخش کرده بار و آورده روزه سه شنبه از آن منزل کوچ کرد کوچ بر کوچ غریبیت کرده شدند من رفته تعلق آباد را سیر کردم آمده در اردو فرود آمدیم و در جمعه بیکت و دوم در محلات آکره در منزل سلیمان فری فرود آمده شد چون این منزل خیل بود و بود صباح آن کوچ کرده در عمارات حلال خان بکند فرود آمده شد و چون مرده در آن قلعه کشته خیل کردند اینها را سیر کردم و بخواند دست انداخته کشته آمدن ماراه برآمد احتیاط کرده نشسته بودند بجای است سبزه که راجه کو الیاء بود از حدود سال پیشتر بود که در ولایت کوالیاء بسیار پیران او سلسله بودند که بکند بکند کوالیاء کوالیاء چند سال در آکره نشسته بعد از آن در زمان ابراهیم عظمی جهان و سردانی چند وقت بخت سپیده آخر بصلح کرده شمس آباد را با آنها داد و بجای جیت

در وقت زیر کردن ابراهیم بدو رخ رفت اولاد و خلیفانه بجای جیت در آکره بود در وقت آمدن جهان خیل بجای جیت بخیل کردیم بودند مردی که با یون کشته شده بود گرفته در مقام احتیاط میشوند با یون هم سبزه که از کجای تاراج بکند برضای خود خواهر بسیار به یون پیشکش میکنند از این جمله الماس شهرت بود که سلطان علاء الدین آورده بود از آنجا شمشیر است که یک قوم قیمت او را بصلحت خرج روز و در تمام عالم گفت بود و غایب است شغال است در وقت آمدن من با یون بمن پیشکش کرده من باز به یون بخشیدم از بسیار بیان درون قلعه از مردم دانا بجای ملک داد و گرامی بود و بیکر ملی سوز و بیکر فرزند خان میواتی بود اندک خیل از ایشان ظاهر شده سیاست کرده فرستاده شد ملکه او کرنی بعضی است که کرده بود رفته آمده تا قریب این خندان چهار پنج روز شد موافق مدعی ایشان غنائی و غنیمتی کرد و جمیع مهمات ایشان را بر پیشانیان معاف کردیم با و ابراهیم غنیمت لکت پر کشته نقد عنایت شد باین امرای و بهر که امیر بکند داده شد ما و او را از آکره یکت کرده پایان آب شربل داده شد و رشتبه بیست و هفتم حجب نماز و بیکر در آکره در آمده در سبزل سلطان ابراهیم در آمده فرود آمده شد در تاریخ سبزه بنصده و ده که ولایت کابل منجر شد از آن تاریخ تا حال همیشه جوس بند و ستان کرده شد کاهی از جبهه سست را می امرای کاسه از بهت ای برادران پوشش بند و ستان بسوزد مالک است و منجر شد آخر این موانع نماند از خرد و در زیره امرای که بیکر خلافت منصور سخن توانست کرد و در تاریخ بنصده و بیست و پنج لشکر کشیده قاصد و پسر را و در دو سبزه کشتی برور کشته مردم او را قتل عالم کرده به پسر ابراهیم تالان و تاراج نموده بر مردم بهر مال امان انداخته نقد و جنس چهار یکت شامی گرفته مردم لشکر بعد و تو سست نموده بکابل مراجعت کرده شد از آن تاریخ تا تاریخ بنصده و سی و دو بند و ستان بحد غنیمت هشت سال پنج نوبت بند و ستان لشکر کشیدیم در نوبت پنجم الله تعالی بفضل و کرم خود شل سلطان ابراهیم غنیمت را مقهور و بکند و شل بند و ستان را با همایه و منجر کرد و از زمان حضرت رسالت بناد صلی الله علیه و آله و سلم تا این تاریخ از بادشاهان انظراف سبزه بولایت بند و ستان سلسله شد و سلطنت کردند بیک سلطان محمود و اولاد او و در مالک ملکات بند و ستان مدت مدید بر تخت سلطنت نشستند و در سلطان شهاب الدین غوری و علاء الدین و قواع اد سلالهای بسیار و در این مالک بادشاهان رانده اند و سوم منم اما کار من بکار آن بادشاهان منیما که چاکر سلطان محمود که منیما را منجر کرد و تخت خراسان و تخت منیما او بود سلالین خوارزم و دارا مرطبی و منقاد او بودند و بادشاهان سمرقند و یر دست او بودند و اگر دو لکت نباشد و در یکت خود چه سخن بود و بیکر چها بودند در تمام بند و ستان یکت شاه نبود و راجه در ولایت خود بود و بادشاهی سیر و بیکر

سلطان شهاب الدین غوری اگر چه او سلطنت خراسان داشت اما برادر کلان او سلطان غیاث الدین غوری داشت در طبقات ناصری آورده که یک نوبت بیک لکت و پشت هزار برکشوان دارهندستان لشکر کشیده بوده است غنیمان اینهمه رای در اجها بوده اند در تمام هندوستان یک کس نبود آن نوبت که بهریر و آدمیم بنایش هزار با قصد یاد و نبراکس بوده با شسیم مرتبه پنجم که آمد سلطان ابراهیم را از نبراکس مالک هندوستان رانج کرد و هم هیچ وقت در لشکر هندوستان انقدر کس آورده نشد بود و نوکر و سوداگر و جاسک بر جمع و رویداد و نوکر و نوکر از کس قبلیم آنکه بکس بکس تعلق داشت برخشان و قندار و کابل و قند ز بود اما از این ولایت نفع معتد بهی بود و بکس بعضی ولایتها تحت از و یکی غنیمت بخان بود که مددای عظیم کردن لازم بود و بکس جمیع ولایات با و در لشکر و تصرف خوارین و سلطانین و از یک بود نزدیک بصد نبراکس کرای ایشان را تخمین مسیکر و دوشمن قدیمی بودند و بکس مملکت هندوستان از بهر قاهره و در تصرف خزان بادشاه ایشان سلطان ابراهیم بود بحساب پنج لکت لشکر اورامی باید و حساب گرفت در آن فرصت بعضی امای یورپ در مقام مخالفت بودند لشکر حاضر و مالک لکت تخمین سیکفت از خود شش و امایانش نزدیک بنظر داشت سیکفتند که بود با میخان و باین قوت توکل کرد و شل از یک صد هزار با غنی کهنه را پس پشت گذاشته از نسل سلطان ابراهیم صاحب لشکر بسیار مالک لکت سلیمان شاهی رو برو شد و در خود توکل الله تعالی رنج و مشقت منایع نکرد و اینچنین غنیم رو بروی مغلوب کرد و شل هندوستان مملکت وسیعی را مفتوح کرد این دولت را از قوت و زور خود نمی بینیم و این سعادت را از سعی و بهمت خود نمیدانیم لکن از تعین عنایت و کرم الهی است مالک هندوستان وسیع و پر مردم و پر حاصل واقع شده ششرفی و جنوبی بلکه غربی هم بدیای محیط منتهی میشود شمال و یک کوی است که بجه هندو کشن و کافرستان و کوهستان کشمیر پیوسته است در غرب شمالی او کابل و غزنه و قندار واقع شده با تخت تمام هندوستان و مملی بوده بعد از سلطان شهاب الدین غوری تا آخر عهد سلطان فیروز شاه اکثر هندوستان در تحت ضبط سلاطین و مملی بود و در این تاریخ که من هندوستان را فتح کردم پنج پادشاه مسلمان و ده کافر در هندوستان بادشاه سیکر و داکر چه خود و ریزه را می را جود کرده جنگل خیلی بود اما معتبر و مستقل آنها بودند و یکی افغانان بودند که پای تخت آنها بود از بهر قاهره و قندار بعضی بودند پیش از افغانان چون پور و قبض سلطان حسین بود شرقی این جماعه را پور به مسیکر و نیند پدران آنها را در پیش سلطان فیروز شاه بدان سلطان شهاب بوده اند بعد از فیروز شاه در مملکت چون در سلطنت داند و مملی در دست سلطان علاء الدین بود این طبقه سید اندیمور بیک در زمان گرفتن خود حکومت در سیدین باد و در دست بودند سلطان بهلول لودی و پیشش سلطان سکندر پای تخت دلی را بنا پااست

در این تاریخ

چون پور قاضی شد و بهر دو پای تخت یک بادشاه نشین شد دوم دجرات سلطان مظفر بود چند روزی پیش از فتح ابراهیم از عالم نقل کرد بسیار شریع پادشاهی بود طالب علمی هم داشت حدیث مطالعه می کرد و ایم مصحف کتابت می کرد این طبقه را نامک می گویند پدران اینها هم پیش سلطان فیروز شاه و آن سلاطین شراب دار بوده اند بعد از فیروز شاه ولایت کجرات را قاضی شده بوده اند سیومی دروکن بهمنانند اما درین تاریخ در سلاطین دکن اختیار و اقتدار نمانده تمام ولایات ایشان را امای کلان ایشان بدست آورده اند و بجز چیزیکه احتیاج می شد از امای خود طلبیده اند چهارم در ولایت مالوه که سید دهم می گویند سلطان محمود بود این طبقه را خطی می گویند اما این را نامسکا کافر زیر کرده اکثر ولایت را قاضی شده بود و این هم ضعیف شده بود پیران این هم از تربیت کرده های سلطان فیروز شاه بوده اند بعد از آن ولایت مالوه را قاضی شده بود پنجم در ولایت بنگاله نصرت شاه بود پدرش در بنگاله بادشاه شده بود و سید بوده سلطان علاء الدین ملقب بود باین سلطنت بمیرا شاریه بود و عجب رتبی است در بنگاله میراثی کمتر می شود پادشاه را یک تخت یعنی است امای او و زرا و صاحب منصبان را هم از برای هر کس یک جای مقرر است پیش مردم بنگاله آن تخت و آن جایها معتبر است از برای هر جای تابع و مطیع از نوکر و چاکر جمعی معین و مقرر اند غسل و نصب کسی را که خاطر بادشاه بخواد هر کس را که در جای یکی نشاند تمام نوکر و چاکر و تابعان و مطیعان آنجا از آن کس می شوند بلکه در تحت بادشاه او هم این خاصیت است هر کس بادشاه را کشته تا بر آمدن بر آن تخت فرصت بیاید او بادشاه می شود امای او را و سپاهی و رعیت همه اطاعت و انقیاد می کنند مثل بادشاه سابق بادشاه و فرمان رومی دانند سخن مردم بنگاله اینست که با محال خوار تخمیر هر کس بالای تخت باشد مطیع و منقاد اویم چنانچه پیش از پدر نصرت شاه سلطان علاء الدین یک حبشی پادشاه پیش را کشته بر تخت برآمده مدتی سلطنت کرد حبشی را سلطان علاء الدین کشته یکایک بر تخت برآمده بادشاه شده بعد از سلطان علاء الدین بطریق ارثت حالا پسرش بادشاه شده و در بنگاله این رسم است که هر کسی که پادشاه شد خزانه نو و یکم جمع میباید که بکند و خزانه جمع بنویسند پیش آن مردم خرم و مبهات است یک رسم دیگر اینست که بجهت خزانه پایکا و بلکه بجهت جمع بنویسند سلاطین از قدیم مقرر و معین پر کنهاتنخواه است بجای دیگر اصلا خسیج نمی شود مردم کلان و مسلمان و صاحب لشکر بسیاری اند این سخن پنج بادشاه است که مذکور شده از کافران کلان ترشس ولایت و لشکر را اجیر میگردانند و بکرا نامسکا است که درین نزدیکی از جرات و شمشیر خود این مقدار کلان شده بود و ولایت اصلی او جرات است در وقت غل یا کستن سلطنت سلاطین هند و ولایت بسیاری را که قتل شده داشت قاضی شد مثل دمنو و ورنک پور پهلوا و چندیری و تاریخ هند و کسی و چهار بعنایت ای چندیری را که چند سال بود که در احراب شده بود مدتی را و نامی از کسان کلان و معتبر را نامسکا بنجا

می بود و یک دو گری بز و رکفته کافران را قتل عام نموده دارالاسلام کردم چنانچه شرح آن
خواهد شد دیگر در اطراف و جوانب ملک هندوستان رای در اجاب ساری است بعضی مطیع
اند و بعضی از جنت و دوری راه و ضعیفی زمین به باد شایان اسلام اطاعت نمی کنند هندوستان
از تسلیم اول و از تسلیم دوم و از تسلیم سوم است و از تسلیم چهارم در هندوستان جای نیست
عکس و واقع شده نسبت به ولایت مایان عالم دیگر است که دو دریا و جنگل و صحرا و حیوانات و نباتات
و مردم و زبان و باد و یاران همه از طریق دیگر واقع شده از توابع کابل کرم سیرا اگر چه در بعضی چیزها
مشابتهای هندوستان دارد و بعضی نه اما مجبور که شستن آب نند زمین و آب و درخت و سنگ و ابل
والوس و راه و رسم تمام آن طبق هندوستان است که شمال آنکه در کورث بخیر و کشتن از دریای
سند درین کوستان از توابع کشمیر و لایتهاست مثل یکی و سمنک اکثری اگر چه احوال اطاعت کشمیر
اما بیشتر با داخل کشمیر بوده اند از کشتن کشمیر درین کوتهی نهایت ایل والوس و پرگنه ولایتهاست تا بنکال
و کنسار دریای محیط باین کوته پیوسته است خلاصه است از مردم هندوستان این فت و تحقیق و تحقیقش
کرده شد چنانچه گس ازین طوائف خبر تحقیق توانست گفت همین قد گفتند که مردم این کوته را کیس میگویند
بخاطر رسیدن چون ایل هندوستان شین را بین تلفظ می کنند چون درین کوته معتبره سمیر است کشمیر
یعنی که کس یا میر کوته را می گویند و کس یا مردم این کوته را می گویند غیر از کشمیر دیگر می گویند کشمیر
ازین جهت می تواند بود که کشمیر گفته شده باشد متاع مردم این کوته نافه مشک و قوناس بجوی و زعفران و سر
وس است این کوته را مردم هندو سواک پرست می گویند بزبان هند رفیع لک صد هزار پرست کوته می گویند یعنی
ربعی صد هزار کوته که یکصد و میت و پنج هزار کوته باشد و درین کوتهها برف هرگز بر طرف نمی شود از بعضی ولایات
هندوستان مثل لاهور و سمرهند و سمعیل و درین کوته برف با سفید شده می نمایند همین کوته و کابل هندو کش
موسوم است این کوته از کابل بطرف مشرق رفته است چیزی بجنوب و ایل جنوب این کوته تمام هندوستانات
است شمالی این کوته مردم نامعلوم که کس می گویند که در هندوستان است ازین کوته دریا سه برآمده از میان
هندوستان گذشتگی رود در جانب شمال بر هندو کش دریا که هندو است و جناب و داوی و بیاب
سنگ باشد از همین کوته برآمده و نواحی قتان همه بدریای سند می کشد و سمنده می شود و بطرف غرب رفته
از میان ولایت تته گذشتگی بهمان همراه می شود و غیر ازین شش دریا دیگر دریاها مثل جون و کنگ و پر و کوته
و سمر و کنگ و دیگر بسیار دریاهاست که همه به بیای یکجای برآید که نام برده می شود و بطرف مشرق
از میان ولایت بنکال گذشتگی در محیط می ریزد و پنج همه آبها بهین سواک است و بعضی دریاها دیگر است که
از کوستان هندوستان برمی آید مثل چنسل و بیاس و بن بوی و سون و درین کوستان برف اصلا نمی شود
میتابیم به ریای کنگ همراه می شوند و در هندوستان هم کوتههاست ازین جمله یک کوتهی افتاده از شمال بطرف

جنوب رفته است ای این کوته و در ولایت دلی از حبان ناعمارت سلطان فیروز شاه است که
برپا رچه کوته سنگداری واقع شده ازین که گذشت در نواحی دلی پارچه پارچه خورد این جا انجبا
کوتههای سنگداری شده است چون ولایت میوات میرسد این کوتهها کلان تری شود از میوات
گذشتگی ولایت بیانه می رود و کوستان سیکری و باری و دول پور هم از همین کوستان است اگر چه
بیرون نیست کوستان کو الیا هم که کالپور می نویسند از شنبهای همین کوته است کوستان رتنپور و جیپور
و منه و چند بری هم از رک های همین کوته است در بعضی جاها هفت هشت کرده منقطع شده این کوتهها
بیست پست و درست و سنگداری و در کوستان است درین کوستان برف اصلا نمی بارود
در هندوستان منج بعضی دریاها این کوستان است اکثر ولایت هندوستان در میدان زمین های هموار
واقع شده این قدر شمرده این قد رولایتهای که در هندوستان است و پنج جا آب روان نیست و آب
روان او دریاهاست و بعضی جاها سیاه آبها هم هست و بعضی شهرها که قابلیت این باشد که جوی کنند
آب برآورد و در آب نیز آورده اند ازین چند جهت می تواند بود که باشند یکی آنکه بر ذراعت و باغات
اصلا حاجت نمی شود و محصول خریف خود بهایان بشکال می شود این غریب است که محصول ربیع اگر
باران نرسد هم می شود و نباتات درخت یک دو سال کسرخ یا به و آب برآورده می دهند بعد از آن
اصلا حاجت باب دادن نمی شود و بعضی سبزیها آب می دهند در لاهور و دیپال پور و سمرهند و
نواحی کسرخ آب می دهند و ریمان و رازی را برابر قهوه حلقه کرده اند و ریمان هر دو ریمان چوبهاست
کوته را بچوب بسته اند این ریمان را که بچوب و کوزه با بان ریمان بسته شده بر چرخ که بالای
انداخته اند بر سر دیگر هر چوب کسرخ دیگر کرده اند و بر پهلوی آن چرخ یک چرخ دیگر کرده اند که تیرا
در است ایستاده است چون کاو این چرخ را می گردانند برای او در پره های چرخ دویم برآمده
ان چرخ کوته دار را می گردانند که آب میریزد و داده اند که از ناوان هر طرف می خواهند آب
می برند و دیگر در آگره و بیانه و چند در نواحی بدلو آب می دهند این پر مشقت است و مرداری
هم دارد و در کج چاه چوب و شاخه منبسط کرده و بیانه و شاخه غلطک تریب کرده اند باز غامچی درازی و کولانی را بسته بر بالای
غلطک می اندازند یک طرف این ارقامچی را بجا بسته بگلش آب و لورامی ریخته باشد
هر مرتبه کاو رفته و لور را بر آورده در محل بر کشتن ارقامچی از راه کاو که شاشه و سیکین کاو و طوط
رسیده باز در چاه می افتد به بعضی ذراعت اگر احتیاج شود زن و مرد بکوته آب کشیده آب
می دهند و لایتهای شهرهای هندوستان بسیاری صفات تمام شهرها و تمام زمینهای او یک وضع است
و در باغات او دیوار نمی شود و کشته جابای او نمیدان واقع شده در بعضی کجاها و دریاها و رودها بخت
بارانهای بر شکال آب کشیده شده که از هر جا عبور و مرور کنند است ایضا تا در بعضی چاه با پناه آب می

این مقدار شش و دوازده باب چاه یا آب حوض که از بارانهای برشکال جمع شده باشد معیشت
می کنند و در هندوستان آبادان شدن و ویران شدن و به ملک شهر و در یک زمان می شود
شهرهای کلان که سالها آنجا متوطن بوده اند که اگر گریختی باشند و یک روز و نیم روز آنچنان می گذرد
که آثار علامت ایشان نمی نماید اگر بابا وانی روی و هر جوی کندنی و بند بستنی احتیاج نیست جمعی
جمع شده اند یک حوضی ساخته یا چاه کندند خانه ساختن دیوار بر خیزانیدن خود نیست از حسن
بسیار و رخت بی شمار فرساختن فی الحال و بهر پاشیده حیواناتی که مخصوص هندوستان اند از خوش
کلی فیل است هندوستانیان با فیل می گویند که در سرحد های ولایت کالی می شود از آن بلند تر و لطیف
تشنه هر چند رفته شود فیل محسوس می شود از آن میان فیل گرفته می آرد از آنکه و ناگهانی چل
موضع را کارش همین فیل گرفتن است در دیوان فیل جواب می گویند فیل عظیم آنچه جانور نیست هر چه
بگویند و هر چه بفرمایند بکند بهای او و در دیوان فیل است هر قدر که می شود می فروخته هر چند کلان تر بهایش
بیشتر آن چنان روایت کردند که در بعضی جزایر فیل می شود و درین میانها خود زیاده تر هیچ چهارگز فیل
دیدند و خورون و اشامیدن فیل تمام بخورم او در بلاد و دندان کلانی دارد و پوارها و درختها
بهین دندانه ها زور کرده می اندازد و جنگ کردن و هر کار مذکور باشد بهین دندانه ها می کشد عالج این
دندانه های گوشت پیش اهل هند این دندانه ها خیلی قدر دارد و فیل مثل حیوانات دیگر مو و پشم ندارد و پیش
مردم هندوستان فیل را اعتبار بسیاری در لشکر بر صاحب فوجی که باشد بسته چند فیل همراه دارد
فیل حسین های خوب دارد از ابهای کلان و ابهای تند و تیز بسیاری برداشته اسان می کند
دیگر ارباب را که چهار صد یا صد گس بکشند و دو سه فیل با سان کشیده می برند اما شگفت بسیار کلان
است و آن سه چهار شتر را یک فیل می خورد و دیگر کرک است این هم جانور کلانی است ضخامت او
سه کا و میش باشد آن سخن که در آن ولایات مشهور است که کرک فیل را بر شاخ خودی برد و غالباً غلط
یک شاخی دارد و بالای بینی خود و رازی او از یک جا بیشتر و دو دو دیده شد از یک شاخ کلان او یک
گشتی انجور شده و یک طاس شده و یک سه چار گشتی هم شاید از آن مانده باشد پوست او بسیار بزرگ
می شود و بجان پرنده بغل کشاده خوب تیر کرده اگر زده شود خوب اگر در آید سه چار انگشت می در آید و میگویند
که از بعضی جادهای پوست او تیر بسیار می آمده از کناره هر دو شانه او و از کناره هر دو ران او و تنی افتاده از دور
چیزی پوشیده طور می نماید از دیگر حیوانات با سپشتر شباهت دارد و چنانچه اسپ شکم کلانی ندارد این را
شکم کلانی نیست چنانچه در اسپ بجای شالنگ یک پارچه استخوانی می باشد درین هم بجای شالنگ
یک پارچه استخوانیت چنانچه در دست اسپ گوشت و گوشت می باشد و در دست این هم گوشت و گوشت می باشد
این از فیل اند و تراست آن مقدار مطیع و مقادیر می شود و در جنگ بسیار می شود و دیگر در ولایت

سیان دریای سحر و دهم بسیاری شود در یورش های هندوستان و در جنگهای پرشاد و در شتوگر
می شود رشاخا می زند و درین شکار کس بسیاری را شاخ زده و در یک شکار اسپ مقصود نام چهره را
بشاخ خود برابریک قتیتر انداخت ازین جهت کرک لقب شد و دیگر کا و میش خیلی کلان تراست شاخ او مثل
این کا و میش بطرف عقب رفته اما بخیسیده این حکم مسفر و زنده جانور است و دیگر تله کا و است بلندی او
برابر اسپ باشد چینی بار یک تراست نرا و گوشتی شود ازین جهت غالباً تله کا و می گفته اند
دو شاخ خوروی دارد و در کلوی خود از یک وجب دراز تر صوی چند دارد و جبری توانش مشا هستی
دارد و توغ او مثل توغ کا و است رنگ ماده او مثل رنگ کوزن است و دیگر کوه پای است کلان
او بر ابراهوی سفید باشد هر دو دست و هر دو ران او کوتاه است ازین جهت کوه تپمی گویند شاخ
او مثل شاخ کوزن شافیه است اما خورد تراست هر سال این هم مثل کوزن شاخ می اندازد و در
دوین زبون تراست ازین جهت ازین کل نمی بر آید یک دیگر مثل مونه زحیران آهوی است پشت
او سیاه و شکم او سفید از شاخ مونه شاخ این دراز تر است و ترخ تراست هندوستانیان
کله می گویند در اصل کالا هر ن بوده یعنی آهوی سیاه تخفیف کرده کله گفته اند ماده او سفید است
بهین کله آهوی می گیرند و شاخ این حلقه دامی را منطبق می سازند و در پای او از کوی کلان تر سنج
او زند و بدان می بندند بعد از جدا شدن رفتن راه بسیار مانع شود بعد از آن کله صحرای را
دید و به مقابل او می دهند این آهوی بسیار بچنگ حریص است فی الحال بچنگ می آید و شاخ جنگ
کرده و دیگر اراده در پیش و پس در رفتن و آمدن آن شاخ آهوی در شاخ آهوی خانگی مضبوط
کرده شده می در آید و بند می شود آهوی صحرای اگر سبیل گرفتن کند آهوی رام نمی گزید و غالباً سبکی در پایش
بسته اند انهم مانع می شده باشد باین طور آهوی بسیاری گزید و بعد از گرفتن رام می کنند و دیگر بجهت گرفتن
آهوی در دام کنند این آهوی رام را در خانه بچنگ می اندازند و خوب بچنگ می کنند و دیگر دانه های
کوه هندوستان یک آهوی خوروتری می شود کلانی او برابر یک سیاه بوقی بوده باشد گوشت او بسیار
نرم و لذیذ است یک در کا کسی است کا و رک خوردی می شود و برابر تو چار ولایت کلان بوده باشد
دیگر میمون است هندوستانی بند می گویند این هم انواع دارد یک نوعش است که در آن ولایات
می برند و لیان بازی آموزند و در کوهستان دره تور و در کوه سفید و دانه های نواحی خیر و از آن پایان تر
در هندوستانات می شود از این جا با بلند نمی شود صوی او زور و روی او سفید و دم او چینی دراز نمی
یکنوع دیگر میمون می شود و در کوه و دانه نواحی دیده شد از میمونهای که در آن ولایت می برند خیلی کلان
است دم او بسیار دراز می شود و صوی او سفید است روی او سیاه محض است این نوع میمون
را لگو می گویند و در کوههای هندوستان در جنگ های او پیوسته می شود و یک نوع دیگر روی و صوی

و جميع اعضاي او سياه مي شود و اين نوع ميکمون را از بعضي جزاير دريا بازمي آورند يک نوع ديگر
از جزاير مي آورند رنگ بزرگي و کبودي مي شوند مثل پوستين مي باشد و سر او پهن مي شود
و چشمه اش اندک ميکمون هاي گلان بسيار گلان ترمي باشد و بسيار کينه بود از عجايب
آن بود که دايم ذکر او در بنو خط بود و هرگز ست نمي شود يک ديگر نول است از کيس خوروي خوروي
تر باشد بر درخت مي بر آيد بعضي موش خرما هم مي گویند اين را سبارک مي گويند بکوش ديکري
است که گاهي مي گویند اين هميشه بالاي درختهاي باشد بالاي درختان پايان و بالا عجيب است و
چپان مي رود و از نيور يکي طاووس است پر رنگ و زيب جانور است اندام او در خور رنگ و
ريب ادني و در چشمه بر ابرگش کي بوده باشد اما بر ابرگش بلند نيست و در سر او دو سر ماده است
پرمي باشد و سه انگشت بلندي از آن پرها باشد و در ماده او زيب و رنگي نيست سر او سوسني
در نشسته است که دن او خوش رنگ گيوه است از گردن پايان تر پشت او زرد بود و کيوه نقش نکيا
منقش واقع شده کلهاي پشت او خور و خور و کله است از پشت پايان تر پهن رنگ منقش کلهاي
گلان تا کن روم بعضي طاووس هايک قد آدمي شود و در زير اين پهاي کله از منقش دم و کيوه گاه تر مثل دم
ديگر جانور آن هم دارد اين دم رسمي و پهاي بازمي او سنج است در بخور و سواد و از آن پايان تر
مي شود و از آن بلند تر و در کمر و لمعات و در پيچ جاي ديگر نمي شود و در پيدن از قاعده هم عاجز تر است
زياده بربک و در مبه نمي تواند پريد از جهت پيدن زبون در کوهستان مي شود هر گاه تا يک قد آدم از پير
جنگل يا جنگل رفته باشد از شغال چون متضرر نمي شده باشد هندوستانی موري مي گویند و در مذهب آمام
ابو حنيفه کوفي حلال است گوشت او و خالي از عذره نيست گوشت و راج مي مانند اما مثل گوشت شتر
بکرايت طبع خورده مي شود و کيوه طوطي است در بهار و در وقت پنجهن توت بنينگهار و لمعات مي آيد
در وختهاي ديگر نميشو طوطي خپه طور ميشود يک نوع است که در آن ولايت هاي پرنه و شنگوي مي کنند
يک نوع ديگر از اين طوطي خور و ترمي شود اين را هم خنک کوفي مي کنند اين جنس را خنک کوفي مي گویند اين جنس
در بخور و سواد و آن نواحي بسيار مي شود و آن مرتبه پنج شش هزار يک خيل مي پود و در ميان اين طوطي و
آن طوطي تفاوت درجه است و رنگهاي ايشان يک طور است يک نوع و ديگر طوطي مي شود
از اين طوطي جنگلي است و در سرش بالاي سر خيالاي بالهاي او هم سنج مي شود و در سر او دو انگشت
جاسف مي شود از پير جنس شده بعضي را دام هم سنج مي شود از پير جنس سنج کوي نمي باشد
اين را طوطي کشميري مي گویند يک نوع و ديگر طوطي مي شود مثل طوطي خنک کوفي خور و در مقدار او سنج سنج
خوب مي آموزد خيال مي گروم که طوطي دشتارک هر چه بيايوزد ميگويد و پس بر خود معني تخيل کرده لفظ
نمي تواند کرد و در اين ايام ابو القاسم جلایره که از ملازمان نزد يك من است عجب چيزي روايت کرد و از پير

جنس طوطی را نفس او پوشیده بودند طوطی گفته است که روی مرا و آن دم گیر شدم یک نوبت دیگر
در نفسیکه کنایه ای او را بر دواشته بودند بجهت گرفتن نشسته بودند و مردم را که می رفتند
طوطی گفته که مردم رفتند ایشان نمی روند العمد علی الی اومی با وجود این تا کسی بکوش نشنود با و نمی گویند
یک نوع دیگر طوطی می شود خوش رنگ سرخ رنگهای دیگر هم دارد چون شخص در خاطر نماند بود از این جهت مشهور
نوشته نشد بسیار خوش شغل طوطی است سخن کوی می کرده اند و عیش اینست شکسته بینی پاک
بر طبق سبب باشند مثل آن بسیار با خوش آوازی دارد و دیگر شارک است این در لغات بسیار
از آن پایان ترورهندوستان بسیار می شنوایم چند طوطی شود سرش سیاه بالهای او سفید چته او
از محل یک پیری فلان ترور بر سخن می آموزند یک نوع دیگر است بند آوی می گویند از بنگاله می آرند سیاه
رنگ است چته او و شالک خنجر خورده است منقار پای او زرد است در دو گوشش او دو پو مست
رو است او نیز آن شده مانده این بد نمائی دارد و را میند می گویند از بنگاله می آرند سخن کوی می کنند
خوب می گوید و فصیح می گوید یک نوع دیگر شارک می شود از شارکی که پیشتر مذکور شد و بود چیزی می باریت
چشم او سرخ می شود و این جنس سخن کوی نمی شود و آن را شارک می گویند و این ایام که دریای کنک را
پل بسته مخالفان را که بر اینندم در لکنجو و او دو آن نواحی یک نوع شارک دیده شد که سینه او سفید سر او
بلق پشت او سیاه بر گردیده نشد بود این جنس غالباً سخن نمی آموزد دیگر نوه است این مرغ را ابو قلمون
هم می گویند از سر تا دم پنج ششش رنگ مختلف مثل گردن کبوتر براق است کلانی او برابر یک یک و می باشد
غالباً یک یک و می باشد و ستانست چنانچه شکل و رنگهای کوهی کوه این هم برتسعه ای کوهی که از دولايات
کابل در کوهستان بخار او از آن پایان ترور که هستان همه جامی شود و از آنجا بلند تر می شود و عجیب چیزی روایت
کرده اند که چون زمستان شود و در آنسره کوه فرو می آید اگر برانند که از بالای باغ آلود بگذرد و دیگر اصلا نمی تواند پدید
می آید که ماکول اللحم است بسیار لذیذ و خوشی دارد و یک دیگر در جست این مخصوص هندوستان نیست در
ولایت های گرم سیر همه جامی شود و اما چون بعضی جنس او غیر از هندوستان در جای دیگر می شود
این را با این نظرب و که گرم چته او در او هیچ برابر فلک یعنی یک یک بوده باشد برنگ پر پشت او مثل
رنگ ماده مرغ و شتی است فلک و سینه او سیاه است و سفید سفید خالها دارد و در دو طرف هر دو چشم او خط
سرخ افتاده طوطی من یاد می کند شتر آدم شکرک از او از او سموع می شود شتر را مثل قیست می گوید و دم
شکرک در سبب تلفظ می شود در اجماعی استر اباد است بی تونی لا رفته فریادی کرد و راج عربستان و آن نواحی
بناشکر که دم اسم گفته آوازی کرده رنگ ماده او مثل رنگ جوانه شتر غادل می شود و از بخار و پایان تری شود
یک رنگ از جنس در آن مرغی می باشد که نخل می گویند چته او برابر در راج بوده باشد او از با و از یک یک بسیار می نماید
افراد از این بسیار تر است در میان رنگ نر و ماده او تفاوت کم است در ولایت پرتغال و روستا

و از آن پادشاهان ترو لایت می شود و ولایت های از آن بلند تر نمی شود و یکریل بکار است کلانی او برابر
 یک در می بوده باشد با تمام مرغ خانگی است رنگش هم رنگ مالکین است از پیشانی او تا سینه رنگ
 سرخ است بل بکار در کوستان هندوستان می شود و یک مرغ صحابی است در میان مرغ خانگی و این
 مرغ فرق نیست که این مرغ صحابی مثل قرغادلی می رود و یک مرغ خانگی هر رنگ هر رنگ نمی شود این مرغ
 در کوستان بجز در کوستان امن پادشاهی نمی شود و از بزرگترین مرغی است که در کوستان است مثل بلنگا
 بکار از این خوش رنگ تر است در کوستان بجز مرغی شود و یک شام است کلانی او برابر مرغ خانگی
 بوده باشد غیر مکرر رنگا در این هم در کوستان بجز مرغی شود و یک پودنه است اگر چه پودنه مخصوص
 هندوستان نیست اما چهار پنج جنس پودنه است که مخصوص هندوستان است یک پودنه است
 که ولایت های می رود و از پودنه کلان تر و بالیده تر است یک پودنه دیگر است که از پودنه که در آن
 ولایت می رود کوتاه تر است بال او دم او سرخ رنگ تر است این پودنه مثل خرچل می رود یک پودنه
 دیگر است که از پودنه های که در آن ولایت می رود خور تر است و در کل و سینه او سیاهی بیشتر است
 یک پودنه دیگر است که این پودنه بکار کم کم می رود و پودنه خودی است از قاربه اندکی کلان تر باشد و در کل
 خورا قوی گویند یک دیگر خرچل است کلانی او برابر پودنه اقی بوده باشد غالباً پودنه هندوستانی است
 گوشت او بسیار لذت دار است ران بعضی مرغان خوب می باشد بعضی را گوشت تمام اعضا می
 لذت دار است و یک حر است جبهه او از نوغده می چیزی باریک تر بوده باشد پشت نه و مثل
 توغده ان است سینه او سیاه است ماده او یک رنگست گوشت حر هم بسیار لذتیه است چنانچه خرچل
 توغده ان مشابهت دارد و حر توغده می مشابهت دارد و یک مرغی قزاقی هندوستان است از آن باغ
 تر خور و تر و باریک تر است و یک مرغان است که در آب و کنای آب می باشد از آن جبهه یکی و تنک
 است جانور کلان چتر است پر و بال او برابر یک قد اوم باشد و سر و گردن او منحنی شود و در کلوی او
 مثل خرطیه چینه می او زبان شده است پشته او سیاه و سینه او سفید است حیانا
 بکار می رود یک سال یک می یک گرفته آورده بودند خوب رام شده بود گوشت اگر ترانه
 می دادند و هر کو خطا نمی کردند و بنقار می گرفت یک مرتبه نقشش نفلی را فرو برده یک ذببت مرغ دشتی
 را با پایهای و پرهای او فرو برد یک دیگر سارس است بر کلانی که در هندوستان بوده اند پوزه نو
 می گویند این یک چیزی از یک خور و تر است این را در خانه نگاه می دارند خوب رام می شود و یک
 مسکاست قد او بسیار تر و یک است اما چتر او خور و تر است بکلک مشابهتی دارد اما از بکلک
 خسته کلان تر است منقار او از منقار بکلک دراز تر است منقار او سیاه است سر او سوسنی
 کردن او سفید بالهای او املق کناره پرهای او و یک یک نوع بکلک است که کردن او سفید است سر چرخ

اعضای او سیاه است ولایت های رود و از بکلک چیزی خور تر است این بکلک را هندو
 یک و یک می گویند بکلک و یک است که رنگ و وضع آن بکلک است که بان ولایت های میر
 و قاتش منقار این سیاه و سفید است و از آن بکلک خیلی خور تر است یک مرغ و یک سیت که
 به پوتیا رو بکلک هر دو مشابهتی دارد و از پوتیا منقار او کلان تر و دراز تر است جبهه او از بکلک
 خور تر است یک دیگر بکلک کلان است کلانی او برابر سارس بوده باشد پشت او پر بال او از
 بلند می دارد یک دیگر بکلک کلان سفید است سر و بال او سیاه با ولایت های رود و از بکلک
 هندوستان خور تر است یک مرغانی و یک است غریبای می گویند از سونه پوچین کلان تر است نزد
 ماده او یک رنگ است در پشت او هم می شود گاهی به لغات هم می رود از بکلک خیلی بلند تر است و
 از بکلک بلند و ستان خیلی خور تر است بالای بینی او بلند می دارد سینه او سفید است و پشت او سیاه
 است گوشتش با مزه است یک دیگر مرغ است کلانی او برابر بکلک بوده باشد سیاه رنگ است
 یک سار و یک می شود پشت و دم او سرخ و یک از قزاق هندوستان است از آن قزاقی ولایت چیزی باز
 تر است و خور و تر و گردن خود خردی سفید دارد و یک جانور دیگر است بیراع به غله مشابهتی دارد و در لغات
 مرغ جنگلی می گویند سر و سینه اش سیاه بال او دم او سرخ و در نهایت سرخی از عاجز بودن و پریدن از جنگل
 نمی بر آید از همین جهت مرغ جنگلی می گویند یک دیگر شیره کلانی می باشد چکا و در می گویند یک دیگر شیره کلانی او
 برابر پایا لاغ بوده باشد سر او سرخ و یک سبک شیه است در و ختی که خیال بودن می کند یک شاخی را گرفته
 سرنگون شده می آید و غواتی دارد یک دیگر غله هندوستان است بینامی گویند از غله خردی خور و تر باشد
 غله املق سیاه و سفید است و میا املق له و سیاه است یک جانور رک و یک است کلانی او برابر سارس
 و لایح مموله بوده باشد سرخ خوش رنگ است و بال های خود اندک سیاهی دارد و یک مکرر که است به
 ماله غلق فراشته ک شبیه است از قزاقه غلق خیلی کلان تر است یک رنگ سیاه است یک دیگر کوپل
 است و رازی او برابر رازغ بوده باشد از رازغ خیلی باریک تر است طوری می خوانند بلبل هندوستان این
 بوده است و پریش مردم هندوستان برابر بلبل حرمت دارد و با غانی که درخت بسیار داشته باشد می باشد
 یک جانور دیگر است شبیه به شقراق به رختها چسبیده می گردد کلانی او برابر شقراق باشد مثل طوطی سبز رنگ است
 از حیوانات آبی که شبیه آبی است در سیاه آب می شود و یک شبیه است و لای می گویند که آدم را بلکه کاو میش
 را هم گرفته است یک دیگر سیار است این هم گیش وضع است و تمام دریا می هندوستان می باشد
 گرفته آورده بودند و رازی او چهار پنج کز بود و باشد از این کلان تر هم می شد و است منقار او از نیم کز دراز تر بود
 و قول بالا قول پایان باریک باریک قطار قطار و نه انداخته و در کناره آب با بر آمده می خوابد یک دیگر
 لنگ ابی است این هم در تمام دریا های هندوستان می شود گرفته آورده و رازی او چهار پنج کز بوده باشد

ازین کلان تر هم می شده است متعارف و نیم که از آب یک بار می آید و نمودار باز در آب خرد می شود
و دوم او نمایان می ماند قول این هم مثل قول بسیار در است و همان طور قطار و نه ان با در دو یک رفته او مثل
مانی است و وقت بازی کردن در میان آب مشک طوری نماید که گاهی آبی که در میان دریای سرخ
و وقت بازی کردن درست از آب می آید این هم مثل مایه از آب هرگز برودن نمی آید یک و یک
که بال این کلان می شده است و در دریای سرخ و در مردم لشکر خلی کس دیده این آدم را گرفته است و در
ایامی که در کنار سرخ بودیم یک دو آدم را گرفته برده بود در میان غازی پور و بنارس از مردم او دو سه چهار
را گرفته در همین نواحی من هم که بال را از دور دیدم اما خوب و شخص دیده شد دیگر کله مایه است و برابر دو کوثر
او دو استخوان برآمده در بازی سرانگشت بوده باشد و وقت گرفتن این دو استخوان را جنبه با نه خوب
طوری از می می آید غالباً از جهت همان او از کله می گفته اند که کشت مایه این هندوستان لندی می شود و قارش
کم می شود و جیب جیب مایه است یک مرتبه در یک آب از طرف و از طرف آمده از هر طرف دام از آب
یک که بیشتر بلند بود بسیار از آن مایه ها از دام یک که بلند تر جبهه کشته شد و بعضی ابای هندوستان
مایه های خورده است اگر او از دشتی یا شترقه مایه شود یک بار از آب یک که نیم که بلند جسته می بر آید و دیگر که
می شود اما این خوکما در روی آب هفت هشت گرمی و نه بناماتی که مخصوص هندوستان است یکی انده است
اکثر مردم هندوستان بی رالی حرکت تلفظ میکنند چون به تلفظ می شود بعضی لغز که گفته اند چنانچه خواجسته گفته شود لغز که لغز
بوستان به لغز ترین میوه هندوستان و خوشبو می شود بسیار و می شود و می شود اگر خام می کنند و می کنند و می کنند و می کنند
می شود و مایه های خورده او هم خوب می شود فی الواقع میوه خوب هندوستان هم اینست و خورش بسیار بالیده می شود
بعضی از مردم انده را قلعیت آن چنان کرده اند که عین سر از خورده بر جیب میوه با ترنج دارد و برابر قلعیت کردن مردم
نیست بشفتا لوی کاروی مشابتهی دارد و وقت برشکال می نهد و نوعی می شود و یکی زیر کرده پوله ساخته
یک جامی او را سوراخ ساخته و زیر کرده آب او را می خورند یک دیگر مثل شفتا لوی کاروی پوست او را
پاک کرده می خورند برک او بر برک شفتا لوی اندکی می ماند و او بدنام و بدنام است و برشکال و کجاست خوب می شود
و یک کیده است عرب منور می گویند و خورش خیلی بلند می شود بلکه درخت هم گفته می شود و در میان گیاه و درخت یکسختی
است برک او بر برک امان قرا مشابه است اما در از می برک کیده و گرمی شود و پنهانی او یک که نزدیک می شود
در میان او مثل دل یک شامی برمی آید و نیمه او درین شاخ می شود این غنچه کلان بوضع دل کوفته است هر برکی که
ازین غنچه ای شود از این غنچه این برک قطار شش هفت کلی می شود این کله قطار کیده می شود و همین شامی که صورت
دل دارد و همین پریشان می شود و برکهای آن غنچه کلان داشته قطار کله های کیده ظاهر می شود و کیده و ولطافت
دارد و یکی آنکه پوست او اسان گنده می شود و یک کیده که هیچ چیزی و دانه او را نمی باشد از باد بخان یک چیزی
در از تر و بار یک گرمی شود و جیب شیرین می شود و کیده های نکاله بسیار شیرین می شود و خیلی خوش غذا

و این پهن پهن برکهای سبز خوش رنگ خیلی خوب می نماید و یکی املی است خرمای هند می بان نام می گویند
برک سبز و دارد و برک پویانی املی می ماند اما برک این از برک پویا ریزه تر است خیلی خوش غذا و خنکی
است سایه اش بسیار می شود و خورش خیلی بالیده می شود و عمارت های مردم هندوستان اکثر از چوب خنک
سود است از محل صود و عرق می کشند گل او را مثل میوه خشک کرده می خورند و عرق هم می کشند و بکشتن
مشابتهی دارد و مژه کی هم دارد و لوی کل او هم بد نیست می توان خورد و این هم صحای می شود و دیگر کرنی است
درخت این اگر چه بالیده نمی شود و خورد هم نمی شود میوه او زرد رنگ است از سبزی بار یک تر مژه او
فی الحقیقه با نوری می ماند در احشاش اندکی بطحی دارد بد نیست خورده می شود پوست و اندام او تنگ است
و دیگر جامن است برک او بر برک تال فی الحقیقه می ماند که تر و سبز تر است و خورش خالی از خوشنما نیست
با نوری سیاه می ماند ترش تر که مژه دارد خیلی خوب نیست و دیگر که پنچ پهلواست کلانی او برابر غنچه پوله و
در از می او چهار انگشت باشد در رو پخته می شود این هم دانه دارد و خام اگر بکند بسیار است
ترشی او می خوش می شود بد نیست خالی از لطافت نیست و دیگر که تل است این غنچه بد نیست و
مژه میوه است یعنی شکر کوفته است مثل کیده پادرون او را پودن کرده باشند مژه او شیرین و در رو
او مثل شکر و دانه می باشد بخورانی الحقیقه شباهتی دارد و دانه های این گرد است و از می شود این دانه ها
او از خرمه نرم تر کوشی دارد و این را می خورند و پخته است از جهت چسبندگی بعضی پسته ها و دهن
روغن مایه می خورده اند هم در شاخ و دخت می شود هم در تنه و دخت می شود هم در پنجه و دخت می شود
گو یا از دخت کیده را او پنجه او پنجه می ماند و دیگر که بل کلانی او برابر سبب بوده باشد و بیش بد نیست و
و سست بی مژه چسبزی است یک دیگر میر است و فارسی او را کناری گفته اند این انواع می شود
از الو چسبزی کلان تر است یک نوع دیگر می شود به اندام انکو حسینی اکثر آن بسیار خوب می شود و در بانه
نیز یک میوه خنک خوب بود و دخت این در ثور و جودا برک انداخته و در سطلان برسد که عین برشکال
است برک برآورده تر و تازه می شود میوه او در رو و جودت می پزد و دیگر کرده است بصورت جکه ولایت ما
بوتله می شود جکه در کوه های می شود این در دشت های می شود مژه اش بر می خوان می ماند این از مرغیان شیرین
تر است و کم آب تر و دیگر میوه است از الو چکلان تر است و ترسبب سرخ شبیه است مژه ترشی دارد
خوب است و خورش از دخت انار بلند تر است برک او برک با دام ماند اندکی از برک با دام بلند تر است
و دیگر که است میوه او از ترش دخت می بر آید با جیب می ماند کله غنچه بی مژه است دیگر امله است
این هم پنچ پهلواست یعنی خورده می ماند و دخت و بی مژه چیز نیست خورش بد نیست خیلی پرفایه میوه است
دخت او بیات خوبی دارد بسیار ریزه برک است و دیگر خورده می است و دخت او کوهی می بوده
منشش بد نیست در میان مغز چار مغز و مغز با دام یک چیزی است بد نیست خورده تر است مغز

چسب و بخی کرد است و دیگر درخت خرما و در لغات هم هست شاخهای درخت او درخت و درخت دیگر
 شود بر کما او از پنج شاخ تا سه شاخ در هر دو طرف او شود تنه او نامهور است و بد رنگ میوه او
 مثل خوشه انگور است اما خوشه انگور خیلی کلان تر است می گویند که در نباتات و چسب و درخت خرما
 بچو انات می مانند یکی این است که چنانچه سر حیوانی که بریده شود حیات او منقطع می شود و درخت خرما هم
 که سرش بریده شود و درخت آن خشک می شود و یک دیگر است که چنانچه از حیوانات بی زجر چه حاصل
 نمی شود و درخت خرما هم از خرمای ز شاخی آورده اگر رسانند بر می و در حقیقت این سخن معلوم نیست سر خرما
 که مذکور شد عبارت از آن تراوست بر خرما این چنین می شود که جای بر آمدن شاخ و برگ او مثل
 پنجه می شود ازین چسب و خفه مثل پنجه شاخ بر می آید چون این شاخ و برگ پریشان ترمی شود این
 چیز سفیدی را نیز خرمای گویند طوریست بد نیست این مغز از بعضی چهار مغز شباهتی هست همین جای
 که پیرو را بخامی باشد زخم می کنند و آن زخم برگ خرما را ان چنان می بایند که از آن زخم برانی که
 بر آید از بالای این برگ خرما جاری می شود و برگ را در دهن کوزه گذاشته کوزه را بد درخت بسته اند از
 زخم برانی که حاصل می شود و آن کوزه جمع می شود اگر فی الحال خورده شود شیرین طورانی است بعد
 از سه چهار روز اگر خورده شود فی الحال کبک کبکی دارد می گویند یک نوبت و در وقتیکه بسیار بازی رفته بودم
 بسیار نمودن موضوعی که در کنار دریا می چسب است رفته در راه و یک دره انعامی که بهین نوع آب
 خورامی گیرند و خوروند ازین آب خیلی خورده نشدند و گفتش معلوم شد غالباً بسیاری باید خورده اند که
 کیفیت معلوم شود و یک نارگیل است عرب معرب کرده نارگیل می گویند هندوستانی نارگیل می گویند
 غالباً غلط عام است بر نارگیل جو زهند نیست که قاشقهای سیاه از آن می کنند کلان تر او را کاسه می نامند
 هم می کنند و درخت او بعینه درخت خرمای است غایتش شاخ نارگیل پر برگ تر است و رنگ برگ
 او هم روشن تر است چنانچه بالای چهار مغز پوست سبزی است بالای این هم پوست سبزی است
 پوست نارگیل ریشه ریشه می شود طناب تمام چهار است و کشتیها را هم ریسان پوست همین نارگیل می بندند
 اند چون پوست نارگیل را پاک کرده در یک طرف او مثلث سه جای سوراخ ظاهر می شود و دو تا سخت یکی
 است باندک اشارتی سوراخ می شود پیش از مغز بستن اندرون نارگیل تمام آب می شود این
 سوراخ را سوراخ کرده آن آب را میخورند مغز او مثلث بنیت کویا که پیرو را آب کرده اند یک دیگر
 تا است شاخهای تار هم در سر او می شود و تبار هم مثل خرما کوزه بسته آب او را گرفته می خوردند این آب
 تار می می گویند کیفیت این از کیفیت خرما تمیز می شده و در شاخهای تار با یک کزیک و نیم کزیک برگ
 برگی نمی شود و از آن سی چهل برگ و بر شاخ از یک جاتج زده می بر آید و از این برگ کما یک کزیک
 می شود و خطای هندی را به طریقی گفته درین برگها بسیاری نویسنده مردم هندوستان در سواد و

کشاده گوشهای خود اگر حلقه نباشد از برگ تار ساخته می اندازند از برگهای همین تار بخت اند
 و برگهای خوشبوی ساخته در بازارهای فروشند و آنرا اوتنه درخت خرما خوب ترو به اندام است
 و یک نارنج و مشابه نارنج میوه است تارنج در لغات خود ترو ناف واری شود بسیار لطیف و نازک
 و سیراب می شود و نارنج نواحی خراسان نسبتی ندارد از نازکی است که در لغات بکابل که سیزده
 چهارده فرسنگ است تا او را در بعضی نارنجها خراب می شود و تارنج استر اباد را به سمرقند که دوهصد
 و هفتاد و هشتاد فرسنگ است می برند از بسیاری پوست و کم الی تارنج این قدر خراب نمی شود
 کلانی نارنجهای بخور برابر می شود و آبش بسیار است و از نارنجهای دیگر آب این ترش تر است
 خواجه کلان گفت که در بخور همین جنس نارنج را از یک درخت گرفته شدم و هفت هزار نارنج بردم و در خاطر
 من دایم می گذشت که لفظ نارنج معرب مانند است همان طور بوده مردم بخور و سواد نارنج را با رنگ می گویند
 و یک لیمون است بسیاری می شود و کلانی او برابر تخم مرغی باشد به اندام تخم مرغی است ریشه او را اگر
 مسوم جو شانه بخور و مضرت سم را دفع می کرد و یک دیگر مشابه نارنج ترنج است مردم بخور سواد بالنگ
 می گویند ازین جهت هر بای بالنگ می گویند هندوستانی ترنج برال جوری گویند ترنج و نوع می شود یک
 شیرین و همیشه و دل اشور شیرین خود بخور و نیاید مگر پوست او بجا بکار آید ترنج لغات همین طوری
 شیرین دل شود است و یک نارنجهای هندوستان ترش می شود و شربت او بسیار خوش مزه
 و خوش طعم می شود و کلانی ترنج با جرس بوزه خور می باشد پوست او نامهور است و بلند است کند را و
 باریک و قول دارد می شود رنگ ترنج از رنگ نارنج زردی شود و درخت او تنه دار یعنی شود و خور تر میشو
 و لونه او تنه می برگ او از برگ کلان تر می شود و یک از میوه است مشابه نارنج سنگناره است
 رنگ او وضع او مثل ترنج است غایتش پوست این هموار است و نامهوری ندارد از
 ترنج جزوی خور و تر است و درخت او کلان می شود و درخت زرد الو می شود برگ او برگ نارنج می ماند
 خوب ترشی دارد و شیرینش خوب لذت دارد و خوش طعم می شود این مثل لیمون مقوی معده است
 مثل نارنج مضبوط نیست و یک از میوه های مشابه نارنج لیموی کلان است که در هندوستان
 کل کل می گویند نام او به تخم قاز می ماند اما مثل تخم و و طوف او باریک تر نیست پوست
 این هم مثل پوست سنگاره هموار است غریب سیراب می شود و یک چیس می است که مشابه
 نارنج است اندام او مثل نارنج است اما رنگ این رنگ زرد تر است نارنجی نیست بوی او به
 بوی نارنج مشابهت دارد این هم خوب ترشی دارد و یک مشابه نارنج شده اقل است به اندام
 امروز است رنگ او مثل رنگ بهی است شیرین می شود اما مثل نارنج شیرین دل شود نیست
 و یک مشابه نارنج امروز است و یک مشابه نارنج کرنا است کلانی این برابر کل کل لیمو بوده باشد

این نیم ترش است و دیگر مشابه نارنج است و درین سال احوال در نظر و آمدن چنان
 گفتند که سوزن را اگر در میان این بنید از نه آب می شود از ترشی بسیار باشد یا از خاصیت
 او باشد ترشی او برابر ترشی نارنج و لیمون بوده باشد و بهترین انواع کلمه است و در حاجی پور و تنگ
 میشما فزه آن شیرین و مایل ترشی است و بغایت خوشگوار است و در ولایت پرماله دو ان
 کلی هم نیل همین کلمه می باشد اما بان لطافت نه دیگر نارنگیست که در بعضی مواضع مثل حاجی پور
 بسیار خوب می شود و ترشی است مایل بشیرینی بلکه ترشی و شیرینی آن هر دو در یک هم است و
 بعد اعتدال دیگر در هندوستان تورکها می شود یکی جاسون است بعضی هندوستانیان کرمل می گویند
 گیاه نیست بوته اوساق دار است از کل سرخ بوته او گلان تراست رنگ او از کل انار شیر تر است
 گلانی او برابر کل سرخ بوده باشد اما کل سرخ بعد از غنچه شدن یک مرتبه و امی شود این جاسون
 یکی که داشت از میان همان می که اول و شده بود مثل دل یک چیز می و شده ماز بر کهای کل پیدا
 می شود این هر دو اگر چه یک کل است اما در میان او مثل دل چیز می از همان بر کس بر آمده کل دیگر
 شدن خالی از غزایی نیست بر بالای دخت بسیار خوش رنگ و خوش نامی نماید بسیار خوش است
 و یک روز پر مرده شده می ریزد و در چهار ماه بر شکل بسیار خوب و بسیار می شکند غالباً بر اکثر
 سال می شکند اما باین بسیاری ندارد و دیگر کثیر است سفید هم می شود سرخ هم مثل شفتالو پنج برگ
 می شود و کثیر سرخ بکل شفتالو شباهتی دارد اما کل کثیر چهارده پانزده کل در یک جامی شکند از دو مثل
 یک کل گلانی می نماید بوته این از بوته گلن کلان تراست کثیر سرخ رنگ بوته می دارد و خوش آید است
 این هم در سه چهار ماه بر شکل متصل می شکند این هم در یک سال یا قتی می شود و دیگر کبوره است بسیار بوی
 لطیفی دارد و عوب کاوی میگویند عیب مشک این است که اندک خشکی دارد و این را مشک تری توان گفت بسیار لطیف
 بوی دارد اگر چه خودش غیب بیانی دارد و درازی کل ایک نیم و جب می تواند بود که باشد بطریق برگ
 و برگهای دراز دارد و این کل خار هم دارد مثل غنچه که جمع شده باشد و برگهای بیرونی او سبز و خاردار تر است
 و برگهای درونی او نرم تر و سفید می شود و از میان برگهای درونی او مثل میان کیهایی و اکل این و
 اکل معلوم نیست که چیست چون فارسی او معلوم بنوعین طور نوشته چیزی می شود و بوی خوش از آن
 می آید بوته می که نو بر آمده هنوز نرسیده اند که باشد می ماند اما برگهای این بن تراست و خاردار تر است او
 بسیار بی اندام ریشهای او نموده استاده است و دیگر کبکی هم می باشد مشابه کبوره اما کوچک تر و
 نمکش زرد تر و بیش طایم نزدیک کهای که در ولایت می باشد کل سرخ و زرد و غیر آنها هم در هند بسیار
 دیگر یا سمن سفیدی هم می شود این را چنسیله می گویند از یا سمن های ولایت مالکان تراست و لوثر
 نند تر و دیگر کل چنیا است و دخت این کل بغایت بالیده و خوش اندام می باشد و بوی این کل بغایت

خوب است که یا برگیست از بوی بنفشه و زرد رنگ می باشد اما نبات آن مشابه سوسن
 اما کوچک تر و دیگر درین ولایت با چهار فصل می شود و در هندوستان سه فصل می شود چهار ماه تابستان
 و چهار ماه بر شکل چهار ماه درستان ابتدا می ماهها و از استکمال ماهها بلالی است و در هر سه سال یک
 ماه ابر ماههای بر شکل می افزایند باز در سه سال یک ماه بر ماهها ازستان زیاد می کنند تا در سه سال
 یک ماه بر ماههای تابستان می افزایند کبکبسه این با نیست چینه بیساک چیت اسار تابستان موافق
 حوت و حمل و ثور و جوزا ساون بهادون کوآرکاتک بر شکل موافق سرطان و اسد و سنبله و میزان
 اکتن و پوس و ماه تباکن رستان موافق عقرب و قوس و جدی و دلو است مردم هندوستان که فصول
 را در چهارگان ماه تعیین کرده اند در هر فصلی دو کان ماه را روزگار و روز بر شکل و روز رستان گرفته اند
 از ماههای تابستان دو ماه آخرین را که حوت است و اساده روزگار این دو ماه را می گویند و از ماههای
 بر شکل دو ماه اولین را که ساون بهادون است روزگار این دو ماه را خیال کرده اند از ماههای
 زمستان دو ماه سیاهی که پوس و ماه است روز رستان این دو ماه است باین اعتبار فصل اینها شش
 می شود روزگار هم نام نهاده اند پنجشنبه اتوار یکشنبه سومبار و و شنبه شنبه بده و در چهارشنبه
 بر شنبه و در پنجشنبه سکر و در دین چنانچه با اصطلاح ولایت های مابین و روز نیست و چهار شصت
 کرده اند هر کدام را یک ساعت گفته اند بر ساعت را شصت قسمت کرده اند هر کدام را یک دقیقه
 گفته اند که شب و روز یک هزار و چهار صد و چهل دقیقه باشد مقدار تقریباً برابر شش مرتبه فاصله را با
 بسم الله خواندن است که یک شبانه روز بر شصت هزار و شش صد و چهل نوبت فاتحه را با بسم الله
 خواندن باشد مردم هند شبانه روز را شصت قسمت کرده اند هر کدام را یک گھڑی گفته اند و دیگر شب
 را چهار شصت و روز را چهار شصت کرده اند هر کدام را یک گھڑی گفته اند که فارسی او پاس باشد و آن ولایت پاس
 و پاسبان شنیده می شد باین خصوصیت معلوم بنوعیت همین مصلحت و جمیع شهرهای معتبر هندوستان
 جمعی مقرر و معین اند که کربالی می گویند از پنج یک چیز پنی ریخته اند گلانی او برابر طبق باشد و پری او دو
 انگشت بوده باشد این پنج را اگر کربالی می گویند این کربالی را در جای بلند می آویزان می کنند و دیگر
 طاسی دارند مثل جام ساعت تا آشکاف است و در هر کوی پری شود کربالیان بنوبت این طاس را
 در آب کرده و منتظر اند مثل از وقت روز شدن که طاس را مانند طاس می که پر شده به پنج کوی که دارند
 کربالی را یکی می زنند و دوشده و می زنند تا تمام شدن پری که تمام شده علامتش ریختن است که پنج کوب را
 کربالی زده و دزد و بسیاری می نوازند اگر پری اول روز است بعد از زده زود نواختن اندک و رنگی کرده
 یک نوبت می نوازند اگر پری دوم باشد بعد از زود زود نواختن دومی نوازند و در سیومی و چهارمی چهار
 چهار پری روز که تمام شد از پری شب سر کرده بهین دستور چهار پری شب با تمام می رسانند پیش ازین

کتابان در شبانه روز در همان زمان تمام شدن پیرامون نواختن شب با مردمی که از خواب
 بیدار می شدند و از نواختن سه کرمی یا چهار کرمی که می آمد معلوم نمی شد که پرو ویم است یا پر سوم
 است من فرمودم که شب را اگر کسی های روز را بر او بعد از نواختن آن که به علامت پیر را
 بنوازند مثلاً بعد از نواختن سه کرمی از پیر اول و رنگ کرده علامت پیر را یک و یک نیم بنوازند یعنی معلوم
 شود که این سه کرمی از پیر اول است بعد از نواختن چهار کرمی از پیر سوم شب و رنگ کرده علامت پیر را
 سه بنوازند یعنی معلوم شود که این چهار کرمی از پیر سوم است شب و رنگ کرده علامت پیر را سه بنوازند
 یعنی معلوم شود که این چهار کرمی از پیر سوم است شب و رنگ کرده علامت پیر را سه بنوازند
 اول که مال که آمد شخص می شود که از کدام پیر چند کرمی شده و دیگر هر کس را شصت کرده اند هر یک حصه را پیر
 گفته اند که یک شبانه روز را سه هزار شصت میل بوده باشد دیگر مقدار پیر را برابر یک چشم پوشیده
 و اگر در وقت گفته اند که شبانه روزی برابر دو صد شصت هزار مرتبه چشم پوشیده و اگر در وقت گفته
 دیگر هر یک را بجز کرده شد تقریباً برابر شصت مرتبه تسل هو الله را با بسم الله خواندن باشد که شبانه روزی
 برابر شصت و شصت هزار و سیصد مرتبه تسل هو الله را با بسم الله خواندن بوده باشد و دیگر مردم بهند
 و زنه را بطوری تعیین کرده اند شصت رتی یک مائه چهار مائه یک نایک که سی و دورتی بوده باشد
 پنج مائه یک مثقال که چهل رتی بوده باشد شصت چهار توله یک سیر این خود مقرر است که در هر جا
 چهل سیر یک من می شود و دوازده من یک مانی صد مانی را اینا سه می گویند جواهر و مردم را بهر جا که
 بر می کشند و دیگر مردم بهند عدد را هم خوب تعیین کرده اند صد هزار را یک می گویند صد لک را یک و صد
 کرو را ارب صد ارب را کرب صد کرب را بیل صد بیل را پدم صد پدم را سیک صد سیک را سیک صد سیک را
 عدد و دلیل بسیاری مال بهند و ستان می شود دیگر اکثر مردم بهند و ستان می باشند مردم
 بهند کا فر ایند و می گویند بهند و آن تناسخی می باشند عامل و مستاجر و کارکنان تمام بهند و ستان
 ولایت با مردم صحرا اگر قبیله قبیله نام ها دارند این جا مردمی که در ولایت و مواضع متوطن اند قبیله
 قبیله نام ها دارند و دیگر هر حرفه که هست پدر پدر او همان حرفه را کرده است بهند و ستان که لطاف
 واقع شده و میرش حسن فی حسن اختلاط و آمیزش آمد و رفت فی طبع فی ادراک و ادب فی کرم
 و مروت فی درمهر و کارهای اوسیا و اندام درجه و کوسانی اسپ خوب فی و کوشمت خوب
 فی انکو و خر بوزه و میوه های خوب فی پنج خواب سرونی در بازارهای او طعام خوب و نان خوب
 فی حمام فی شمع و شمع فی شمع و ان فی بجای شمع شعل و جمع کثیر چرکینی می باشد
 و پو فی می گویند و درست چپ خود سه پایه خور می را گرفته اند که ازین سه پایه و رنگ نایک پایه
 سه شمع ان یک اینی را بچوب همین سه پایه مضبوط کرده اند یک قبیله سستی را که برابر از انکشت

در این کتاب

بوده باشد بچوب این و از پایه دیگر بسته اند و درست راست ایشان یک که نیست که سوراخ
 آن را تنگ گذاشته اند که روغن از آنجا باریک شده می ریزد هر گاه و فرستیده روغن احتیاج
 شود ازین که روغن می گذارند کلاً ایشان ازین دو پوتیان صد و صد می دارند بجای شمع و شمع
 این را استعمال می کنند بادشاهان و امرای ایشان شب با اگر کاری که احتیاج شمع داشته باشند
 همین دو تنای چرکین این چرخ را آورده نزدیک گرفته می ایستند غیر از وریا یا و سیاه آب با و
 جربا و مناک با آب جار نیست و ربان و عار تنایهای روان فی در عمارات او صفاه و هو اندام و سیاه
 فی رعیت و مردم ریزه تمام پای برهنه می گردند لنگوته گفته یک چیزی می بندند از ناف و دو جوب پایا
 ترا ریب لته او نیزان شده ایستاده و در زیر این لته اریب او نیزان شده یک پارچه لته
 دیگر است بند این لنگوته را که بستند آن پارچه لته را از میان دور ان گرفته عقب گذارند به بند آن
 لنگوته مضبوط می کنند زمان آنجا خود یک لنگی بسته اند نصف اندام و لک و دیگر را بر سر خود
 انداخته اند لطافتی که در بهند و ستان است همین است ولایت کلانی است طلا و زر و را و بسیار است
 و هوای برشکال بسیار خوب می شود کاهی روزی می شود که ده پانزده بیست مرتبه می بار و در باران
 او در یک زمان سیل می آید در جای که هیچ آب نیست و ریای جاری می شود در محل باریدن و در محل
 باریده ایستادن غیب هوا می خوب می شود چنانچه اعتدال و لطافت هوا از ان نمی گذرد و همیشه است
 که بواسطه این روغن می شود که نهایی انو لایت خود و در برشکال تیر انداخته می شود و در ان می شود و نهایی
 همان به حبه و کتاب و دخت و متاع بهبه تاثیر می کند عمارت هم بسیار یعنی ماند غیر از برشکال در زمستان و
 تابستان هم خوب هوا است اما و شمال همیشه می خزد چنانچه کرد و خاک بان مرتبه می شود که هم دیگر را
 نمی توان دید این را این می گویند و در بهشتا با نور و جو اکر می شود اما آن قدر گرم بی اعتدال نیست و در بهشت
 که با پنج و نمنه نیست امتداد او خود برابر نصف کرمی آنجا بوده باشد یک لطافت و دیگر نیست که
 از هر خف و از هر حرفه بهبه نهایت از برای هر کاری و از برای هر چیزی جمعی مقرر و تعیین اند که بدر در
 ایشان آن کاروان چیس را کرده اند چنانچه در ظرف نامه ملا شرف پزدی و در ساختن تیموری
 عمارت مسجد سنگین را این چنین مبالغه نوشته اند که از سنگتراشان او ر بجان و قارس بهند و ستان و دیگر
 ممالک هر روز دو صد کس و مسجد کاری کردند و یک اگر از سنگتراشان همین اگر در عمارت من هر روز
 شش صد و هشتاد کس کاری کردند و دیگر اگر و دیگری و در بیانه و دولتی و و کو الیا و در کول یک نفر
 و چهار صد و نود و یک سنگتراش هر روز در عمارت های من کاری کردند هر حرفه که از کاری همین قیاس در بهند و ستان
 بحد و بی نهایت است این ولایت که از بهر تابهار حال و تصرف من است پنجاه و دو و در است
 چنانچه از مفصل آن محلی معلوم خواهد شد ازین جمله نیست و نه که در و را بهر کنات در تصرف رای و را بهر چند است

که از قدیم اطاعت نموده این پیکان را بطریق استقامت یافته اند از ولایت هندوستان از جای
 دزمین او مردم او از خصوصیات و کیفیات آنچه معلوم و مشخص شده بودند مذکور شد بعد از این هم اگر لایق
 نوشتن چیزی بنظر و آمد تحریر خواهم کرد و اگر لایق شنویدن چیزی شنیده خواهد شد تقریر خواهم نمود و در پیش
 بیست و نهم ماه رجب دیدن خزانه و بخشیدن آن بنیاد شد بهایون بنقدا و لک از خزانه داده شد یک خزانه نا
 تحقیق نموده دیگر خزانه همان طو بهایون انعام کردم دیگر بعضی امرا ده لک و بعضی هشت لک و بعضی لک
 و شش لک داده شد آنچه در شکر بودند از افغانان و هزاره و عرب و بلوچ و هزاره و موافق قدر حال
 ایشان از خزانه نقد انعامها شد هر سوداگر و هر طالب علم و بلکه هر کس که درین شکر بود و همه از انعام و بخشش
 خط وافر و نصیب کامل بودند بجا که درین شکر بودند هم ازین خزانه بسیار انعام و بخشش یافت چنانچه بکشت
 هفتده لک بجه زمان میرزا پانزده لک بجه زمان میرزا پانزده لک بکسری و هندال بلکه بکسری و غزنیان
 خود و در زیره بسیاری از سرخ و سفید از رخت و از جوهر و از برده سوغات یافت با حرای آن برده و
 سپاهیان ایشان بسیار بسیار انعام یافت بمرقد و خراسان کاشغور و عراق بخت خویشان و غزنیان
 سوغات و ستاده شد بشایخی که در خراسان و سمرقند بودند و در رفت بکر و مدینه و در رفت بولایت کابل
 و چند و در شاک بر سر جاندار می از مرد و زن از بنده و آزاد از بالغ و نابالغ بیکان شایسته انعام شد و
 انخل آمدن مادر اگر در میان مردم ما و این مردم غریب مغایرت و منافرت بود سپاهی و رعیت از او از
 مردم ما و در مردمی که هستند بعد یک چند دلی و اگر و دیگر جمیع مردم جامای قلعه و در قلعهای خود را پیش
 کرده اطاعت و انقیاد کردند در سنبل قاسم سنبل بود در بیانه نظام خان بود در میوات حسن خان بود
 بود سرکنده این شهر با و شور با همان مردمک ملی بود و در و پور محمد رجبون بود و در کویا رتا خان ساز
 یک جانی بود در رابری حسین خان نوخانی بود و در اما و قطب خان بود و در کاپلی عالم خان بود و قنوج و
 دریای کنک خود تمام در تصرف افغانان مخالف بود مثل نصیر خان نوخانی و معروف قمرلی و دیگر امرای
 بسیار بود که پیش از مردن ابراهیم و دو سال یا نخی شده بودند در ایامی که من ابراهیم را از بر کردم
 قنوج و ولایت های آن طرف را تصرف و قابض شده از قنوج و دو سه کوچ این طرف آمده نشستند
 بهار خان پسر دریا خان را با و شاه کرده سلطان محمد لقب نماده بودند و در مهاون مرغوب غلام بود
 همین مقدار نزدیک کشته تا چند وقت نیامد و وقتیکه ما با کرده آمدیم ایام که ما بود خلاص از قویم عام که کشت
 بودند از برای خود اسب غله و گاه یافت نمی شد و اینها از جهت مغایرت و منافرت بیایمی گری
 و در دوی رو آورده بودند را بهار و آن شده بود با هنوز فرصت آن نشده بود که خزان را
 قسمت نموده بهر پر کنه و بهر جای کسان غنی و فقیر بکنم و دیگر آن سال خیلی که خیلی مردم از تاثیر باد
 سموم و در یک زمان افتاده افتاده مردن گرفتند ازین جهت اکثر امرا و جوانان خوب دل انداختند

به بودن در هندوستان را منی نبودند بلکه بر فتن رو آورده بودند امرای کلال سال صاحب بخیر
 این چنین سخنان اگر بگویند عیب ندارد که این چنین سخنان هم که گفتند در این کس آن قدر عقل
 و هوش خود نیست که بعد از تقریر کردن ایشان خود به فلاح و فساد آن برسد نیک و بد را فرق بکند
 این همه را که این کس بخود زیده یک کاری را که خرم کرده دیگر سخن گفته را که را عادت نمودن
 چه مزه دارد و از خورد و در خورد این چنین رایهای بجزه را چه تقریب باشد این غریب است که
 خورد و در خورد و درین نوبت که از کابل سواری می کردیم یک چند برانوارت داده شده بود چشمه
 من از اینها این چنین بود که اگر من باتش و آب درایم و برایم این بابی تماشایی همراه در آیند و همراه
 بر آیند و من به طرف که شوم آنها بطرف من شوند که غلات مقصود من سخن به کشند هر کار و هر مهم
 را که بکنکاش و اتفاق همه بخود جزم کردیم پیشتر از بر خاکستن کنکاش از آن کار و از آن مهم برگردند
 این با که چه در فرستند احمدی پروا بخی دلی خازن از این با هم به تر فرستند تا از کابل بر آمده ابراهیم را
 زیر کرده اگر در رفتن خواجگان خوبا کار کرد و مردان سخنان گفت و صاحب هم تان را ایما نمود اما
 بعد از گرفتن اگر چند روز تمام رایهای او دیگر شدی که بر نشستن بجد بود و خواجگان بود بدولی مردم
 را و انداخته تمام امرا را طلبیده کنکاش کرد و شد من گفتم که سلطنت جهان کیسری بی اسباب
 و آلات دست نمی دهد با و شاهی و امیری بی نوک و ولایت ممکن نیست چند سال صبر کرده -
 مشتتادیده راه درازی را قطع کرده شکر کشیده خود را و شکر را در مخاطره های حرب و قتال
 چند از یک بعنایت الهی این مقدمه را باغی بسیار را زیر کرده این چنین ولایت با و ملکهای وسیعی را یکرم
 حالا چه روز آمده است و چه منظور کرده است که این چنین جانها کنده گرفت ولایت را را بی جهت پرچا
 باز بکابل رفته با تیلای مشکستی بایم هر کس که دولت خواهد است بعد ازین این چنین سخنان بگوید
 هر کس طاقت نتواند آورد و بر فتن رو آورد از رفتن خود برگردد و این چنین معقول و موجه سخنان را
 خاطر نشان ساخته خواهی خواهی مردم را ازین و غرضه بگذرانده شد چون خواجگان دل بودند نه اشت
 ان چنان مقرر شد که سوغات را که خواجگان که نوکر بسیار دارد گرفته برود و در کابل و غزنی بهسم
 کس یک است آنها را ضبط و سرانجام بکند غزنی و کر و ویر و هزاره سلطان سعودی را بخواجه کلان
 عنایت کردم در هندوستان هم پر کنه که ام را که سه چهار لک جمع دارد داده شد خواج میر میران هم
 مقرر شد که بکابل برود و سوغات را و در بعضی شد قابض ملا حسن صرف دو نوکر هند و تعیین شد
 خواجگان چون از هند متفرق بودند وقت رفتن در دیوار عمارت های دلی این بیت را نوشته است
 بیت اگر بخیر و سلامت گذارند کیم سیاه روی شوم که موای بزند کیم تمام هندوستان
 با شیم این چنین بیت نظافت امیر کشتن و نوشتن چه صورت دارد از رفتن او اگر یک که در شاک

ازین طور نظر داشت و دو کدورت می شود من هم در بهر یک رباعی گفته درین ایام ملاطاف را که پیشتر با
 مرتبه اول بسیار فرود بود و دو کدورت سال شده بود که برادران خود را جمع نموده فی الجمله جمعیت کرده بود و او را
 ترسی را و بعضی افغانان کنار سنده را با و داده شده بکول فرستاده شد به ترکش بندان و سپاهیان
 ان نواحی فرمانهای استمالت فرستاده شد شیخ کوزن با خلاص و اعتقاد آمده ملازمت کرد و از ترکش بندان
 میان دو آب هم دو سه هزار کس را آورده ملازم ساخت سپهر علی خان و قریلی و خویشان او در میان دلی
 و اگر وقتیکه یونس علی از بهایون راه غلط کرده جدا می افتد دو چار می شوند اندک جنگ کرده و زیر کوه
 پسران او را بند کرده آورده بود باین تقریب پسر دولت قدم ترک میرزا مغول را یکی پسران علی خان که در بند
 افتاده بود و همراه نموده بعلیقان که در این فقرات میوات رفته و فرمانهای استمالت فرستاده شد
 علی خان را تربیت کرده از پرکنه های این جای میت و پنج لک داده شد سلطان ابراهیم مصطفی
 قریلی و بنیه و خان سارنگ خانی را با چنده امر ابرسر امرای یاغی پورپ تعیین کرده بود مصطفی باین
 امرای یاغی خوبها حرب و ضرب کرد چنده مرتبه خوب زیر کرده شکست ابراهیم مصطفی مرد شیخ بایزید
 برادر خود را و چون ابراهیم بر سر منم بود مردم برادر خود را فی الحال او را برادر کرده و پسر و زخان
 و شیخ بایزید و محمود خان فرحانی و قاضی صبا به بندگی آمدند این بار ابراهیم از بهایون ایستان پیشتر
 رعایت او و شفقتا کرده به بنیه و زخان از جو پونیک کرد و جو پونیک بایزید یک کرد و جو پونیک و خان
 از غازی پور بود لک و سی و پنجاه و بقاضی ضیا از جو پور میت لک عنایت شد از غید شوال چند روز
 گذشته بود که کند ایوان ستون سنگ و در میان جرم سرای ابراهیم صحبت کلانی گرفته شد بهایون چادر
 و کمر شمشیر و تپاق با زین طلا حسن تیمور سلطان و مهدی خواج و محمد سلطان میرزا هم چار قب و کمر شمشیر
 و کمر خنجر انعام شد بیکر امرا و جوانان سردار و خور حال ایشان که خنجر و حلقهای انعام شد چنانچه جمعی
 این جانوخته شده است تپاق با زین کمر شمشیر و قبضه خنجر مرصع بیت و پنج قبضه کتار مرصع شانه
 قبضه چهر مرصع دو قبضه چهار قب چهار توپ چکمن مقر لاث بیت و هشت توپ روز صحبت باران
 بسیاری بارید سینه و مرتبه باران بارید به بعضی از مردم که بیرون جا رسیده بود و تمام تر شدند
 بخدی کوکلتاش ولایت سامانه را عنایت کرده به سنبلی بطریق ایثار بند و یک و کنبه یک و لک
 قاسم بابا قشقه برادران و خویشانش ملاطاف را با ترکش بندان میان دو آب ایثار فرستاده
 شد چهار نوبت از قاسم سنبلی کسان آمده بودند که من حرام خوا سنبلی را قتل نموده ما را عاجز کرده است
 ایثار بیا مید بهتر است بین باین شوق و باین میناس خود که از کما کر بخت داشته کوه را گرفت و رفته افغانان
 که بخنجه و پریشان شده را جمع نموده درین فترت جا را خالی یافته آمد سنبلی را قتل کرده بود و بند و یک و کنبه یک
 و جماعه که با ایثار تعیین شده بودند بکند را با رسید به بکشتن آب مشغول شده ملک قاسم بابا قشقه را با

کند را

با برادرانش بیشتر چه می کنند ملک قاسم چون از آب می که رود با صد و پنجاه کس از برادران خود
 تنگ گشته نار مشین به سنبلی می رسد بین هم راست کرده از اندکی خوی بر آید ملک قاسم و آن جماعه تیز گشته
 قهر را پس پشت خود گرفته بجنگ مشغول می شود بین توانست ایستاد و می گریه و یک جماعه از مردم او را
 سرایشان را بریده و سنبلی چند می اسپ بسیار می او بچمی کرد صبح آن امرای ایثار هم می رسند
 قاسم سنبلی آمده می بیند اما قله را باین اسپردن خوشش نمی آید حیل می کنند یک روزی شیخ کوزن
 بهند و یک و این مردم سخن کرده بیک بیانه قاسم سنبلی را در پیش این امر آورده مردم را در دست
 سنبلی می در آورده و متعلقان قاسم سنبلی را سلامت و سالم بر آورده فرستاده و بیانه قله بیا و ده
 فرستاده به نظام خان فرمانهای و عده و عید فرستاده شد این قطعه را در بهر یک گفته نوشته
 فرستاده شد قطعه با ترک سینه کن ای میر بیانه چالاک و مردانگی ترک عیان است
 که زود نیای و نصیحت نه کنی کوشش به بخاک عیان است چه حاجت به بیان است قله بیا
 از قلعهای مشهور بند و ستان است بیوش مردک به مضبوطی قله خود تکیه کرده زیاده از خود صله خود خیر
 است عا کرده فرستاده بود و یکسکه از پیش او آمده بود جواب خوب نهاده با سباب قله گیری اشتغال نموده شد
 بابا قلی بیک را پیش محمد زیتون فرمانهای و عده و عید فرستاده شد این هم غده گفته حیل کرد که راناسهای کافر
 اگر چه در وقتیکه مادر کامل بودیم ایلی او آمده اظهار دولت خواهی کرده این چنین قرار کرده بود که اگر پادشاه از نظر
 تانواچی دلی بیاید من این طرف بر سر آگره روان می شوم من ابراهیم را زیر کرم دلی و اگر مرا کشتن تا این
 وقت ازین کار فریج حوکتی ظاهر نشد بعد ازین چند محل آمده کند از نام قله را که در تصرف حسن پسر کن بود قتل کرد
 از حسن کین چند مرتبه کسان آمده کن هنوز آمده نه بود این قلعهای که در پیش بودند مثل اما و دو دیو و
 کوالیا و بیانه هنوز دست در نیامده بودند افغانان طرف شرق و مقام عناد و سرکشی بودند از قنوج
 دو کس کوچ به طرف آگره آمده لشکر گاه ساخته نشسته بودند از کدو که نزدیک خاطر هنوز جمع نشده
 ازین جهت بکو یک او کس جدا نتوانستیم کرد بعد از دو سه ماه حسن بخار شده حید کرده قلع کنده را
 و حسین خان که در راپری بود تو هم کرد و راپری را و بر تافته بر آمد راپری را به محمد علی جنگ داده شد
 قطب خان که در آتا و بود چنده نوبت با و فرمانهای و عده و عید فرستاده شد که آمده ما را به بین فی آمده و ده
 قلع آتا و را بر تافته بر آتا و را به مهدی خواج عنایت کرده محمد سلطان میرزا و سلطان محمد و ولد می
 را محمد علی جنگ جنگ و عید العزیز میرا خور با امرای دیگر و بعضی نزدی کیان را با مردم بسیار
 کمک همراه کرده بر سر آتا و فرستاده شد قنوج را به سلطان محمد و ولد ای داده شد فیروز خان
 و محمود خان و شیخ بایزید و قاضی ضیا و امرای همراه این ها که بسیار رعایت های کلان کرده بطرف پورپ
 پر کنه داده شده بود و اینها هم بر سر آتا و تعیین شدند محمد زیتون و در دول پور نشسته حیل نموده نمی آمد

دولپور را سلطان حبیب بر لاس غایت کرده عادل سلطان محمدی کوکلتاش شاه منصور بر لاس
 متعلق قدیم ولی خان بیک عبدالله پسر تلی شاه حسین یار یکی این برادران را تعیین کردیم که دولپور
 را از و آورده گرفته سلطان حبیب بر لاس سپرده بر سر بیاض بر دند بعد از تعیین کردن این لشکر با
 امرای ترک و امرای هند را طلبید و مشورت کرده این سخن را در میان انداخته شد که امرای
 پورپ که نصیر خان نوحانی و معروف میرلی و همراهم او باشند چهل پنجاه هزار کس از کنگ که ششصد تن
 را متصرف شده و در کوچ این طرف آمده نشسته اند را نامی نکا کافرا کنند اگر گرفت در مقام فتنه و فشا
 است برشکال هم با خرد شدن نزدیک شد یا بر سر باغی یا بر سر کافر متوجه شدن واجب و لازم می نماید
 کار این قلعه های کرد و نواحی سهل است بعد از رخ شدن این غنیمت این با کجا خواهند رفت را ناسکارا
 این مقدار تصور کرده نمی شد همه متفق الحکم عرض کردند که را ناسکارا و تر است معلوم نیست که نزدیک هم
 تواند آمد این باغیان که این همه نزدیک آمده اند و فتح این با هم اولی است بر سر این دشمنان سوار
 می خواستیم شیم که بیاون بعض رسا نیکه سوار می نمودند یا شاه چه حاجت این بندگی را من بکنم همه این
 خوش آمده امرای ترک و هند این رای را پسندیده بیاون را به پورپ تعیین نموده بکشک های که بر
 سر دولپور تعیین شده بودند کاجی احمد قاسم را تا رانده شد که آن لشکر آمده و در چند و اسیمن همراه
 شوند بمندی خواجه و محمد سلطان میرزا لشکرهای که بر سر امانده تعیین شده بودند فرمان شد که بیاون
 آمده همراه شوند و در پنجشنبه سیزدهم ذی القعدة همیون سفر کرده بکلیس نام یکی که از آن کرده سه کرده باشد
 فرود آمده و یک روز آنجا توقف نموده از آن جا کوچ کوچ متوجه شده روز پنجشنبه بیستم همین ماه
 بخواجه کلان خصلت رسیدن کابل شد و ایم بخاطر می رسید که یک عیب کلان هندوستان اینست که
 آب روان ندارد و هر جای که قابل بودن باشد چرخها ساخته ابمای روان کرده طرح و ارد سیاق و ارد
 جاها ساخته شود بعد از آمدن اگر بعد از چند روز بخت همین مصلحت از آب چون گذشته جا های باغ حلقه
 کردیم آن چنان بی صفا و خراب جا بود که بعد که آبیت و ناخوشی از آن جا عبور کردیم از جهت گرمی و
 ناخوشی این جاها خیال جا باغ از خاطر بر آمد غیر ازین دیگر این چنین جای چون نزدیک اگر نبود ضرورت
 بهین جادیت کرده شد اول چاه کلان که آب جام از آن چاه است بنیاد شده و دیگر این پارچه
 زمین که درختهای ملی و حوض شمن است بعد از این با حوض کلان و صحن او شده بعد از آن حوضی که
 در پیش عمارت سنگین است و تالار شده بعد از آن باغچه خلوت خانه و خانهای او شده بعد از آن
 حمام شده و درین طور بی صفا و بی سیاق مندی طور اینها و باغچه سیاق دارد پیدا شد و هر کوشه
 چمن های معقول و در هر چمن کل و نسترن موجه و فریب مکمل شده از سه کار هندوستان متصرف بودیم یکی
 از گرمی و یکی از باوهای تند و یکی از گر و او حمام و افغ هر سه بوده باز خود در حمام چه می خواهد در هوا های گرم

این چنین سرد می شود که نزدیک است که کسی از سردی بدینک آید یک جسد و حمام حوض تین
 آن جا است تمام از سنگ با تمام رسانیده اند از راه از سنگ سفید است و دیگر تمام فرش و سنگ
 از سنگ سرخی است که سنگ بیاض است و دیگر خلیفه و شیخ زین و یونس علی و هر کس که در کنار
 دریا به آن جا رسیده بود سیاق و ارد خوش طبع باغچه با حوض ها ساخته شده ستور لاهور و دیوان
 چرخ ۱۲ است کرده ابها جاری کردند و هم هند از جهت این که باین طرح و باین اندام جاها بر گزیده بود
 ان طرف چون را که این عمارت با از ان طرف شده بود و کابل نام نهاده اند و دیگر در میان قلعه باین عمارت
 ابراهیم و فیصل یک جای خالی بود ان جا هم یک ایوان کلانی فرمودم و در ده با صطلاح هندوستان
 جنته کلانی زینت دارد ادای می گویند این دای را بیشتر از چهار باغ بنیاد کرده شده بود و درین برشکال
 بکنند مشغول بودند چند نوبت افتاده مزدوران را زبر کرده و بعد از سزای را سنگ تمام شده چنانچه در
 سرتارخ نوشته به تمام شدن بعد از غزو و اشارت کرده اند طوری واقع شده سه طبقه عمارت در میان
 این دای شده طبقه از همه پائین تر است ایوان است راه او در چاه فرود می آید راه از میان زینت است بهر
 ایوان سه ایوان دیگر است هر ایوان از دیگری سه رتبه بلندتر است از ایوان همه پائین تر و در وقت کشیدن
 آب یک مرتبه آب پائین می افتد و در وقت برشکال در وقت بزرگ شدن آب در ایوان بالای آب
 در طبقه بیانی او یک ایوان کنده کاریت قرینه این ایوان یک کنبه است که خانه که چرخ آب را همی کوش
 در آن کنبه می کرد و طبقه بالای او یک ایوان است از صحن بیرون بالایی چاه پنج شش زینت پائین
 تر از طرف زینت با یوان راه می رود و به طرف راست اومی رود و در روبروی راه سنگ تارخ
 است در پهلوی این چاه یک چاه بنیز اند شده که پائین این چاه از میان آن چاه اول یک کنبه
 بالاتر باشد در آن کنبه می که مذکور شد کاوان چرخ کشیده از آن چاه باین چاه آب می آید و درین چاه
 یک چرخ دیگر ساخته شد که بان چرخ آب بر سر فیصل می آید و به باغچه بالا اب می رود و در جای بر آمدن
 زینت چاهم از سنگ عمارتی شده از محوطه این چاه بیرون یک مسجد سنگین کرده شده اما خوب نگردیده اند
 بطریق هندوستان کرده اند و در وقت سوار می نمودن باین نصیر خان نوحانی و معروف قریلی و امرای
 یاغی در جاج منو بخت کرده نشسته بودند باین از پانزده کرده راه مومن اتکه را بخت خبر می فرستند
 و او بخت چاقو تال متوجه می شود خبر خوبی بهم می تواند آورد از رفتن آنکه خبر در ار شده
 باغیان توانستند ایستاد کر نیخته می روند بعد از مومن آنکه قسمای را با با چهره بوحکه خبر می فرستند
 این ها که رفته بودند خبره ویران شده کرخستن غنیمت را می اند بیاون رفته حاج موراکر فتنه گذشته در وقت
 آمدن در نواحی بلوچ خان سردانی آمده می بیند به مندی خواجه محمد سلطان میرزا همراه نموده با فرستاد
 در همین سال عبید خان از بخارا لشکر کشیده بر سر مرده آمد و در ارک مرده پانزده رعیت بود و گرفته

ایشان را کشته راه مرور او در چپل و پنجاه روز سته بر سر خنجر می چل قزلباش بوده و روزی او را
می کنند او زبکان در آمده این قزلباشان را هم می کشند سرش را گرفته بر سر طوس می کشند
می رود مردم مشهور به پاره شده می در آینه طوس را هشت ماه قبل کرده بصلح گرفته بر سر
عبدن ایستاده تمام مردان را کشته زنان را اسیر می کنند هم این سال بهادرخان
نام پسر سلطان مظفر بجراتی که حالا بجای پدر خود در کجرات بادشاه شده است
از پدر خود بخسیده پیش سلطان ابراهیم آمد این بی غمانه دید و ریا میس که
در نواحی پانی پت بودیم عرض داشت های او آمدن اسم عنایت امیر شفق
فرمان فرستاده طلبیدیم در خیال آمدن بود باز رای او منقلب
شده از لشکر ابراهیم جدا شده به طرف کجرات متوجه
شده در همین فرصت ها پدرش سلطان مظفر فوت
شده برادر کلان او سکندر شاه که پسر کلان
سلطان مظفر باشد بجای پدرش در کجرات
بادشاه شد از بدی معاش او عمار الملک
نام غلامش با جمعی هم جفت شده سکندر شاه
را خفه کرده کشته بهادرخان را که هنوز
در راه بود طلبیده آورده بجای
پدرش نشاند و به بهادر شاه
لقب شد این رسم خوب
کرد عمار الملک را که از او
انجمن حرام می سر بر زده بودند
نخای او رسانده غیر از نیم
از امر انکه از بهادر شاه
خیلی امر داشت
خیلی سفارت میجا
جانی داشت
می پند

در قتل

وقایع هندوستان و سده در ماه محرم خیر تولد فاروق را آورد اگر چه پیش ازین این
خبر را یک پیاده آورده بود بخت سی و پنج یک و پس درین ماه آمد شب جمعه است و سیدویم ماه شوال متولد شده بود و فاروق
موسوم شد بخت مصلحت پیاده بعضی قلعه های که هند آمده بود یک و یک کلانی به استاد علی قلی فرموده شد و بود که بریزد
کوره و جمیع مصالح او را بنیاد نموده بن کس فرستاد و روز دوشنبه بیست و پنج ماه محرم به تفریح یک یختن استاد علی قلی فرستاد
در کرجای که یک میرزا دشت کوره کرده آلات را بتار ساخته از زیر هر یک یک جوی بقالب این و یک راست کرده بخود
سوار اجناسی کوره باره اگر دانه جوی آلات ریخته شد مثل آب ریخته در قالب می در آمد بعد از یک زمانی قالب پر شده
ازین کوره ها آهن آلات ریخته شده که می آید بیکان بیکان منقطع شد و کوره یا در آلات قصوری بود با استاد علی قلی غریب
حالت بدی شد و درین بود که خود را در سس نایخته شده که قالب بود بنیاد از استاد علی قلی و بولی نموده خلعت پوشانیده ازین
انفعال برآمدیم بعد از خشک شدن قالب بعد از دور ملا نکردن به نشانیست تمام کس فرستاده که خانه سنگ و یک بی قصور است و از
نجات نماندند از آمانست قلعه سبک و یک را بر آورده جمعی را بخت اصلاح اربعین کرده خود نماندند و یک شغل شد مهندی خود
فتح خان مراد را از پیش پایون گرفته انداز پایون در راه جدا شده است فتح خان را خدیوید و بر کنار پسرش اعظم پایون را داده و دیگر نیای
و ایستادیم عنایت شد و قدر کرد و شصت ملک بکرات داد و شد و هندوستان با ملای که عنایت کلان یک مقرر می خطاهاست که می نماند ازان جمله یکی
اعظم پایون است یکی دیگر خان جهان است یکی دیگر خان خاندان است خطاب پدر این اعظم پایون است با وجود پایون
باین خطاب یکی را مخاطب کردن چه صورت دارد این خطاب را بطرف کردم فتح خان سروانی بخان جهان خطاب داده شد
روز چهارشنبه ششم سفر و کنایه جوش جانب بالای اینها شایانند و شصت مجلس ترتیب داد فتح خان سروانی را به مجلس
شراب طلبیده شراب داده و ستار و سرو پای پوشیده خود عنایت کرده باین عنایت و التفات سرافراز کرده بولایتش حضرت
داده و شایان جهان مقرر شد که پسرش محمود خان وایم در ملازمت باشد و چهارشنبه بیست و چهارم محرم محمد علی حیدر رکابدار
را بهمان بقعه فرستاده شد که لشکر باغیان بخینو کر بخت بخور رسیدن این کس زنده و جوینو چند امرای مناسب را تعیین کرده
خود لشکر را گرفته و در راه رسید بهیا که راناسکای کافر نزدیک و قابو آمده است فکر او را بر اصل کچم بعد از رفتن لشکر با طرف
پورب تروی یک قوچ یک را ویرا و خورشید شیر افکن را و محمد خلیل احتیاجی را با برادرانش و اختا جانانش و رستم ترکان
را با برادرانش و دیگر از مردم هندوستان را و دولی را وانی را تعیین کرده شد که رفته نواحی بیانه را تاخته تاراج بکنند اگر مردم درون
قلعه را بوجه و استمالت با تو اندر آور و در آورند اگر نباشند تاخته و تاراج کرده غنیمت را عاجز بکنند یک برادر کلان این نظام خط
بیانه عالم خان نامی در قلعه تنگ بود و مردم او کمر آمده بندگی و دو و توحیدی را بعرض رسانیدند این عالم خان بخود رفت که از ایشان
خویشی تعیین شود و جمیع ترک زندان بیانه را بوجه و استمالت او درون و قلعه بیانه را بست و در آن برون رسید باین جوانانیک
بهیروی تروی یک با یلغا تعیین شده بود و فرمان شد که عالم خان چون مرز بندیاری است و این نوع بندگی و خدمتکاری
را بخود گرفته است بخت مصلحت بیانه اصلاح و صواب دید اول بکنند مردم هندوستان اگر چه بعضا شمشیر نهضت اما اکثری
از راه و روش سپاهی کری و استاد و کشتن سرداری عاری و بی بهره اند این عالم خان که بجا آمد اینها را همراهی شونده

در گذشت و هنوز فوج فوج از طریقات او امر و فوایدی ساخته فضا بهین سعادت مستعدی کردند امید که مقتضای
الوال علی ایضاً کفایه ابواب این اعمال بر روزگار ما اقبال نواب خسته مال بادشاهی عامی و بهیمنت این سعادت
فتح نصرت یوگانیو ما مترا اید و بعد از تمام این نعمت و تکمیل این منت فرمان عالم مطیع شرف یافت که در مالک محروس
حرمها الله عن الآفات والنجافات مطلقاً هیچ آفرید و مرکب شرب غمر نشود و تکمیل آن نکوشد و خمر سازد و نفر دشت و خرد
و نه اردو و بنود و نیار و فاضل و لکم تظنون و شکر اعلی بنه الفوج و تصدقاً بقول ملک التوبه المنصور بحر بخشایش بادشاهی بود
جوش آمده امواج کرم که سبب آبادانی عالم و بروی نبی آدم است ظاهر ساخت و تمامی جمیع مالک را از مسلمانان که حاصل آن از
حد حصه فرادان است با وجود استمرار از نه سلطین سابق بگرفت آن از ضوابط شریعت سید المرسلین بیرون بود و بر آنه اختیارات
صادر شد که در هیچ شهر و بلده راه گذر عمر متناهی و نه شتاند و تغییر و تبدل این حکم راه ندهند و من بدید با مسود فانا
الله علی الدین تبدیل و تبدیل سپاهیان ظلال ماطفت بادشاهی از ترک و تاجیک و عرب و عجم و هند و فارسی و ریمیت و سپاهی و کافه
اخم و عامه طوائفی آدم آنکه بدین عارفه مویه مستطبه و اسید و اربوده بدعای دولت ابدی الاتصال اشتغال نمایند و از دین
این احکام بهیمنت انجام در گذرند و در خوف نور زنی باید که حسب فرمان اعلی عمل نموده و بتقدیم رسانند چون توفیق شرف اعلی
رسد اعتماد نمایند کتب بالامر الله جللاه الله تعالی و خلد فافوه فی بیت و چهارم جادی الاول منه نه صدوسی و سه در
همین ایام از وقایع گذشته چنانچه مذکور شد و خود کلان و غوغا و ترو و بسیار بود از هیچ کس سخن مردانه و رای و لیرانه شنیده نمی شد
وزرای سخن کور و امرای ولایت خوار رانی سخنان ایشان مردانه بود و بی تیرمای ایشان صاحب بهتان بود و بی تقریر و دین
پورش خطبه خو بهارفت در باب ضبط و استحکام و جدد و اهتمام تقصیر نکرد و آخر این چنین بید لیها مردم را دانسته و این نوع سستی
های ایشان را بیده یک تدبیر و مخاطمین رسید جمیع امر و جوانان را طلبیده گفت که امر و جوانان بیست هر که آید بجهانی اهل
فتا خواهد بود و آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود و هر که در مجلس حیات در آمده و باقیست همان اجل اشامیده نیست و هر که
در منزل زندگی آمده آخر از غم خانه دنیا گذشتنی از زیستن بنام بدرون بنام نیک بهتر است بیست بنام نیکو که بر سر است
بهر نام باید که تن مرک راست و الله تعالی این چنین سعادت فی نصیب کرده است و این طور دولتی با تزیین ساخته و شید
و کشفه غازی همه را بکلام الهی سو کند باید خورد که هیچ کس ازین قتال روگردان را خیال نکند تا جان از بدن مفارقت نکند
ازین محاربه و مقاتله جدا نشود صاحب و لو که خورد و کلان همه بر غایت تمام صحیف را بدست گرفته و همین مضمون حمد و شکر کرد و بگوید
تدبیر حق از دور و نزدیک بدین دشمن دوست و دشمن خوب شد و همین ایام از هر طرف شور و غوغا قائم شد حسین خان در
را آمد و رفت کسان قطب خان چند و در اگر گفته رسم خان نام یک مردی ترکشندان میان دو اب و اجماع گرد آمد و کول و مکره
کنجک علی را بید کرد و سبیل را از اید پر تافته بر آید فوج را سلطان محمد و لودی که آشته آمد و کولیا را کافران آمده محاصره کردند عالم
خان را که کولیا فرستاده شده بود کولیا را بر تافته بولایت خود رفت هر روز از هر طرف یک خبر ناخوش می آمد از لشکر بعضی هندوستان
که بختن گرفتند بیست خان کرک انداز که خنجر به سبیل رفت حسن خان باری و ال که خنجره بکافور آمد باینها پروا نکرد و بهیمنت پیش
خود متوجه شدیم اما با وسوسه پایا غلطک و این اسباب و آلات که تیار شد روز سه شنبه نهم جادی الاخره و روز نوروز کوچ کردیم

بر انوار

خونخار قول بیسال راست کرده و پیش خود را با وسوسه پایا غلطک از روان کرده از عقب این با استاد علی قلی را
با جمیع تفک انداز آتش تعیین کرده شد که پیاده از عقب ارباب جدا نشود و تا بیسال بسته روان می شده باشند بعد از آن
بیسالها و بر کس در جای خود هیچ بیسالها تیر فائز کرده و رسید به با مر و جوانان قول بر انوار لهاد داده و هر جا صد را در هر جا ایستاد
او را و بر کس را هر طور گشتن او را و بچه طریق جنگ کردن او را مقرر و همین کرده بهیمنت ترتیب و تسبیح تا یک کرده راه آمد و فرود
آمدیم کس با فوج خود را در شده از پیش رو جماعت راست کرده بر آمدند ارباب و خندق بعد از فرود آمدن او را و پیش رو
را مضبوط و مستحکم کرده شد چون این روز خیال جنگ نبود و آنکه از مردم پیش تر رفته با مردم عظیم و سستی رسانیده و سوکون
گرفتند چند کافور که در سر ایشان را بریده آورده ملک قاسم هم چند سری بریده آورد ملک قاسم خوب کرد و بهیمنت
دل مردم لشکر خلی قوی شد و مردم تکیه و تکیه پیدا شد صبح آن از آنجا کوچ نموده خیال جنگ را تکیه که خلیفه و بعضی و بعضی
بهری که چون منزل مقرر شده نزدیک است آنرا خندق کند مضبوط کرده کوچ کرده شود و بدولت مناسب است بیست
مصلحت خندق خلیفه سوار شده بجایای خندق بیلداران تعیین کرده محصلان مقرر کرده آمده روز شنبه نهم جادی الاخره
ار ایهاد و پیش خود کشانده بر انوار و انوار قول و بیسال نزدیک کرده راه آمد و در منزل مقرر شده فرود آمد و شد بعضی جا
در با آخر شده بود و بعضیها در آن خندق بود که خبر آوردند که بیسال عظیم پیدا شدنی امحال سوار شده فرمان شد که بر انوار و بر
انوار و جوانان و بر کس جاسی که دارد و در جای خود رفته ارباب و بیسالها را مضبوط و مرتب بکنند چون ازین فتح
کیفیت لشکر اسلام و کمیت خیل کفار و ایستادن صفوف و بیسالها و جنگ اهل اسلام و اهل کفر مشخص و معلوم می شود از
آن جهت بی زیاد و نقصان همان فتحنامه که شیخ زین الشاکر ده بود و ثبت شد ظهیر الدین محمد بابر غازی احمده الله صلی
و عده و نصر عجمه و انخرجه و خرم الاحزاب و حده و لاشی بیده من و عالم الاسلام بنصر و لیا الله الراشدین و فوج قوام الاحفاد
بقسمه ما به المسار دین بقطع ابر القوم الذین ظلموا و اوحده الله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد سید الخوات
المجاهدین و علی الدوام حاجه الممات الی یوم الدین تو انرغمای سبحانی باعث شکار شکر ثنائی زردانی مورث تو انرغمای
سبحانی بر بر نعمت شکر مرتب است و بهر شکری را نعمتی از عقب ادای لوازم شکر از قدرت بشر تجاوز است و اهل اقتدار
از استیقای مراسم آن عاجز علی الخصوص شکری که در مقابل نعمتی لازم آید که در دنیا و دلتی از آن عظیم تر باشد و نه دلتی
سعادت از آن بزرگتر نماید و این منی جز نصرت بر اقویای کفار و استیلا بر اغنیای مجاز که اولیک هم الکفره الفجره در بیان مثال
ایشان نازل است بخانه بود و نظر بصیرت ارباب الباب حسن تر از آن سعادت و تو انرغمای الله که آن سعادت
عظیمی موجب کسری که من الممدالی العمد مطلوب اعلی و مقصود حقیقی ضمیر خیر اندیش و رای اصواب کیش بود و دین با انجم به
فرجام از کسین و اطف حضرت ملک علام روی نموده قتال بی منت و قیاض بی غشقت محو و القتاح فتح ابواب فیض بر چهره
آل نوب نصرت مال مالکته و اسامی نامی افواج بالتمناج ما و در قتر غرا اگر ایمی نبشت کرد و دیو و لویای اسلام به اهل و لشکر
ظفر انجام ما با و ج رفعت و ارتقاء رسید کیفیت صد و این سعادت و ظهور این دولت آنکه چون آشته سی و شش
اسلام شاه ما مالک هند و ملات انوار فتح و ظفر منور ساخت و چنانچه در فتح نامهای سابق سمیت تحریر یافته بود

و برادر اعزاز شد که کارش نظیر نظارت حضرت آفریدگار محمد سلطان میرزا و سلطنت باب خلافت اقتساب عادل سلطان بن محمد سلطان
 و محمد الملک کامل الاخلاص محمد بن محمد الملک صادق الاخلاص محمد علی جنگ عده انخاص کامل الاخلاص محمد قزاق شاه حسین
 باری منول غازی و جانی بیگ آنکه صف کشیدند و درین جانب از امرای بنده سلاطین جلال خان و کمال خان اولاد سلطان
 علاء الدین مذکور و عده الاعیان نظام خان میان نقین شده بودند و جهت توفیق محمد انخاص نزحیگ و ملک قاسم برادر بابا
 عقیقه یا جمعی از فرقه منول در جانب برافزار و محمد انخاص مومن آنکه در ستم ترکمان باسلج با جماعتی از نایبنا خاوند در
 طرف جوانان را فرود شدند و عده انخاص کامل الاخلاص زنده اصحاب اختصاص سلطان محمد بخشی اعیان و ارکان خواجه
 اسلام را در موضع و محال مقرر و ایشان داشته خود با ستلح احکام با مستعد بودند و نوایحان و سیا دلان را با طرف و خوا
 ار سال میکرد و اندک حکام مطاوعه را در ضبط و بر بلا سپاه و سپاهی بسلاطین عظام و امرای کرام و سایر غزاة ذوی الاحترام
 میرسانید چون ارکان لشکر قایم گشته هر کس بجای خود شتافت فرمان واجب الاذعان لازم الاستمال شرف اصداریات
 که هیچ کس بی حکم از محال خود حرکت نماید و بی رخصت دست بحار به نکشاید و از روز مذکور تحت یک پاس و دو کمری گذشته بود
 که فریقین متقابلین متقارب یکدیگر گشته بنیاد مقابل و کارزار شد عسکرین مانند نور و خلعت در برابر یکدیگر ایستاده و در برابر
 و جوانان چنان عظیم قتالی گشت که زلزله در زمین و دود و دگر سپهر زمین افتاده و جوانان کفار شقاوت آثار بجانب برافزار
 مساک اسلام شعار متوجه گشته بر خسر و کولکناش و ملک قاسم با باقی عده آورند برادر اعزاز شد حسین تیر و سب الفزان یکدیگر
 ایشان مردانه قتالی آغاز نمود کفار را از جا برداشته قریب بقصد قلب ایشان ساند و جلد و بنام آن عزیز برادر شده و راحه
 مصطفی دومی از غول فرزند اعزاز شد که کارش نظیر نظارت حضرت آفریدگار محمد سلطان میرزا و سلطنت باب خلافت اقتساب عادل سلطان بن محمد سلطان
 بایون بهادر از اربابار پیش آورده صفوف سپه کفار به تفک و غرب زن به تنقلب نشان شکست گردانید و در عین محاربه
 سلطنت باب قاسم حسین سلطان و عده انخاص احمدی صف و قوام یک فرمان یافته با در ایشان شتافتند و چون زبان
 زبان افواج اهل کفر و طغیان متعاقب و متواتر باده و مردم خودی آمده باین محمد الملک هشت و یک توپین را در از عقب او
 عده انخاص محمدی کولکناش و خواجگی اسد و بعد از آن ستم السلطه علیه مومن العبد السیة مترب خاص زنده اصحاب -
 اختصاص یونس علی و عده انخاص کامل الاخلاص شاه منصور بر لاس و عده انخاص صادق العقیقه عبد الله کتایب
 و از بی ایشان عده انخاص دوست ایشان اقا محمد خلیل اختیاری یکی بلک فرستادیم و برافزار کفر و کبریات و مرآت کلمه بجا
 جوانان لشکر اسلام آوردند و در بعضی از ایام فرستادیم و هر فوجت قازیان عظام بعضی را به ستم تمام کفر فرمایند و با بیا
 یصلو شافعیس الفزار فرستاده بر روی دایر گردانیدند و محمد انخاص مومن آنکه در ستم ترکمان بجانب عقب سپاه خلعت و کلاه
 کفار شقاوت پناه توجه نمودند و محمد انخاص ملا محمد و علی آنکه باسلج نوکران مقرب حضرت السلطانی احمد الدوله انخاص
 نظام الدین علی خلیفه ابوبکر مشار الیه فرستادیم و برادر اعزاز شد محمد سلطان میرزا و سلطنت باب عادل سلطان و محمد
 الملک عبد الله بن محمد بن محمد علی جنگ جنگ و شاه حسین - منول غازی دست بحار به نکشاید و پای کمر
 آوردند و ستم الدوله را می بین الامم و جوجین را با با جارد و یونان بلک ایشان فرستادیم و اهل جبار و در عاریت جدا

اجتهاد و رغبه مقابل آمده آیه کریمه قل اهل تیر یسویون بنا الا احدی الحسینین را منظور داشته غزیت جانفشانی کرده
 و ای جانستانی افزائند و چون محاربه و مقابل ویر کشید و بتو ایل انجامید فرمان واجب الاذعان بنفاد رسید که نایبان خاصه
 بادشاهی جوانان جنگی و سزیران میشه بگری که در پس ارا به مانند شیر و زنجیر بودند از دست و چپ قول میروند اینده و جامی انگین
 و در میان گذارند و از هر دو جانب کارزار نمایند از پس ارا به مانند طلوع طلیعه صبح صادق از پیش افق میروند تا ختند و چون
 شفق کون کفار را می بیند و از هر دو جانب میدان که نظر سپهر گردان بود و ریخته بسیاری از سر سرکشان راستاره صفت از ملک وجود میخواستند
 و از در اعصار استاد علی قلی باتو این خود و پیش قول ایستاده بود و مانند کیمیا کرده سنگهای عظیم القدر که چون در پله میزدان اعانش نمید
 صاحبش فاما من ثقلت موازینه فمونی عیشته مرا ضیبه نام بار و دو بر کوه را سنج چیل شامخش اندازند کالهن المنقوش از پا در آورده
 و بجانب حصار اهن و ثما صفت کفار انداخت و بانه اخن سنگ و غرب زن و تفک بسیاری از انچه احشام کفار و منعم ساخت
 تفک اندازان بادشاهی حسب القرون از ارا به بپیمان حرکت آمده هر یک از ایشان بسیاری از کفار زهرمات چشاند و پیاده
 در محل مخاطره عظیم در آمده نام خود را در میان شیران میشه مردی و دلیران هر که جوان مردی ظاهر گردانیدند و مقارن این حالت
 فرمان حضرت خاقانی پیش راندن ارا به قول بنفاد رسید و بنفس نفیس بادشاهی فتح و دولت از زمین اقبال نصرت از پیا
 بجانب سپاه کفار تحریک کرد و از اطراف و جوانب سار کفر منقلب این معنی را مشاهده نموده تمامی بجز و کفار سپاه نصرت
 بیون عظیم بر آورده و شجاعت بهر ننگان بجز از قوت بفضل در او و ظلام غبار غام کرد و چون سحاب مظلم در تمامی هر که
 مرا کم گشت و برین لمعات سیوف در آن از لمعان برق در گذشت که روی خورشید را چون پشت آینه از نور عاری کرد و شاز
 بمضروب و غالب بملوب اینجاست سمت اقدار از غنچه ستواری شد ساحر زمان چنان شمی و نظر آورده که ستاره در آن غریبه بود و کاس
 ثوابش جزو ملک ثابت اقدار می نمود و شمی و نور و بر رفت و روز و شب و دم خون بجای و بر راه کرده و رسم ستوران زن
 پهن داشت و زمین شش شده آسمان کشت هشت و مجاهدان غازی که عین سر اندازی و جان بازی بودند از بافت شمی
 نوید لا تنو و لا تحزنوا و انتم الا غلون می شنودند و از شمی لاری می شده نصرین الله فتح قریب و بشر المؤمنین استماع می نمود چنان
 بشوق محاربه می کردند که از قدسیان اعلا ندای تحسین بدیشان میرسید و لا که مقرب پروانه صفت بر کرد و سر ایشان می گردید
 مایمن الصلوات نایب قتال چنان اشتغال یافت که شاعلی آن علم بر افلاک می افراشت و سینه و میسره لشکر اسلام میرد
 و سینه کفار تا فرجام را در یک محل محلی گردانید چون آثار غایت مجاهدان تمامی و از تفکر و ای اسلامی ظاهر گردان
 گفت ساعی آن کفار لعین و شرابیدین و رجال خود تحیر نموده و از لاله از جان برکنده بر جانب راست چپ قول حله آورده
 در جانب چپ بیشتر هجوم کرده و خود را از دیک رسانیدند و از غوات شجاعت سات نمره ثواب را منظور داشته نهال تر و در زمین
 سینه هر یک نشانده و همه در چون بخت سپاه ایشان بر گردانیدند قرین این حال نسایم نصرت و اقبال رحمن است
 ثواب نخبه موزید و فرودمانا فتح الک - رسانید شامخ که حال عالم از ایش بطره و نیزه ک اندک از غزای قرین گشته و متفک
 در سار خفا و پایدی نمودن قرین حال گردیدند و ان باطل حلال خود را مشکل دانسته کالهن المنقوش متفرق شدند و کالهن
 الملبوث تلاشی گشته بسیاری گشته و در کوه افتاده و کثیری از سر خود رگه شده سر و پیمان اوار کی نموده و طمعه ناز غم

کول کوئلہ اسیر کردم یک کنار او دامنہ کوہ واقع شد آب باتش می درین کول آمده است خیلی کول کلانی است ازین نظر
 او آن طرف خوب نمی نماید در میان کول گشتیمای خور خیلی هست مردم اطراف کول در وقت شور و غوغا گشتی آمده
 خود را خلاص می کرده اند در وقت رسیدن ما هم یک جماعه مردم در گشتی آمده در میان کول رفتند کول را سیر کرده آمدند و در
 اردوی بهایون فرود آمده شد آنجا استراحت کرده طعام خورده بهیر از او امرای او خلعتها پوشانده در نماز خفتن بهایون را واد
 کرده سوار شده در راه و در یک جای خواب کرده از آنجا سوار شده در وقت صبح از پرکنه کهری گذشته باز اندکی خواب کرده بار
 که توده فرود آمده بود آمده شد از توده کوچ نموده در وقت فرود آمدن در سوک طاهر خان اسپرین خان که بیدار حرم سپرده شده بود
 که بخت از اینجا یک منزل در میان کرده و چشمه که مینی گاه که در میان پشاور و جوسه واقع شده است فرود آمده شامیانه
 دوخته چون آنجا رسید در وقت گذشتن اردوی در یکی بیک خاکسار این چشمه را تعریف کرده بود آمده سر اسکی سیر کرد
 گذشته شده بود و چشمه واقع شده در بند وستان که هر کتاب روان نمی باشد چشمه چو می طلبد ایما تا چشمه هم که هست
 از زمین مثل آب زه می برآید در یک چشمه ای آن زمین با جوش زده می برآید آب این چشمه نزدیک به نیم آسیاب بود
 باشد از دامنہ کوہ جوش زده می برآید اطراف او تمام اولانک غیلی خوش آمد فرمودم که بالای آن چشمه بیک تراشیده خوش
 نممن بکنند و در کنار چشمه در وقت بچون باقی بری بیک هر زمان بهایات تکراری کرد که چو جای خوش کرده ام نامی می باید
 ماند عبد الله گفت که چشمه بادشای تروی بیک خوش کرده می باید گفت این بخش خیلی موجب صحت و شفاست شد و
 ایشک آغاز نیامد بر سر این چشمه آمده لازمست که از اینجا رفته باز بیانه را سیر کرده به سیکری آمده در کنار باغی که سابق
 فرود شده بود فرود آمده دور از آنجا مقام کرده باغ را اهتمام کرده سوختن بهیت و سیوم ماه رجب باکره امم
 چند و درواری را چنانچه مذکور شد مختار خان درین غوغا متصرف شده بود و محمد علی جنگ جنگ و تروی بیک و قورچ بیک
 و عبد الملک قورچی حسین خان را با دریا خانیش بر سر چند و درواری فرستاده شد بجز در یک رسیدن چند و درواری
 و درونی که کسان قطب خان باشند خبر یافته کوخته می برآیند چند و درواری است آورده بر ابری می گذرند مردان حسین
 نوحانی در کوچه بند بخمال اندک جنگ می آیند چون اینها زدند و رده تروی بیک می رسند نمی توانند ایستاد می گیرند
 حسین خان بر فیل سوار شده با چند کس بدریای در آید چون غرق میشود این خبر را شنید قطب خان بهمراه و را
 بر تافته که بخت بر آمده تا و را چون اول بهمدی خواجه نام داده شده بود و پسرش جعفر خواجه را بجای مهدی خواجه
 اتا و فرستاده شد در خروج سکای کا فخرانچه کور شد اکثر از هندوستان نیان و اتفاقان برگشتند پکنه و ولایات
 را تمام متصرف شدند سلطان محمد دولتی که فوج را بر تافته آمده بود از جهت ترس بود از جهت ناموس باز رفتن
 قنوج را قبول ننموده سی لک قنوج را پاتر ده لک سرباز معاضه کرد و قنوج را بجز سلطان میرزا عنایت کرده و چه
 اورا سی لک کرده شد بهایون را با تمام حسین سلطان و او به محمد سلطان پیرز بهرام نموده و دیگر از امرای ترک ملک قاسم بابا
 قشقه بابا را درین و منو لافش و ابو محمد نیزه بانا و نوید را با فوکران پر شرف سلطان محمد دولتی و حسین خان را
 با و دریا خانیش دیگر از امرای هند علی خان فزلی و ملک داد کرانی و شیخ محمد و شیخ بهکاری و تاناکار خان و خان جهان

محمد سلطان پیرز بهرام نموده بر سرین که در غوغای سکای کا فر آمده لکنه را محاصره کرده گرفته بود فرستاده شد و در وقت گذشتن
 این فوج اول در یکی لکنه بین خبر یافتند بر تال خود را بر تافته می گردان این فوج از عقب او بجا آورده چند روزی آنجا ایستاد
 از آنجا برگشتند خزانہ را منتقم کرده شده بود تا منتقم نمودن پرکینات و ولایات فرصت نشده بود که مهم غوغا فرود
 افتاده بعد از غوغا کا فر ولایت و پرکینات را منتقم کرده شد چون بر شکل نزدیک شده بود مقرر آنچنان شد که هر کس
 پر کنه خود رفت بلیغ خود را کرده بعد از گذشتن بر شکل آمده حاضر شوند و درین اثنا خبر آمد که بهایون بهیلى رفته از آنجا که دروشی بود
 چند خانه را و اگر چه علم تصرف شده است من از و هر کز این چشمه منتقم بدل من بسیار دشوار آمد و درشت و درشت نصیحت نمود
 فرستادم روز پنجشنبه با نوزدهم شعبان خواگی اسد که لبراق باطی کری رفته با سلیمان ترکان آمده بود و با سلیمان جبراهه نموده
 بشهر آمده تمام با سوغاتهای مناسب باطی کری فرستاده شد تروی بیک خاکسار که از دروشی بر آورده سیاهی
 ساخته بود و چند سال در طاعت بود و باز در غوغا دروشی او غالب شده رخصت طلبید رخصت داده به کامران بطریق
 فرستاده شد سه لک خزانہ هم به کامران فرستاده شد سال گذشته در حسب حال رتکان یک قطعه از تروی بیک
 طاسی خان را مخاطب کرده ان قطعه را از تروی بیک بلاخان فرستاده شد بعد از آنکه هر چه ابدی بی صدمه خط نفس و شفقت
 بدنی شیرین اوئی پر دین هم یعنی آی آنکه ازین کشور بر نرفتند بخود رنج و اطمینان و بهای خوش او را یاد کرده اند
 گرم رفتن آن دم دیدند و با خند ظاهر آنجا با عشرت و عیش ناز و نعمها مهم نیر و نیم بجا آمد که هر چه رنج بسیار بود و علم حیر
 نفس و شفقت بدنی از شاکه شت و کم شد از ما هم این رمضان را و باغ بهشت بهشت گذرانده شد که نرا و نچ را با حاصل
 نذارد و شد از یازده سالگی خود تا حال و عید رمضان را سالی در یک جا نگرفته بودم عید رمضان گذشته در اگره شده بود
 و چه خلل نیامد شب بکشد سلیح سیکری از برای عید کردن رفته شد و تنگین طرف شرق شمال باغ فتح تیار شده بود
 بر بالای آن صخره خانه سفید و خنجر عید کرده شد شبی که از اگره سوار می شدیم میر علی قورچی را بشاه حسین به تنه فرستاده شد
 با کجقه بسیار بیل داشت طلبیده بود کجقه فرستاده شد و در یکشنبه غم می قدم صاحب قدر شد و در یکشنبه جبراهه است
 ماه مذکور بسود و بهیور رفته شد شب آن در نصف راه و در یک جای خواب کرده صبح آن به بند سلطان سکن رانده فرود آمدیم از بند
 پایان تدریج تمامی کوہ از تنگ مارت سرخ یکبار شکلی افتاده است استاد شاه محمد شکرش را طلبیده آورده فرمودیم که اگر یکبار
 خانه تراش توانگر و یکبار بکنند اگر هست باشد بخت مارت همراه کرده یکبار و چون بکنند از و بهیور بهیور باری رفته شد صبح آن
 از باری سوار شده که یکبار باری چنبل است گذشته و باری چنبل را سیر کرده برگشته شد و درین کوہ در میان چنبل و باری خشت
 ابنوس دیده شد سیوه او را تبه و سیکویند درخت ابنوس سفیدش بهم می شده بود و درین کوہ اکثر ابنوس سفید بود از باری رفته
 سیکری را سیر کرده روز چهارشنبه بهیت و نیم این ماه باکره ده و غلظت و زمین روزها از شیخ بایزید خبرهای پریشان می گفتند سلطان
 ترک را بهیور و بهیت روز شنبه بایزید فرستاده شد روز جمعه و نیم دردی که چهل و یکم تره خوانده می شود بنیاد کردم در بهمن
 ایام این بهیت خود را که دیالند و چهار روزن تقطیع کردم ازین جهت رساله ترتیب داده شد و درین روز باز صاحب غلظت
 تا روز یکشنبه روز شنبه بهیت و نیم در یک سیر کول و چنبل سوار کرده شد سال نهم و سی

اینها خود چنان اسلک را مضبوط کرده بودند و اندک قلعہ بیرون برای مصلحت یگان دوکان کسی استاده بوده است این شب از
 هر طرف مردم لشکر قلعہ بیرون برآمدند کسی داشت چندان جنگی هم نشد که بخت بزرگ برآمد صبح چهارشنبه مقیم جادی اول
 مردم لشکر فرمان شد که براق بسته بجای خود رفته انگیز جنگ بکنند من که بعلم و تقار و سوار شدم هر کس از طرف خود و زیاده جنگ
 بهم رسیدن تقار و علم را سوخت کرد و خود بتفرج سنگ انداختن استاد علی قلی رفتم سه چهار سنگ انداخت چون پیشتر
 بی سراسر شیب بود و فضیلت بسیار مستحکم تمام از سنگ بود کار نیامد مذکور شده بود که اگر چندیری بالای کوه واقع شده میطوت
 او را از جهت آب و دهنی کرده اند فضیل این دوتی از کوه پایان تراست بجای که نور توان اوردم بین جاست بدست
 راست قول و چپ قول و پائین خاصه همین جایجا رسیده بود از هر طرف جنگ انداختند آخر از اینجا بیشتر زور آوردند
 از بالا هر چند کفار سنگ انداختند و آتش روشن کرده انداختند از جوانان نکستند آخر از جای که فضیل قلعہ بیرون فضیل دوتی
 چسبیده بود شام بوز یک برآمد در دو جای دیگر جوانان چسبیده برآمدند کافران میان دوتی ماندند و دوتی گرفته شد و قلعہ بالا
 خود انقدر جنگ هم نکرد و زور و کشتند مردم بسیاری چسبیده بقلعہ بالا برآمدند بعد از اندک فرصتی کافران تمام برهنه شده جنگ
 کردن گرفتند مردم بسیاری را اگر زبانه و از فضیل برآمد یک چند کسی را شمشیر زده ضایع کرده از بالای فضیل نود
 رفتن ایشان باعث این بوده که گرفتار شدن خود را از مردم کرده زنان و فرزند خود را تمام زده کشته خود مردان را قتل داد
 برهنه شده بجنگ آمده بودند اندک هر کس از طرف خود زور آورد و از فضیل گریزانند و لیست سی صد کافر و رجولی میدانی را
 در آمدند و در همین جوی اکثر خود را بیکدیگر کشتند چنانچه یکی از آنها یک شمشیر را گرفته ایستاده است دیگران یگان یگان
 بر خست خود کردند و خود را از کرده می ایستند اکثری بهین دستور بدو رخ رفتند یعنی اهل این چنین قلعہ نامداری
 علم و تقار و نیار و ده بجنگ نینداخته در دوسه کرمی فتح شد بر بالای کوه طرف غرب شمال چندیری از سر کفار یک کله بنار
 برخیزانده شد بجهت تارخ این فتح فقطه را الحرب را تارخ یافته بجهت این چنین بستم تارخ کج بود چندی مقام چندیری جی پر ز
 کفار و ادو حربی ضرب و فتح کردم کرب قلعہ او و کشت تارخ فتح و از الحرب و چندیری طور ولایتی واقع شده در
 اطراف و نواحی آقاب روان خیلی است ارک او بالای کوه افتاده در میان او در سنگ حوض کلانی است گفته اند یک
 حوض کلانی در همین دوتی بود که از آنها بخا زور آورده گرفته شد عمارت تمام مردم وضع و شریف از سنگ های تراشیده
 کرده و عمارت های مردم در تمام از سنگ ساخته اند غایتش تراشیده نیست پوشش او را بجای سفال از تخمه سنگها کرده اند
 در پیش قلعہ حوض کلان است در جوار آب و حکام سابق بنده انداخته حوضها کرده اند بجای او بلند واقع شده بجهت کشتیک
 در پاچه دارد از چندیری که کرده باشد در بند و ستان آب تنبوی بخوبی خوش طعمی مشهور است طور در باجی شده است بیان
 او پاچه بلند با افتاده مناسب عمارت کردن چندیری آنکه جنوب رویه است نو کرده راه و چندیری ارتفاع صدی
 میست و پنج درجه است صبح ان روز پنج شنبه از کوه قلعہ کوچ نموده در کنار حوض ملو خان فرود آمده شد باین نیت آمده
 شده بود که بعد از فتح چندیری بر سر دای سین و بنس و سازنگ پور که ولایت کفاده است و بسطیدین کافرتلق داشت کشته
 شود و اینها اگر فتنه بر سر سنگا بچینور رفته شود چون این چنین خبر ایشان آمد امر را اطلبید و مشورت کرد و بعد از مشورت این مختار

با خیانت متوجه شدن را انسب و اولی دیده شد چندیری را با محمد شاه مذکور که نمیره سلطان ناصر الدین باشند داده شد از چندیری
 پنجاه ملک را خالصه کرده شد قاری او را با افاق عهد کرده بود و سه هزار ترک و هندوستانی با محمد شاه ملک مانده شد آن
 کار با اسامان داده روز یک شنبه یازدهم جادی الاول بفرست مراجعت از حوض ملو خان کوچ نموده در کنار آب برپای
 فرود آمدیم باز یک کس از یاندر با آنکه خواجه جعفر خواجه فرستاده شد که کشتیهای کالپی را بکفر کنار بیاورد و روز و شنبه بیست
 چهارم ماه و در کنار فرود آمده فرمان شد که مردم لشکر یکدشتن مشغول شوند درین روز با خبر آمد که مردم ایلغار رفته قنوج را هم بر تافته
 بهر ابری آمده بود و اندک شمس آباد و ابوالحسنه با مضبوط کرده بود و کس بسیاری آمده قلعہ را بر در گرفته اند سه چهار روز مانده
 لشکر از دریا درین طرف و در آن طرف کشت شدند و یا کشته کوچ بر کوچ بطرف قنوج روان شده جوانان قنوج را بکشت
 خبر گرفتن از مخالفان بیشتر از خود جدا کرده شد بقنوج و دوسه کوچ مانده بود که خبر آوردند که سیاهی این مردی که بزبان گرفتن رفته بودند
 دیده اند قنوج بر سر حوض کربخه بر آمده است بین و با نیزید و معروف خبر ما را یافته از کنگ کشته در برابر قنوج بطرف شرقی کنگ
 بجبال کد بر جوی نشسته اند روز پنج شنبه ششم جادی الاخر از قنوج کشته در کنار کنگ طرف غربی او فرود آمد و دشمنان مانده چندیری
 از کشتیهای مخالفان را زور آورده گرفتند از بالا و پایان خود دو کلان تاسی چل کشتی او و دوسه میر محمد ملایز فرستاده شد از برای پل
 انداختن بجای مناسب از جایکه اردو فرود آمد و بود یک کرده پایان تر خوش کرده آمد بجهت سوجو و ساختن اسباب چل محملات
 تعیین کرده شد نزدیک بجای کپل انداخته می شد استاد علی قلی و یک آورده بجهت سنگ انداختن جا خوش کرده بسنگ
 انداختن اشتغال نمود با سلطان مهر و دیش سلطان با دوسه پانزده کس بحساب ناز شام بکشتی کشته جنگ فی و چیزی
 فی بکشته آمدند از جهت این کشتن ایشان را خیلی ملاست کرده شد یک و دویست ملک قاسم حوض و بعضی جوانان بکشتی
 کشته ماندند اندک کس جنگ کردند از جای کپل بسته می شدند پایان تارها ضرب زن را به یک اداری کد زنده از رال
 ضرب زن انداختن گرفت از پل بلند تر بجای برخیزانده شده بود گفتند اندازان از بالای بلجا خوب تفنگها انداختند آخر
 دلیر شده ماندند کسی ملک قاسم باقی را تا دایره آورده انداخته در آورد مخالفان کس بسیاری بایک فیل و دایره زور آورده
 اینها را اینجا ساختند بکشتی در آمده تاروان ساختن فیل رسیده کشتی را غرق کرد ملک قاسم در آن جنگ مرد این چند روز تا بل بسته
 استاد علی قلی خواست با سنگ انداخت روز اول هشت سنگ روز دوم شانزده سنگ انداخت سه چهار روز همین طور سنگ انداخت
 این سنگها را مدیک غازی انداخت این دیک آن دیک بود که در جنگ شکای کافرسنگ انداخته بوده از این جهت باین
 اسم موسوم شده بود یک دیگر ازین کلان ترویکی مانده بود همین یک سنگ انداخت و یک او شکست تفنگ اندازان تفنگ
 بسیاری انداختند کس بسیار و سپ بسیاری هم انداختند بخود نزدیک رسیدن کپل روز چهارشنبه
 نوزدهم ماه جادی الاخر کوچ نموده بر سر پل آمدیم افغانان بجهت پل بسین استیعا کرده متحرکی کرده اند روز پنج شنبه پل تیار
 شد و ندکی از پیادهای لاهوریان کشته اندک جنگ شد روز جمعه از مابین خاصه و دست راست قول و دست چپ جوانان
 و تفنگ اندازان پیاده کشته شدند افغانان تمام براق بسته سوار شده با فیلان خود آمده و زور آوردند کمر تیر مردم دست چپ را
 بهر اید مردم قول و دست راست ایستاده غنایان خود را زده برگردانده و کس از میان مردم بسیار خود را زده و جفا

شکامی مس نه راند و کرده راننده اندر و نه ای این دیوارها را بکاشی سبز کاشی کاری کرده اند و در گرد و او بجا شش
به تمام درختهای کله را نموده اند و در برج ضلع شرقی او بنه پل است پیل را نهانی می گویند و در او را پیل در بر آسود
صورت یک فیلی را مجسم کرده اند بالای او خلبان هم ساخته اند فیلی را شباهه کردند ازین جهت بنه پیل می گویند چهار
طبقه عمارت که هست طبقه از همه پائین طرف این بنی مجسم زور می دارد از آنجا فیلی نزدیک می نماید و مرتبه بالای او و طبقه
مذکور شد و در طبقه دوم خانها نشست است و این خانها هم جارجای می فرورفته و رفته شده اگر چه تکلفهای هندوستانی
کرده اند اما بی هوایتر جاباست عمارت های بکر با حیت پس رانند و در طرف شمال قلع و در سیاه جای واقع شده عمارت های پس
عمارتهای پد رنیت یک کنبه کلانی کرده است بسا تاریک بعد از وقتی ایستادن روشنی ظاهر میشود و زیر این کنبه
کلان هم یک عمارت خور و لیست در آن خور و از پنج طرف روشنی در می آید بالای همین کنبه کلان رجید و یک تالار
خوردی کرده است رجید و در عمارت های همین بکر با حیت نشسته بود از عمارت های بکر با حیت را می ساخته اند عمارت های
پد رنیت و از بیرون اصلا معلوم نیست از اندرون هم هیچ جای دیده نمی شود از بعضی جواروشنی می آید و در آن
این عمارت ها اسیر کرده سوار شده و در مدرسه که رجید و انداخته بود در آن طرف جنوبی قلع باغی را که در کنار حوض کلان رجید و
انداخته بود تفرج کرده بیکاه و در چارباغی که از اردو آنجا فرو آمده بود آدمیم درین باغچه گل های بسیار کاشته بود و گنبر کل سرخ
خوش رنگ درین باغچه بسیار بود و گنبر این جا با گل شقایق می شکوید و گنبر کویا از سرخ و خوش رنگ کینر باست پاره از کینرهای سرخ
کویا را آورده و در باغهای اگر کار اندم درین کوه جنوبی یک کول کلانیت آب های بشکال درین کول جمع شود و در غرض این
کول یک بتخانه بنده لیست سلطان شمس الدین ایلکیش در پیروی این بت خانه یک سببی جامع انداخته است این بتخانه در
بنده بتخانه ایست در قلع ازین بلند عمارتی نیست از کوه و دیوار قلع کویا را و این بتخانه شخصی می نماید میگویند که شکویدی
بتخانه را تمام ازین کول کلان کنبه گرفته اند درین باغچه یک تالار چوبی ساخته بود پست تروی اندام تر و در و درین باغچه
هندوستان ایوانها نیز کرده است صبح آن نماز پیشین بد اعیر جابای دیده شده و کویا سوار شده عمارت بیرون قلع و تالار
که موسوم به بول کر است دیده اند و در او به پیل در آمده به او تمام جاقم این او نام جاد و در طرف غربی قلع یک دره واقع شده
اگر چه این دره از یک فیصل که بالای کوه کرده اند بیرون است اما در و نه این دره باز و مرتبه بلند فیصلها کرده اند بلندی این فیصلها
سی چل کز نزدیک می شود فیصل اندرونی در آنراست این فیصل فیصل ازین طرفی و آن طرفی قلع پست شده است و در میان این
فیصل ازین فیصل پست تر یک فیصل دیگری کرده اند این فیصل بر تاسو پست بخت مصلحت این فیصل را کرده اند و در میان این
فیصل بخت آب گرفتن دای کرده اند به دو پا زده زمین به آب میرسد این آب فیصل دای و ازین فیصل کلان
می بر آید بالای در و از او نام سلطان شمس الدین ایلکیش را و در سنگ کنبه نوشته اند تاریخ و سده ششمین و سده هفتمین
در پایان این فیصل بیرونی بیرون از قلع کول کلانی افتاده غالباً کم میشود کول نیست به آب در و آب این کول میرود و در
این افتاد و کول کلان دیگر است مردم این قلع آب این کول را بدیدر آب با تریج می دهند و در طرف این او داد و کول کلان
تره بکتر است یک پاره کوه واقع شد رنگ سنگ او مثل شکامی میانه سرخ نیست یک چیزی بی رنگ تراست کویا یک

یک پاره اطراف این او دارا کانه کلان و خورد و نه ای مجسم تراش کرده اند و در جنوبی او یک ست کلانی است بلندی تخمیناً
از پشته این بت به تمام بر بنی ستور است نموده اند در اطراف این دو کول کلان درون او دایست و پنج پاره کنبه اند
چاه ها آب کشیده سبز کاری با کرده اند گلها و درختها کاشته اند و در جای نیست طوری است عیب ادبهای اطراف او است
بت ها را هم فرودم که ویران میکنند از او با و بکند بر آمده جای سلطانی پیل را که از زمان کافران نام این در و از مسدود است
تفرج کرده نماز شام در باغچه که رجید و انداخته است آمده فرود آدمیم ان شب در همان باغچه بودم روز سه شنبه چهارم ماه از کجیت
پسر دوم را نامی که یاد داتی مادر خود در قلع و تفرج و نه کسان آمد پیش از سوار شدن پسر کویا را از اسواک نام هندوی که
کس ستر همین بکر با حیت است کس آمده اظهار بندگی و خدمت گذاری کرده بخت خود هفتاد و یک و هجده استقامت استقامت
نموده بود و چنان تقرر کرده بود که چون قلع و تفرج و نه ای را و موافق دعای او بکنت غنایت کرد شود و در این دانه کسان او را
و خدمت و آدمیم چون پسر کویا را رفت می شد بکسان او و کویا را بسیار و کویا از سبب و در عقب نهاده این اسوک بند و
خیش نزدیک پادواتی و در بکر با حیت می شده است این کیفیت را با دو و پسر هم اظهار کرده است انما هم باین اسوک تفرج
شده و در تفرج و خدمتکاری قبول کرده است تاج و کلاه و زر که می کشکا سلطان محمود را زبر کرده چون سلطان محمود
در قلع کافران داده این تاج و کلاه و زر که تفرجی را گرفته سلطان محمود را گذاشته بود همان تاج و کلاه و کینر با حیت بوده برادر
کلان او می که بجای پد رنیت انداخته حالا چنبره را قابض است تاج و کلاه و کمر را بمن کویا نه و در مبادله تفرج و نه ای را طلبیده
از پسر بمن بیانه ایشان را گذاشته شش ابا و در مبادله تفرج و نه ای را گرفته شده که در ششمان روز باین مردم او که آمده بودند خلعت
پوشانده و بیانه و در بیانه آمدن نخست داده شد ازین باغچه سوار شده بت خانهای کویا را را سیر کردیم بعضی بت خانها
دو اشیا به اشیا انسانی انما لیست است بوضع قدیم در از راه اوتهای مجسم از سنگ کنبه اند بعضی بتخانه مدرسه شیخ
در پیشگاه او کنبه بلندی کلانی حجره های او که مثل حجره های مدرسه است بالای حجره تنگ کنبه از شک تراشیده کرده اند و حجره ها
پایان او از سنگ بنمای مجسم تراش کرده اند این عمارت ها را تفرج کرده اند و در و نه غربی کویا را بر آمده از طرف جنوب قلع کویا را
گشته و سیر کرده در چارباغی که رجید و انداخته است و در پیش در و از به پیل است آمده فرود آدمیم رجید و ادش
را و در چارباغ بسیار کرده بود و ششها خوب کشیده پیشکشها بسیار کرده از نقد و جنس چهار لک پیشکش او بود
ازین چهار بارغ سوار شده بیکاه چارباغ خود آدمیم روز چهارشنبه پانزدهم ماه بسیر کردن آب شاری که
طرف شرق جنوب کویا را است و از کویا را شش کرده و قدم از آنجا بیکاه تر سوار شده بودیم به ایشار
نما پیشین که شش رسیدیم از کوه پاره بلند مقدار یک از غنای یک آسیاب شتر است کرده می افتد از غنای
که آب میریزد و پائین تر کول کلانی شده است ازین ایشار بلند ترین آب از بالای کوه پاره یک پاره ریخته
می آید پائین این آب یک پاره سنگ است هر جا به جا ازین آب که لیا شده است و در کنار این آب یک پاره پارچه
سنگها افتاده است لاین ششستن اما این آب و ای می نبوده است بالای این آب شازشسته همچون خور و
بالای آب رفته تا به ایت این آب میریزد و بر کشته بالای یک بلندی بر آمده مدتی ششستم سازند با ساز نو آهسته

یک کوه بلند تر فرو آمده بود و از دور و دوری مانده بود که بمنزل رسیده شد توقف ناموده گشتی بای که از عقب ماضی آمد
 زودتر آمده نماز خفتن آمد از چنان فرمان شد بود و غل سیک و بر کوچ بطناب پیمایش راه راست را طناب برنده هرگاه که
 من و کشتی در ایام لطفی بیک کنار دریا طناب برنده راه راست یازده کوه بوده است کنار آب هرده کرده صبح آن
 و آن منزل توقف شد چهارشنبه هم بکشتی آمده از غازی پور یک کرده پایان تر فرو آمده شد و در پنجشنبه در همان منزل
 محمود خان تو خالی آمده ملازمت کردیم روز جلال خان بهار خان بهاری و از فرید خان و لطفی خان و شیر خان و دیگر
 از عاقل خان و سوردیک از چندی اهرای افغانان عرض داشت بای ایشان آمدیم امروز عرض داشت عبدالغزیز میر خور آبل
 از لاهور در هشتم ماه جمادی الاخر نوشته بوده است در همین روزی که این عرض داشت می نوشتند چاکر هندوستانی قراچه که
 از نواحی کالی فرستاده شده بود و میرسد و عرض داشت عبدالغزیز که کور بود که عبدالغزیز و مقر شده با در نیم جمادی الاخر و طناب
 پیشو از کوچ میر و عبدالغزیز تا جناب همراه آمده از جناب جدا شده پیش تر با هو آمده این عرض داشت را فرستاده بوده است
 جمعه کوچ کرده شد همان طور که بکشتی آمده منزل تارسانی افتاب گرفته شده بود و در دزد گرفته شده بود و در
 چوسه را برابر آمده میر کرده و کشتی در آمد محمد زمان میر زدهیم از عقب بکشتی آمده بانگیز میر زدهیم چون خورده شد
 اردو و در کنار آب گرم باس فرو آمده بود ازین آب که سانس بندگان بسیار بریز میکرده اند و دانه بریزند
 ازین آب تکه شسته و کشتی در آمده بکنک از دور و دوری این آب که شسته مقتد ایشان این چنین است که این آب که
 بکشتی برسد عبادت او را ضایع می کند و وجه تسخیر او هم همین مناسب گفته بکشتی آمده اند که بالای این آب رفته باز
 بر کشته بطرف شمال کنک گذشته در کنار آب کشتی ها را ایستاده کرده شد و همان یکپاره شوقی گردند باز کشتی گیری کرده
 ساقی حسن دجوی کرد که چهار پنج کس را میان گیری می کنم یک کس گرفت و دعای افتاد و دوی شادمان بود و حسن را انداخت
 غل و غفل شد کشتی گیران هم آمد کشتی گرفته صبح آن روز و در شنبه از جهت فرستادن کسان بدین آب که در کنار سانس
 نزد یک بیک پیر کوچ کرده شد من سوار شده بطرف کدز تاپیک کرده بالا روی آب که مناس نسیم از جهت دوری گذر
 با کشته نه هانلو بکشتی بارده ام و اردو و از سربیک کرده پیشتر فرو آمده بود و از دور و دوری مع را کرم اندکی کرم تر بود
 وجود من پر خون شخیلی تشویش کشیدم پیشتر یک خورده جله داری بوده است بجهت راست ساختن راه آن صبح
 و آن منزل توقف کرده شد شب و در شنبه پیاده هندوستانی که خط عبدالغزیز آورده جواب انرا نوشته فرستاده شد صبح
 دو شنبه بکشتی آمد بجهت باز کشتی ها را کشیده آورده در سال گذشته و منزل و دور و دوری بکسر که بسیار نوشته شده بود و بر ابراز
 رسیده از آب گذشته آن منزل را سیر کرده شد و در کنار دریا بجهت فرو آمدن نهیم کرده شده بود غالباً از چهل پیشتر از پنجاه
 کمتر بوده و در نیمه بالای مانده است و یکرا از آب و بران کرده است بکشتی و در آمده همچون خورده شد از اردو و در یک ارال
 کشتی را ایستاده کرده پهلوانان را کشته اند و ختم نماختن بار و آمده شد سال گذشته همین منزل که اردو فرو آمده است اب کنک
 من بدستگاه گذشته بعضی اسب سوار شده بعضی شتر شده سیر کرده شده بود و از دور و دوری خورده بودم صبح آن روز سه شنبه
 کریم پردی و محمد علی رکاب دار را بابا با شیخ این سرداران را با مقدمه اردو و صد جوان خوب بجهت خبر گرفتن ازین مخالفان

اندر

فرستاده شد از همین منزل بلخی نکال فرمان شد که این فصل سخن را عرض داشت کند روز چهارشنبه یونس علی را بجهت زمان
 فرستاده شد که از طرف بهار است و از جی بکنی خبر می آید و کس شیزادی بهار با عرض داشت خبر یافته بر آمدن بهار را آید
 بود و در پنج شنبه تردی محمد و جنک از ترک و امان بنده و کشتی بهار نشان با هزار کس همراه نموده بودم بهار زمانای
 استالمت نوشته رخصت داده شد و خواهر شد عراقی را سیر کار بهار دیوان کرده بروی محمد همراه کرده فرستاده شد صبح آن محمد زمان
 میر زده است را قبول کرده از شیخ زین و یونس علی بعضی خبر با عرض داشت کرده یکپاره کسی را بطریق حکم طلبیده است بعضی
 جوانان را هم میر زده برای حکم نوشته باز بعضی را او که ساخته روز شنبه غده ماه شعبان ازین منزل سه چهار روز نوشته کوچ کرده
 من امروز سوار شده بوج پور و بهیه را سیر کرده بار و فرو آمده محمد علی و آن سرداران را که بجز فرستاده شده بود و در راه یک
 جمعه کار فرما زبیر که بجای که سلطان محمود بوده است میر سید سلطان محمود و بمقدار دو تهرار کس بوده است خبر آن قراول دایانده
 در آن می شود و در غل خود را کشته کوچ می کند یک سردار خود را بطریق قراول مانده بوده است ازین جوانان تا میست کس
 میر سید نمی توانست ایستاده مانده می گزید چند کس ایشان را فرو آور و یکی را سیر بریده یک دو جوانان خوب ایشان را زنده
 آورد و صبح آن کوچ نموده بکشته آمدیم و درین منزل محمد زمان میر زده را سیر و پای خاوه و کمر شمشیر و خنجر و خنجر و خنجر
 ولایت بهار را نوزده از سیر کار بهار یک کرده و بجهت و پنج لاک خاوه کرده و یوانی او را و عده مرشد عراقی شده و در پنجشنبه
 از آن منزل کوچ کرده من بکشتی آمدیم همه کشتی ها را ایستاده کرده چون من رسیدم فرمودم که کشتی ها را روان کرده بهر که نیک
 و کر به بندن عرض دیبا هم زیاده مانده با وجود آنکه جمیع کشتی ها جمع نشده بود چون بعضی جایست و بعضی جامعیتی و بعضی جایگاه روان بود همین
 طور بسیار توانستم برود و بهر که کشتی های کربالی نمایان می شود و برابر اتی یک ماهی از ترس کربالی ان چنان بلندی جبهه که
 آمده و در میان یک کشتی می افتد گرفته آورده و در وقت رسیدن منزل کشتی ها را نام مانده کشتی کلان قدیم باری را پیش تر خورده
 تمام شده بود و سایش نام گذشته شصت سال پیش از سوار شدن بشکر ارایش خان یک کشتی ساخته پیش کش کرد و همین
 آمدن بر آن هم تالار فرمودیم بستند این کشتی را ارایش نام مانده شد و کشتی که سلطان جلال الدین پیش کش کرده بود و تالار
 کلانی گمانیده شده بالای این تالار یک تالار دیگر فرموده شد این را انجایش نام گذاشته شد یک در زورق خورده و کندی دار
 را که بجهت هر کاری و همی فرستاده می شد این زورق را فرمایش نام مانده شد صبح آن روز جمعه کوچ کرده نش جمیع کار و مهم
 محمد زمان میر زده اسرا انجام شد بجهت بهار یک دو کرده از اردو و جدا شده فرو آمده بود همین روز آمده ازین رخصت گرفت
 و به جاسوس از شکر نکال آمده گفت که بنکالیاان لیسنداری محمد و عالم کنار آب کند یک و بسیت و چهار فست کرد و فصل می بخیزد
 بس و ادنی سلطان محمود افغانی که کوچ داوود و خود هالی را اندک نشین نگذاشته بخود همراه کرده اند بخود آمدن این خبر چون احتمال
 جنک شد محمد زمان میر زده را منع کردیم شاه سکندر را با سیصد چهار صد کس به بهار فرستاده روز شنبه کس داد و پسرش جلال خان بهار
 آمد بنکالیاان اینها را بچشم نگاه می داشته اند گفته از نکالی ضرب است جنک کرده جدا شده از آب گذشته و نواحی بهار رسیده
 بلاست متوجه بوده اند همین روز بلخی نکال بهار متفرمان شده که پیشتر فرستاده شده فصل را بجا بیاور و بر شته خط نوشته
 فرستاده که اگر در مقام خلاص و بکشتی بسته خود جواب می باید و او که زده و بیا به شب یک شنبه کس تردی محمد خان جنک جنک

آمده صبح چهارشنبه غم ماه شعبان ازین طرف قراول ایشان می رسد از دوازده انطرف متقداری بار اگر غایت میرود
 روز یکشنبه از آن منزل کوچ کرده در پکنه اری فرو آمده شد درین منزل خبر آمد که لشکر فرید با صد و پنجاه کشتی در جای جمیع
 شدن آب کنار و سرود و آن طرف آب سر دوخته شده بود و چون بانگ کالی صلح کوه بود همیشه در این چنین کارها از جهت تعین
 کار صلح را پیش گرفته شده است اگر چه بی ادبی کرده آمده بر سر راه مانده است اما قاعده ای را امری داشته باطلی نکاله
 اسماعیل پرتاب از ملا محمد مذنب را همراه کرده همان سه تن اول را گفته مقرر شد که حضرت داده شد روز و شب باطلی نکاله
 بلازست آمده بود و خفتش را با او گویا شده و این هم مذکور شد که بخت دفع غنیمت ازین طرف و از آن طرف متوجه او هم شده آب
 و زمینی که بشما تعلق دارد ضرر و آسیبی باو نخواهد رسید چنانچه از آن سه فصل سخن بی این بود که لشکر فرید را بگو که سر راه را گذارسته
 تجرید بیاید از ترک هم چندی را با او چه که بنم مردم فرید را استمالت داده بجای ایشان بیاید اگر بر سر گذارد و این سخنان جمیع
 و مقابل ترک گذرید بی که بر سرش بیاید به بند بر ما است که پیش او بیاید از سخن خود بر آید روز چهارشنبه باطلی نکاله اسماعیل
 بیتا خلعت مقدادی پوشانده انعام کرده شد و پنجشنبه شیخ جمالی را به دو و پیرش حلال العین خان با فرمانای استمالت و غنای
 عنایت فرستاده شد همین روز که ما هم آمد از آن طرف باغ صفای از راهی جدا شده بوده است خطما آورده و در شب باطلی عواق
 مراد قوچی را دیده شد و یکشنبه بلا محمد مذنب یا د کارهای متعادی را سپرده حضرت داده شد روز و شب غنیمت را و بعضی
 امر را فرستاده شد که از یکی گذشتن در بار اخطا بکنند چهارشنبه باطلی نکاله میان دو آب فرستاده شد بخت
 سیر کردن نیل فر را از طرف جنوبی نزدیک اری سوار شد و در وقت سیر کردن نیل فر را شیخ کوزن بود تخم بستن نیل فر را آورد
 پیسته ترفی ای که شباهتی خوی یک چیز نیست کشت نیل فر باشد و ستانی کول لگاری سیکوینه بخش را داده است از آنجا همچون را نزد
 گفتند رفته همین را تفرج کردیم پایان آب سبزه درخت بسیاری نموده شده گفتند که میرا است قبر شیخ کجی پدر شیخ میرزا نجاست
 چون این مقدار از نزدیک رسیده شده بود از سبزه گذشتن پایان آب سبزه دو سه کرده آمده سیر را سیر کرده از میان باغات
 او که شته فراز اطراف کرده در کنار سبزه آمده غسل کرده نماز پیشین را پکا داد و اگر در طرف اردو متوجه شد بخت فریضه است
 نام سپ چند و یکد که اندوه چندی گذارسته و آن شکله سپان مانده شده راجع ساخته خشک کرده و دم داده اند و اب مانده بیانیه اگر
 این چنین نمی شد خیلی اسب ضایعی می شده فرموده بودم در وقت برگشتن از سیر یک کسی از کنار سبزه تار دو قدم یک اسب را
 بشمار و بیست و سه هزار و صد قدم شمرده بود که چهل و شش هزار و صد قدم باشد که باز ده و نیم کوه است از سیر تا سبزه
 نزدیک بیستم کرده بود که بستی دوازده کرده در رفتن آن طرف و این طرف سیر کرده رفته شده پانزده شانزده کرده نزدیک سی کوه
 امروز سیر کرده شد از پراول شب شش کوهی شده بود که بار دو آمده شد صبح آن روز پنجشنبه از جنوبی سلطان جنید بلاسر
 و جوامانی که در جنوبی بودند آمدند از جهت دیر آمدن خطاب و خطاب کرده در ریافتن قاضی ضیا را طلبیده و ریافتن همین امر
 در امرای ترک و هند و بمشورت طلبیده و باب گذشتن آب گشایش کرده و غنیمت باین قرار یافت که بر بلند می بیاید
 دریای کنار و دریای سرود استاد علی قلی و یک فرنگی و ضرب زن را گذارسته با تفنگ اندازان بسیار با نجا بکنند
 جنگ بکنند از جای جمیع شده و آب پایان تره در بر روی خرمه که یک خیل کشتی بسیار است استاده است از طرف بسیار

دریای کنار و دریای سرود استاد علی قلی و یک فرنگی و ضرب زن را گذارسته با تفنگ اندازان بسیار با نجا بکنند از طرف بسیار
 و این نوشته شد که از پس پشت مصطفی فرو آمده کجک شوند با استاد علی قلی مصطفی ضرب زن انداختن و دو یک ماندن
 بجای برخیزانده بخت جاساقتن بر پیکار بسیار محصلان تعین کرده شده و درون و جمع نمودن اسباب و مصالح آن مشغول
 شده و مسکری و این خوانین و سلاطین دستور شده نیز رفته اند که در بلدی سرور را گذارسته و وقت بجا کردن از آن طرف محل
 و مستعد شده بر سر غنیمت بیایند درین اثنا سلطان جنید و قاضی ضیا عرض کردند که مشیت کرده بلند تر کند و بود روی از زمین
 شد که از جلال بان یک دوی را و کسان سلطان جنید و محمود خان و قاضی ضیا را گرفته رفته گذار به بند اگر گذار باشد همان گذار
 شود و بهیچن مردم این سخن بود که بنگار بان بگذر بلدی هم خیالی کس تعین نمودن داشته اند و ضیافت شد از سبزه در پور
 محمود خان آمد که بگذر بلدی به نجا کشتی جمع نموده کشتی بانان مرود و ام اما کشتی بانان او از آن بنگالی شنبه بسیار
 مستعد و چون گذر یافتن آب سرود و قاضی ضیا و دیگر می که بجهت دیدن گذار رفته بودند توقف نکرده روز شنبه امر را بمشورت
 طلبیده و گفتند که از سبزه در پور و جرموک تار داده و هر راجع به جاکند های دریای سرود است باین چنین کرد و شستن قوچ بسیاری
 را تعین می کنند که از آن بلدی کشتی را گذارسته بر سر ایضا بیایند آن ایضا استاد علی قلی و مصطفی به توب و تفنگ و ضرب زن و
 قوچ بکنند مشغول شده ایشان را بر آورده ما هم از دریای کنار که شته با استاد علی قلی کجک تعین کرده مستعد و کمل شده
 با ستم قوچ از آن گذار شته چون نزدیک رسید ما هم از اینجا بکنند انداخته زور آورده بگذریم محمد زمان سیر از آن طرف تعین شده
 از طرف بسیار دریای کنار پیش مصطفی بکنند مشغول شوند سخن را با نجا قراول داده و شکر طرف شمال دریای کنار را چهار
 قوچ کرده مسکری را سرور ساخته بگذر بلدی فرستاده شد یک قوچ مسکری با توکران خود یک قوچ دیگر سلطان جلال الدین
 شرقی یک قوچ دیگر سلطانان و از یک قاسم حسین و پنجوب سلطان و نایک آتش سلطان و محمد خان مامور غاری پوری
 و کولی با آتش و قوچ و از یک و قرمان جی حسین خان نادر با خانان یک قوچ دیگر موسی سلطان و سلطان جلیل پلاسر
 و بر شکر که در جنوبی بودند و چنان است هزار کس محصلان تعین کرده شده که همین شب یک شنبه باشد آن لشکر را
 سوار بکنند صبح یک شنبه شکر از کنار که شستن گرفت من و یک پیر و کشتی و آمده که شتم سپهر شده بود که روی زرد
 آنها که دیدن گذار رفته بودند آمدند که خود را فته اند و خبر داده و اخرون کشتی و فوج تعین شده را آوردند روز شنبه از
 جای گذار آب که شته بودیم کوچ کرده نزدیک بجای جنگ که سیراه شدن و آب است نزدیک بان و یک کوه
 آمده فرو آمده شستن خود رفته قوچ و ضرب زن انداختن استاد علی را تفرج کردیم همین روز استاد علی قلی بکنند فرنگی و
 کشتی از دوازده شکسته غرق کرده و یک کلان را بجای جنگ برده بخت ساختن جای آن ملا غلام را محصل گذار شته چند
 از لیا و لان و همان جلد را با و کجک تعین کرده بر شته آمده در برابر و در یک اراالی مجون خوردیم این شب بکنند
 باک شته کشتی را از یک بخراگه آورده شب با نجا کیه کردیم این شب غریب و اقعه دست و او شکر یک سپهر شش
 و کشتی سواران غنایر آمده هر کدام یک کشتی را گرفته او را در گذار فرما کرده که کشتی فرمایش کن در آن نجا
 کرده بودم در پلو کشتی سایش بود یک یک توشتار نجا بود از خواب چشم و اگر ده می بیند که یک کس کشتی سایش

دست زده در خیال بر آمدن است بر سر او بسنگ میزنند و در وقت فروخته از آب بر آمدن بر سر او توفان شمشیری انداخته
واندی زخم کرده بود و آن طرف آب میگرید و غوغا ازین جهت بوده است بشی که ارقیه آمده بود و نیم نزدیک بلشتی یکدیگر و توفان
چند هندوستانی را رانده و شمشیر و یک خنجر ایشان را آورده بودند خدا اینک داشت بیست اگر تیغ عالم بجنب
زجای هندو یکی تا نخود خدای صبح آن روز چهارشنبه در کشتی کنجایش در آمده بجای که سنگ می انداختند
نزدیک آمده هر کس را بیک کاری تعین کردم بر داری او خان تردی مغول مقداد را بر او جان را فرستاده شده بود که
دو سه گروه بلند تر بر طره کرده از آب بگذراند اینها در وقت رفتن از برابر دوی عسکری با بیست سی کشتی بنگالیان که
از رویا کشته پیاده بسیاری بر آمده و در خیال دست بردن بود اندامی سینه اینها اسپ انداخته گریز آید چند کس
ایشان را گرفته سر بریده کس بسیاری را به تیر زده هفت هشت کشتی را می گیرند هم امروز از طرف محمد زمان میزند هم
با چند کشتی بنگالیان رفته بر آمده انگیز جنگ می کنند از آن طرف زور آورده بنگالیان را گریز آید مردم سه کشتی در آب
غرق میشوند یک کشتی را بدست آورده پیش من آورند اینجا با چهره خوب کشته زدی آورده فرمان شد که با هفت هشت
کشتی که او خان بر دی و آنها که گرفته بودند محمد سلطان میرزا که خواهر پویش علی او خان بر دی و آن جماعت پیشتر بخت
که کشتن مقرر شده بود کشتیها را بکاج در تاریکی کشیده بگذرند همین روز که از عسکر کس آمده بود که از آب بی یابانی
که شمشیر و صبح که پنجشنبه باشد بر باغی خواهند آمد فرمان شد که کشتیها را هم عسکری همراه شده بر سر شوم بردند همان
پیشین از پیش استاکس آمد که سنگ تیار شده است چه فرمان می شود فرمان شد که این سنگ نیندازد و تارفتن من
باز یک سنگی دیگر تیار کنند در نماز دیگر در زورقی خود بنگالی در آمده در جای که بجا برداشته شده بود دستم آتاک یک
نوبت سنگ کلان انداخت باز چند مرتبه فری انداخت بنگالیان باتش بازی شهرت داشتند این مرتبه خوب مانا
کردیم یک جایی را چاغ کرده نمی اندازند بر طره باشد می اندازند همین نماز دیگر فرمودیم که دریای سرد از پیش ایشان
یک چند کشتی را کشیده بی تاختی و بی پناه تا بیست کشتی را کشیده که شمشیر فرمان شد که ایشان تیمور سلطان
نخچه یو غا سلطان بابا سلطان ارالیش خان شیخ کوزن در جای که این کشتیها کشیده شده است رفته کشتیها را
حفاظت بکنند از آنجا بر کشته در یکپاس بار و آدم نزد یک بر شمشیر اگر کشتیها بالا کشیده شده و خبر آمد که فوسه
که تعین شده بود به شمشیر کشتیها را کشیده میزنیم که کشتیهای بنگالی بجای شکی را گرفته جنگ کردند بیای یک
کشتی بی مانک رسیده پالش شکست نتوانستند کشت صبح پنجشنبه از مردم ملجا خبر رسید که کشتیهای
بالا تمام آمدند سوارهای ایشان تمام سوار شده و بر روی فوج که می آمد متوجه شدند من هم تیر سوار شده بر کشتیها
که شب گذرانده شده بود آدم کس دو انده شد که محمد سلطان میرزا و جماعت که بگذشتن مقرر شده بودند بی توقفت
که شمشیر عسکری ملحق شوند ایشان تیمور سلطان توخته یو غا سلطان که بر سر این کشتیها بودند فرمودم که بگذشتن
مستغول شوند با سلطان بجای مقرر شده بنامه بودنی احوال ایشان تیمور سلطان بیک کشتی سی حمل
نوکر خود اسپان خود را در کنار کشتی گرفته گذشتند از عقب ایشان یک کشتی دیگر هم روان شده که شمشیر

ایشان را دیده از بنگالیان پیاده بسیاری با اینها متوجه شدند هفت هشت کشتی نوکر تیمور سلطان سوار شده و در روی
این پیاده ها رفته تا سوار شدن سلطان زور خود کرد و پیاده ها را بطرف سلطان کشیدند تا این وقت تیمور سلطان هم
سوار شد کشتی دوم هم که شست با سی و پنج سوار پیاده بسیاری تاخته خوب گریز آید خیلی کارهایان کرده اولی است
چسپان و بی تاختا از هم پیشتر که شست دوم آنکه بر سر پیاده بسیاری بر کس کم خوب رفته که تیر تیر یو غا سلطان
هم که شست کشتیهای و بی کشتن گرفتند لا هوری و هندوستانی هر کس از طرف خود بعضی بدست می کشند که شست
حالت را دیده کشتیهای بنگالی را بر روی ملجا آب پایان بگریختن رو نمادند و رویش محمد ساربا و دوست ایشان آقا و
نوریک و بعضی از جوانان دیگر از روی ملجا که شستند سلطان کس دو اندم که کشتیهای را خوب جمع کرده چون فوج شمشیر
نزدیک بر سر از پیروی او کشته لغیم دست فانی بکنند که شستار اساطانان خود همراه ساخته سپهر توپ شده و طرف غنیمت
شدند اینها چون نزدیک رسیدند مردم غنیمت پیاده های خود را پیش انداخته با سایش توقف کرده مانده روان می شود از فوج
همراه عسکری مقرر شده کوکی بجا عمت خود میرسد ازین طرف سلطانان رسیده دست می کشند غنیمت را فرود آورده گرفته روان
می شوند و نسبت را و نام کافر معتبری را کوکی می گیرد فرود آورده سرش را می برند و پا نزد کس او بر سرش فرود می آید بهمانجا
می کشند توخته یو غا سلطان از پیش غنیمت رفته تاخته خوب شمشیر ساربا و دوست ایشان آقا هم شمشیر ساربا و غنیمت
و بر او فرود آمد شمشیر ساربا و غنیمت با وجود آنکه آب بازی نمیدانند که بجنبند از رویا که شمشیر کرده می کشند کشتیهای من
عقب بود یک کشتی کس فرستاد کشتی فرمایش پیشتر آمده در کشتی آمده که شستند از کشتیهای بنگالیان را سیر کرده در کشتی
کنجایش در آمده بالای آب کشاد هم سر محمد جالبان عرض کرد که دریای سرد را از بطنی که شستن بنتر است فرمان شد مردم
شکر از جایی که او گفته بود بگذشتن مشغول شوند محمد سلطان میرزا و آن برادران که بخته که شستن فرمان شده بود و وقت آب
که شست کشتی که خواهر غرق شده بود خواهر بخت حق رفت نوکر و ولایت او را بر او خور و او خواهر قائم عنایت کرم نماز
پیشین در شامی غسل سلطانان آمدند تفریق و ستایش کرده از عنایت و شفقت اسید و اکرم عسکری هم در میان ایشان آمد
اول کار دیدن عسکری بود شوکوفش خوب شد آن شب چون هنوز از رو نگذشته بود و یک ارانی کشتی کنجایش تکیه کردم
روز جمعه در شمال دریای سرد را از توابع ملجا پر کشته نرسید و رو کند به نام موضعی فرود آمده شد روز یکشنبه کوکی را
با جماعتش بجای پر بخت گرفتن خبر فرستاده شد شاه محمد هوف که در آمدن سال گذشته او را رعایت کرده ملک
کرده ولایت سارن داد که شست و بود چند مرتبه خوب یافت معرفت بدو را و دوم تر جنگ کرده و بر کرده گرفته بود و وقت
گرفتن سلطان محمود بهار را بعد رفتن من و شیخ بایزید بر سر او چاره توانسته کرده بایشان همراه شده بود برین ایام چند
نوبت عرض داشت او آمده بود و در میان مردم از سخنان پریشان می گفتند بجز و که شستن عسکری از کشته بلدی با جمیعت خود
آمد عسکر بنگالیان آمده و بدون همین اثر آنده طاز دست کوزین ایام ازین شیخ بایزید متواتر خبرهای آمد که در خیال که شستن
دریای سرد را برده اند درین ایام از سنبل عجب خبری آمد علی یوسف که در سنبل بوده طوری ضبط و ربط کرده بود خودش و یک معصوم
طوری بختش و یک روز بخت حق میرود بخت غنیمت و بطر سنبلی مقرر شده که میرسد بر روی و بر روی غنیمت بخت

شیخ مای بسیار جمع شده در روبروی آب برآمدند من و نزدیکان من مای بسیار رفتم روز جمعه بر سر یک شاخ
 آب این سوره پور فرود آمدند شبی تاریکی بود از جور و مردم و مشک. نیاید گفته بالای او را بنده کرده چاهی ده در ده
 شونده را بجهت طهارت راه ساختم شب بیست و پنجم در همین منزل شد صبح آن ازین آب جدا شده از آب توس گشته
 فرود آمده شد و یک شنبه هم در کنار همین آب فرود آمدم که روز دوشنبه بیست و پنجم ماه در کنار همین آب توس منزل
 بود این شب با وجود آنکه هوا خوب صاف نبود چند کس ماه دیده و پیش قاضی کوایی دادند سر ثابت شد صبح سه شنبه
 نماز عید را گذارده سوار شدم ده کرده راه آمده در یک کردی. در کنار آب کوی فرود آمدم نزدیک بنام پیشین
 محزون ارتکاب کرده شد شیخ زین و ملا شهاب و خواند امیر ابن حسین بیک را فرستاده طلبیدیم شیخ و ملا شهاب
 و خواند امیر کنیک اوج ابکی یکی پرورد و پیش محمد و یونس علی و عبد الله هم بودند ناز و دیگر کشتی کیران کشتی گرفتند
 روز چهارشنبه در آن منزل مقام بود نزدیک بچاشت محزون خورده شد ملک شرق که بجهت بر آوردن تاج
 از چهار رفته بود و آمده اند و زشتی کیران کشتی گرفتند بهلولان اودی که پیشتر آمده بود با کشتی کیرمند وستان
 که درین ایام آمده بود در یافته انداختند بچی نو خانی پانزده لک جاز سوار بود و او داده سر و پا پوشانده رخصت
 داده شد صبح آن یازده کرده راه آمده از آب کوی گشته در کنار همین آب فرود آمده شد از سلطانان
 و امرای ایلغار رفته این چنین خبر یافته شد که به طور فتنه بنور از رویای کنک ناکه گشته بوده اعراض کرده فراموش شده
 که از رویای کنک گشته اند از عجب غنیمت رفته از چون هم گشته عالم خان را بخود همراه ساخته جبهه کرده بغیر
 دست کرده به شکند از همین آب و منزل در میان کرد و به ملو آمده شد از رویای کنک بکه اکثر مردم لشکر هم امروز
 گشته اند و دور از راه که پایان تر در حال محزون خورده شد از جهت باقی گذاشتن مردم اردو و منزل که از آب
 گشته فرود آمده شده بود مقام شد باقی تا شکندی بلشکر او بهار روز آمد. ملازمت کرد از رویای کنک یک منزل
 در میان کرده در پهلوی کور او در کنار آب آمد فرود آمده شد از ملوک و کور ایست یک کرده آمد روز پنجشنبه از آن
 منزل بکاه کوچ نموده در پیش پرکنه آدم فرود آمده شد بجهت گذاشتن از عقب مخالفان پیش تر ازین از حال بانان یک
 دوسی بجایی فرستاده شده بود که هر چه کشتی در آنجا باشد بیاورند و همین شب که آنجا فرود آمده بود یک پاره
 کشتی آمد از رویا که هم یافت شد از جهت پر کرده بود آن و در بودن آب در همان ازال شستم چند روز آنجا بود
 شب و روز در همان ازال می بودم از جهت خبر تحقیق تا آمدن مخالفان باقی شغادول را با جوانان میانی از آب گشته
 بجهت خبر گرفتن از باغی فرستاده شد صبح آن ناز و دیگر جمعه باقی آمد اول شیخ بایزید و بین را زیر کرده مبارک خدا
 حلوانی نام کس خوب ایشان را با چند کس دیگر گشته چند مرد یک زنده فرستاده است زیر کردن را کیفیت آنجا
 را مشروح عرض کرده همین شب که شب یک شنبه سیزدهم ماه باشد آب چون آمد چنانچه صبح آن این ازال
 را درست آب زیر کرده یک تیر انداز پایان تر بیک ازال دیگر رفته چادر و دوخته شستم و دو شنبه پیش
 سلطانان و امرای ایلغار رفته جلال تا شکندی آمد خبر ایلغار را یافته بین و شیخ بایزید از پرکه جوهر که بجهت اند چون

بر شکل رسیده بود پنج شش ماه لشکر کرده است و اولاً غ مردم لشکر خواب شده بود سلطانان و امرای ایلغار
 رفته از فرمان شد که تا آمدن ایلغار تار و دوزا کرد آن لواحق در بجای توقف بکنند همین ناز و دیگر باقی و شغادول
 را با لشکر او رخصت داده شد بموسی معروف قریلی که در وقت از لشکر بر گشته دریای سرود را گذارشتن آمد ملازمت
 کرده بود و مقداری لک پرکنه از امر به بود و تعیین کرده سر و پای خاصه و اسب زین دار عنایت کرده به امر به رخصت
 داده شد ازین طرفها خاطر جمع کرده شب سه شنبه بعد از سه پاس و یک کری بطریق ایلغار کالپی در نیل و رنام پرکنه
 نیم روز را بگذراند اسپان جو داده ناز شام از آنجا سوار شدم این شب سیزده کرده راه آمده در سه پاس از پرکنهای کالپی
 در شوگون پور در کور خانه بهادر خان سر وانی فرود آمده خواب کرده نماز با دعا را گذارده از آنجا روان شدیم شانزده کرده
 راه آمدم و در نیمه روز به اتاوه رسیدیم حمدی خواججه پیش دار آمده در یک پاس شب از آنجا سوار شده در راه اندکی
 خواب کرده شانزده کرده راه آمده و رفتم پور و پری نیم روز فرود آمده شد نماز پیشین بکاه از پنج پور سوار شده جفته کرده
 راه و در و پاس شب بباغ بهشت بهشت اگر فرود آمده شد صبح آن روز جمعه محمد بختی و بعضها آمده ملازمت
 کردند نزدیک بنام پیشین از چون گشته خواججه احمق را ملازمت کرده بقلعه رفته همه یکمان را دیدیم نجی باله کار را بجهت
 کا شستن خربوزه که گشته شده بود و چند خربوزه نگاه داشته بوده است و در چلی خوب خربوزه بود یک دونه پوته تاک
 در باغ بهشت بهشت کار انده بودم از آن هم انکور کما می خوب شده بود شیخ گبور هم یک سید انکور فرستاده بود
 بنمود از جهت خربوزه و انکور شدن و بهند وستان فی انجا خور سندی شد شب یک شنبه و پاس بود که بهم آمده
 بلشکر و دویم ماه جمادی الاول سوار شده بودیم غریب امور اتفاقی واقع شده است که اینها هم از کابل درین روز
 بر آمده بود و در پنج شنبه غده ماه ذی قعدة در دیوانخانه نکلان روز دیوان پیشکشهای هالیون و ما هم را کشیدند همین
 یک نوکر دیوان را با صد و پنجاه کما ر مزد داده بجهت خربوزه و انکور و سیوه کابل فرستاده شد روز شنبه سیدیم
 ماه هندی یک از کابل بد رفته شده آمده بود بجهت مردن علی یوسف بسنبل فرستاده بود. اند آمده ملازمت حصام الدین خلیفه
 بهسم از انوار به امر و تامل ملازمت کرده صبح آن روز یکشنبه عبد الله که از ترمانی بجهت مردن علی یوسف فرستاده
 شده بود آمد از مردم کابل آمده این چنین سموع می شد که شیخ شریف قرا باغی عید الفریز ایا از جبهت هوادار
 او ظلم نکرده و بدعت های ناکه گشته را با ستاد کرده محضر با نوشته نامه ها همه لاهوری را بتکلیف نوشته سواد محضر را
 بشده فرستاده خیال بخت دارد عبد الغریز هم چند حکم را نشنیده انواع اقوال ناشایسته و افعال نابایسته او و قضا
 شده است ازین جهت با روز یکشنبه پانزدهم ماه قمری ارغون را فرستاده شد که شیخ شریف را دایم لاهور را و چون
 لاهور را و عبد الغریز را به رکاه گرفته بیاورد و پنجشنبه پانزدهم ماه از بخاره چین تیمور سلطان آمده ملازمت کرد. امروز
 باز جلوان صادق اودی کمال کشتی کیر کشتی گرفتند صادق نیم کاره انداخته چلی تشویش کشیده روز دوشنبه نوزدهم ماه
 براد قوچی لشکر شاه قریل باش که مخبر خلعت مناسب پوشانیده و ولک تنگ عنایت کرده رخصت داده شد درین ایام
 سید شندی از کابل آمده انگیز باغی کری جمیع و در اعرض کرد شاه محمد و در نوکر خلیفه را فرستاده شد خلیفه



نصیحت امیر سخنان نوشته فرستاده رفته بعد از چند روز سرش را گرفته آمد اما خودش خیال آمدن
نداشت بجهت رفع توهم او نور بیک را در روز شنبه پنجم ماه ذی الحجه بکوالیار فرستاده شد بعد از چهار
روز نور بیک او را استماعی که جمید ادر کرده بود بعرض رسانید موافق مدعایش فرامادست
کرده در حالت دستاورد فرمان یک او آمده عرض کرد که مرا بجهت گریز نیدن پیر خود فرستاده است خیال
آتش نیست چون انچه آمدنی الحال بر سر کوالیار خواستیم سوار شویم خلیفه بعرض رسانید که یک
نوبت من خط نصیحت امیر نوشته بجهت تم شاید که با صلاح بیاید بجهت این مصلحت شهاب الدین
خبر و فرستاده شد روز پنجشنبه پنجم ماه مذکور از ناوه مدعی خواجه آمده روز عید
بند و بیک سرو پای خاصه و کمر شمشیر مرصع و تاج غایت کرده شد بکن
که در میان ترخان پختای مشهور است سرو پا و کمر مرصع و کمر نهفت
غنایت شد روز شنبه سیوم محرم از کوالیار
باشهاب الدین خسرو شیخ محمد خوش بجهت غنایت
جمید او آمد چون در پیش وزیر مردی کتا هزید
را بایشان بخشیده شیخ
کمورن و نور بیک ماکوالیار
فرستاده شد که کوالیار
را بایشان
سپرد

کتابخانه مجید فرورد
اشهد الی
بکتابخانه مجلس شورای اسلامی

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
ملک الکتاب
BOMBAY

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
ملک الکتاب
BOMBAY

بر فمیر منیر منظر مستحسان بدایع اخبار و خاطر خطیبه مستحضران نوادر آثار پوشیده و نهان سباد که مدتی
مرکز خاطر بود که کتاب بایر نامده را که کلام الملوک ملوک الکلام است بزین طبع در آورده و از جلیاب خط
بجلیو بشود و رساند لکن این اراده بسبب عدم نسخ و پرده خفاستور بود تا اینکه درین آوان بتوفیق ملک
المنان کتاب مذکور را از کتب خانۀ عالیجاه راجه مهاباد و یاسانول واس جی بهادر منیر کونسل راج او
سوار بدست آمد لکن ابرسم آن رغبت کماشت و حتی الامکان تصحیح آن کوشید اما چون نصیحت این قیل کتاب که
مختصر نسخه واحد اکثر الفاظ ترکی دار و چنانچه باید بفعل نمی آید لکن امید است که اگر خطائی بیستند مضمون
الانسان بساق السوء و النسیان را بخاطر گذرانند و بقلم اصلاح در اصلاح آن کوشند تحریفی شهر محرم الحرام

